

کتابخانه

دیکھو دیکھو سرایان افغانستان پیردین اہل بیت (علیہم السلام)



مؤلف: دکتر میر محمد حسن ریاضی بدی

حاج یاسین ۱۲۸۰

مکتبہ

۶

۵

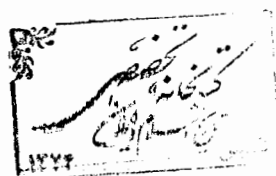
۲۲



گنجینه سه

مدیحه و مدیحه سرایان افغانستانی

بیروان اهل بیت (علیهم السلام)



مؤلف:

دکتر میر محمد حسن ریاضی هدی



گنجینه ۱: مرثیه و مرثیه سرایان افغانستان
گنجینه ۲: مدیحه و مدیحه سرایان افغانستان
گنجینه ۳: مدیحه و مدیحه سرایان افغانستان
گنجینه ۴: مدایح و مناقب حضرت علی (ع)
مناقب حضرت ابوالفضل (ع)

گنجینه ۳

مؤلف: دکتر میر محمد حسن ریاضی هدی

ناشر:

نوبت چاپ: پاییز ۱۳۸۰

حروفچینی و صفحه آرایی: خدمات کامپیوتری اعلی

چاپ و صحافی: مرکز ارشاد اسلامی زنان افغانستان

مہتمم: سید عبدالهادی اکبرزادہ

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

شابک:

قیمت: ۱۷۵۰ تومان

* حق چاپ برای مؤلف محفوظ می باشد.

فهرست مطالب

<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>
عرض مرام.....	۹
ریاضی.....	۱۰
عشق حق.....	۱۱
دوازده شرر.....	۱۲
در ستایش پروردگار.....	۱۲
شراره دوم.....	۱۳
در نعت حضرت خاتم النبیین و ائمه الهدی علیهم السلام.....	۱۴
مراقبه در رحلت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی (ص).....	۱۵
شراره سوم.....	۱۶
در وفات حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها.....	۱۷
شراره چهارم.....	۱۷
در نصیبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.....	۱۸
شراره پنجم.....	۱۹
در شهادت امام حسن مجتبی (ع).....	۱۹
شراره ششم.....	۲۰
شراره هفتم.....	۲۱
شراره هشتم.....	۲۲
شراره نهم.....	۲۳
شراره دهم.....	۲۵
شراره یازدهم.....	۲۶
شراره دوازدهم.....	۲۸
مخمس بر دیباجه.....	۳۰
شامل.....	۳۲
در مدح.....	۳۴
در مدح و منقبت حضرت علی ولی الله علیه السلام.....	۳۹
شاکر.....	۴۰
در مدح علی ولی الله علیه السلام.....	۴۰
شایق.....	۴۲
در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام.....	۴۲
در مدح علی مرتضی علیه السلام.....	۴۴
احمد قندهاری.....	۴۸
حافظ.....	۴۹
شرر به استقبال حافظ.....	۴۹
مدیحه.....	۵۰
مدیحه.....	۵۰
وله ایضا.....	۵۱
در مدح حضرت علی والی الله علیه السلام.....	۵۱
در مدح حضرت شاه ولایت علیه السلام.....	۵۳
حمد.....	۵۷
حمدیه.....	۵۸

۶۰	حمدیه
۶۱	در مدح حضرت علی علیه السلام
۶۳	منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۶۶	توسلیه به باب الحوائج حسین (ع) حضرت ابوالفضل علیه السلام
۶۸	طالب قندهاری
۶۹	پیشوای شهیدان
۷۰	عید قربان حسین
۷۲	غلام محمد طرزی
۷۲	طرزی تا ۲۷ سالگی پدر را که حکمران قندهار بود در امور ملکی و نظامی یاری می داد. پدرش در
۷۳	در مدح حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله
۷۴	حمد و نعت
۷۷	عمرانی
۷۸	غذیری
۸۱	در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
۸۱	در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
۸۲	در مدح حضرت ولی عصر عجل
۸۳	فدائی مزاری
۸۳	دهاریه در مدح حضرت سید المرسلین صلعم
۸۲	در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و تهنیت عید نوروز
۸۶	در تهنیت مואودی حضرت رسول اکرم (ص)
۸۷	ترجیع بند رحاییه به دربار حضرت رب الارباب
۸۹	حج حسینی
۹۰	در مدح حضرت خاتم الانبیا
۹۱	فدائی هروی
۹۲	حمد
۹۲	برخیز ای گلیم پیچیده
۹۳	جاء الحق و ذهب الباطل
۹۴	مکتب قرآن
۹۶	مکتب انقلاب
۱۰۰	طلیعه فجر
۱۰۱	شکایت نامه به پیشگاه حضرت رضا علیه السلام
۱۰۳	کاظم
۱۰۳	حمدیه
۱۰۵	گلستان
۱۰۶	آتش غم
۱۰۷	امام هشتم علیه السلام شهید زهر جفا
۱۰۹	اشک ماتم
۱۱۰	سروش
۱۱۰	هفت بند - بند اول
۱۱۱	بند دوم
۱۱۲	بند سوم
۱۱۲	بند چهارم
۱۱۳	بند پنجم
۱۱۳	بند ششم
۱۱۴	بند هفتم
۱۱۴	زهر (س) بود

۱۱۵	پهلوی شکسته
۱۱۵	زینب (س) قهرمان صوری
۱۱۶	شوق وصال
۱۱۷	در مولود مسعود
۱۱۷	حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام
۱۱۹	در منقبت و تئزیه امام حسین
۱۲۰	نصیحت
۱۲۱	از گنجانزاده
۱۲۳	مائیل
۱۲۳	امروز
۱۲۴	دیده به ره یار
۱۲۴	دلیلی پاک
۱۲۴	گل ایمن رنگ رنگ
۱۲۵	برگین مخمور
۱۲۵	آهسته آهسته
۱۲۶	پایعات مایل
۱۲۶	در منقبت اباعبدالله العسین علیه السلام
۱۲۸	فصیده در مدح علی علیه السلام
۱۲۹	نمدیریه
۱۳۰	در مدح حضرت مولی الموحیدین ولی الله اسد الله علی بن ابیطالب (ع)
۱۳۲	مخلص
۱۳۲	در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
۱۳۳	در مدح شاه ولایتآب علی علیه السلام
۱۳۴	مسروز
۱۳۴	در حمد و ثنا و صفت خداوند تبارک و تعالی
۱۳۵	در مناجات به درگاه قاضی الحاجات
۱۳۶	مناجات به درگاه قاضی الحاجات
۱۳۷	در تو حید باری تعالی
۱۳۷	در توحید حضرت حق سبحانه تعالی
۱۳۸	در نعت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله
۱۳۹	در نعت خاتم الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
۱۴۲	در صفت نوروز و مدح حیدر کرار علیه السلام
۱۴۴	در مدح حضرت امیر المؤمنین (ع)
۱۴۵	در وصف امیر عرب علی ولی الله علیه السلام
۱۴۶	در مدح ابوالحسن علی ولی ذوالمنن علیه السلام
۱۴۸	در مدح حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام
۱۵۰	بهاریه در وصف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۵۲	عشق چیست؟
۱۵۵	در مدح حضرت امام المتقین علی علیه السلام
۱۵۹	در مدح حضرت زهرا سلام الله علیها
۱۶۳	در مدح خامس آل عبا حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السلام
۱۶۶	در مدح امام علی زین العابدین علیه السلام
۱۶۹	در مدح حضرت امام محمد باقر علیه السلام
۱۷۳	در مدح و منقبت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
۱۷۷	مسدس در مدح حضرت ولیعصر (عج)
۱۷۹	در مدح حضرت قم بن هاشم

۱۷۹	ابوالفضل العباس علیه السلام.....
۱۸۱	در تهنیت مولود حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه السلام.....
۱۸۴	بحر طویل در مدح حضرت عباس علیه السلام.....
۱۸۶	در وصف مرقد پرنور حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین علیه السلام.....
۱۸۷	مدیحه و شکواییه به حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه السلام.....
۱۹۰	مُظَفَّر.....
۱۹۲	هوالمولی التوفیق.....
۱۹۳	در مدح حضرت امام رضا علیهم السلام.....
۱۹۶	معدوری.....
۱۹۶	در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع).....
۱۹۷	در مدح و منقبت حضرت علی علیه السلام.....
۱۹۸	قصیده.....
۱۹۹	قصیده ساقی نامه.....
۲۰۸	در مدح و منقبت امیرالمؤمنین.....
۲۱۱	نوید.....
۲۱۱	غذیریہ.....
۲۱۳	در مدح مولا علی علیه السلام.....
۲۱۵	قصیده در مدح حضرت مولی المومنین علیه السلام.....
۲۱۷	در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام.....
۲۲۰	در مدح حضرت علی ابن ابیطالب علیهم السلام.....
۲۲۳	در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام.....
۲۲۶	وفی.....
۲۲۶	قصیده در مدح حضرت علی (ع).....
۲۲۷	در حمد خداوند (جل).....
۲۲۸	یتیم.....
۲۲۸	نعت.....
۲۲۹	عشق.....
۲۳۰	ابوالفضل عباس علیه السلام.....
۲۴۰	در مولود مسعود حضرت علی ولی الله علیه السلام.....
۲۴۲	یحیی.....
۲۴۳	ترجیع بند.....
۲۴۸	مستزاد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه وآله.....
۲۴۸	در حمد رب العالمین و نعت رسول اکرم صلی الله علیه وآله.....
۲۵۶	در مدح جناب امیرالمؤمنین علیه السلام.....
۲۵۷	موعظه و مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام.....
۲۵۸	در مدح حضرت اسدالله الغالب علیه السلام.....
۲۶۰	در مدح حضرت امام موسی الرضا علیه السلام.....
۲۶۲	مخمس در نعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله.....
۲۶۵	مخمس در مدح حضرت سیدالشهداء علیه السلام.....
۲۶۵	چون حضرت حق دلبر و دلدار حسین است سلطان رسل عاشق رخسار حسین است.....
۲۶۷	تعلیقات.....

عرض مرام

در دوران فتنه خیزی که جنگ سالاران مشکوک و مزدور، تمامیت فرهنگی ملت بزرگ، متدین، مجاهد و سلحشور افغانستان را آماج تیرهای خلاص خصومت خویش قرار داده و قطع انهدام کلیه عناصر تاریخی آن را گسترده‌اند، احیای مظاهر، تقویت عناصر و ثبت مآثر شئون فرهنگی ما نه تنها یک رسالت تاریخی، بلکه یک وجوب ملی هر افغان متعهد است که هرگاه زمینه‌ها و عناصر اعتقادی این فرهنگ ملی مطمع نظر قرار گیرند، کسب ثواب اخروی نیز بعد دیگر این انگیزه را تشکیل می‌دهد.

بنابراین از تألیف گنجینه‌های ۱ و ۲ و ۳ منظوری بجز خدمت به فرهنگ ملی و قصد قربت در ثبت، ضبط، احیاء و زنده نگهداشتن نام شاعران افغانستانی پیروان اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین که در بوته فراموشی سپرده شده بودند و احیای رسوم مناقب خوانی و تجزیه داری اباء عبدالله الحسین علیه السلام در سرزمین ما که قدمت تاریخی پیروان محمد و آل او صلوات الله علیهم اجمعین را در انقضی نقاط آن نشان می‌دهد. چیز دیگری نبوده و اُمید است مورد پذیرش پیشگاه خداوند کریم و برگزیده گانش قرار گیرد.

ثواب این خدمت را هدیه می‌کنم به روح پاک پدر بزرگوار و استادم مرحوم حضرت حاج میر عبدالحمید میری که صد‌ها شاگرد چون من را از آب زلال علم و عرفان سیراب نمود. مرا پا به پای خودش به مجالس علم و عرفان حسینی برد، او اولین بار با جاری ساختن نام خداوند جل جلاله بر زبانم گفت: بگو: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاسْخُلْ عُقْدَةً مِنْ إِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.» و روح مادرم سیده زبیده مظفری که با تربیت پاک حضرت سیدالشهداء علیه السلام کامم را شیرین ساخت و با ولای اهل بیت علیهم السلام پستان بدهنم گذاشت و در اولین محرم از عمرم سیاهپوشم کرد و کشکول نذری به گردنم آویخت و از ذاکران و سینه‌زنان و فرزان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام قرارم داد از شما خواننده بسیار محترم خواهش می‌کنم به من و پدر و مادرم در خواندن سوره‌های مبارکه فاتحه و اخلاص و فرستادن درود بر محمد و آل محمد منت گذارید.

همچنین وظیفه اخلاقی خود می‌دانم تا از حضرات جناب آقای پروفیسور میر محمد حسین هدی و محترمه حاجیه صدیقه بلخی، جناب حاج خداجو، جناب حاج عبدالعظیم رحیمی که در فراهم نمودن هزینه خدمات کامپیوتری و چاپ این مجموعه بصورت معنوی و یا مادی کمک نموده‌اند و در مقابل اجر آن را از پیشگاه خداوند جل علی شأنه و برگزیدگان درگاهش خواسته‌اند کمال سپاس و امتنان را دارم.

والسلام علی من التبع الهاء

حاج دکتر ریاضی هدی

۱۳۷۷/۲/۲۲

ریاضی

محمد یوسف ریاضی فرزند محمد حسن فرزند محمد اکبر فرزند محمد اسماعیل هروی سرعسکر (سرلشکر) افغانستان در عصر خودش بود. در ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۰ هجری قمری به دنیا آمد. مادرش دختر رضاقلی خان و نوه آقا محمد خان بلند از ایل افشار می باشد.

گرچه آقای ریاضی خود را ابدالی معرفی می کند، اما آقای فکری سلجوقی معتقد است که او درانی نیست بلکه اجدادش در چهارباغ ترکها که فربه ای است بیرون شهر هرات ساکن بودند. او خود را در مشهد درانی معرفی کرده است.

در هرج و مرجی که در عصر امیر عبدالرحمن خان واقع شد، از هرات به مشهد رفت و در (۱۳۱۱ هـ.ق) به هرات مراجعت نمود و در ۲۷ و یا ۲۸ شعبان همان سال با دختر عموی خود ازدواج کرد. در سال (۱۳۱۲) بعضی از مخالفینش بر خلاقی او را با حکومت ارائه کردند و بدینوسیله روزی چند محبوس ماند و بعد از ثبوت برائتش نزد حکومت از حبس رها و به کابل احضار شد، در این وقت پیش از اینکه به کابل آید جهت زیارت روانه مشهد مقدس شد، در بازگشت اطلاع یافت که حکومت مجدداً امر گرفتاری و به کابل بردن او را صادر کرده است. پس عایله خود را در هرات گذاشته و به ایران برگشت.

از ریاضی مجموعه ای از نثر و نظم در یازده دفتر به یادگار مانده است.

۱- نسخه اول بنام (بیان الواقعه) مشتمل بر دوازده سرگذشت شخصی ریاضی است که از (۱۳۰۹) هجری قمری می باشد.

۲- ضیاء المعرفت: مشتمل بر حکایتهای اخلاقی که دیده و شنیده است.

۳- عین الوقایع: در تاریخ، مخصوصاً وقایع تاریخی افغانستان را که در زمان عبدالرحمن خان رو داده است تا جایی که ممکن بوده نوشته است.

۴- دفتر دانش: مشتمل بر بعضی تجربه های روحی و جسمی از نسخه های طبی و ادعیه.

- ۵- پرسش و پاسخ: شامل بعضی مسائل مذهبی و سیاسی در برخی امور که اشخاص از او پرسیده‌اند و جواب گفته است.
- ۶- فیض روحانی: دیوان غزلیات
- ۷- منبع البکاء: مدح و منقبت و مراثی.
- ۸- تخمیدات
- ۹- رباعیات
- ۱۰- پریشان: در موضوعات مختلف.
- ۱۱- اوضاع البلاد
- ۱۲- ملحقات عین الوقایع.

آقای ریاضی پس از چهل سال زندگی پرماجر بدست روستها به شهادت می‌رسد، برای انسانی بیشتر با آقای ریاضی به قسمت افغانستان کتاب عین الوقایع که در این اواخر توسط نویسنده این مجموعه چاپ شده است مراجعه کنید. آقای ریاضی از محبان اهل بیت بوده است و از اشعار مذهبی او که در مجموعه عین الوقایع ثبت است، بخوبی مشهود است.

عشق حق

باز آمد، بر سرم سودای عشق	شور در سردارم از سودای عشق
عشق را سرمایه دل ساختم	زان به سودای جنون پرداختم
تا شود عشقم دلیل کوی یار	فارغ از دنیا شوم مردانه وار
چون نباشد عشق یزدان را زوال	عشق آموز ای صاحب کمال
نیست کرداری به از کردار عشق	عقل حیران است اندر کار عشق
عشق باشد مطلع انوار حق	عشق باشد مخزن اسرار حق
حاصل مقصود را در عشق دان	گر سبق خوانی ز درس عشق خوان
مشکلت را عشق آسان می‌کند	عشق آتش را گلستان می‌کند
خوشر از عشقت نباشد هیچ چیز	کام دل را یابی اندر عشق نیز
آنکه باشد یارش نور دل	لنترانی نشنود در طور دل
هر که در عشق ازل آمد سرشت	تا ابد چیزی نبیند جز بهشت
فارغ از محنت شود در عشق پاک	عاشقان را از غم دنیا چه باک

در قمار عشق گر جان باختی خانه دل را ز غم پرداختی
ای ریاضی عشق می آموز و بس
غیر حق منت مکش از هیچ کس

دوازده شرر

عشق جستن مایه آسودگی است پاک بودن از همه آلوده گی است
جست باید با دو صد رنج و لقب عشق مطلق از حسین (ع) تشنه لب
آنکه کار عشق را بنیاد کرد خلق را از بند غم آزاد کرد
زد قندم بر دست قربانگاه عشق داد سر، مردانه اندر راه عشق
شاهد مقصود را در بر کشید شربت عشق از دم خنجر چشید
غوطه ور گردید بر دریای خون عشق را بر انبیاء شد رهنمون
خواست تا سازد جهان را سرخ رو ساخت از خون وقت جان دادن وضو
تکیه بر عهد و وفای عشق کرد زان تحمل در جفای عشق کرد
داشت آن سرور بسی یاران و دوست کرد هر یک را ز جان قربان دوست
شور عشقش آتش غم بر فروخت خیمه گاهش را شرار کینه سوخت
گشت پامال سم اسبان تنش ریگ گرم کربلا شد مدفنش
یک مسلمان اندران وادی ندید تشنه لب از تیغ دشمن شد شهید
اهل بیتش جمله زار و مستمند بر سر نی شد سر پاکش بلند

گاه اندر کوفه بودی گه به شام

همچنان بودی میان خاص و عام

در ستایش پروردگار

ایزد دانا خدای بی زوال قادر مختار حق لایزال
خالق و مخلوق از اعلی و پست آنکه امرش نیستی را کرده است
مالک ملک جهان و بحر و بر آنکه از راز درون و خیر و شر
عرش و فرش از قدرت او پایدار شمه ای از رحمتش ابر بهار
راحم و رحمن و غفران و غفور رزق بخشاینده ماهی و مور

آنکه از قدرت جهان را آفرید	لطف و رحم اوست جنت را کلید
بسر کسل آدم دمید او روح را	غرق طوفان ساخت قوم نوح را
شودبری از روی و جسم و جان بود	ایک هستی را قدرت جنیان بود
عقلها مات است بر کردار او	از نظر پنهان همه اسرار او
و هم را بر کنه ذاتش راه نیست	جای نامحرم در آن درگاه نیست
سایه لطفش به گیتی فیض بخش	و حدتش بر خانم دلباست نقش
از طفیل او جهان امیدوار	آشکارا حاصل لیل و نهار
بیننده در گشایش از روز الست	چون ریاضی جمله مخلوقی که هست

بر زبان نباید سرا جز نام دوست

در جهان تا بوده و تا هست اوست

شراره دوم

نکته توحید اسرار خداست	وین اشارت رو به شاه کربلاست
آنکه سرمست می توحید شد	از خدا بر مستیش تأبید شد
معنی توحید را کرد آشکار	آن همایون خسرو گردون مدار
کوس وحدت را به صد شور و نوا	زد حسینی در زمین کربلا
دست از جان شست و ترک سر نمود	زان سپس منزل در آن کشور نمود
پایه جام محبت را گرفت	عرصه میدان وحدت را گرفت
توسنش زد هر طرف جولان عشق	تاخت مستانه سوی میدان عشق
کشتی خود را به موج غم فکند	در جهان شوری ازین ماتم فکند
با دو صد شور و هزاران اشتیاق	خیمه زد تنها به صحرای عراق
یگه تاز عشق اقلیم الست	بر سریر خاک آن وادی عشق
سر به کف بنهاد اندر راه حق	تاج خونین زد بر سر آن شاه حق
پر مخالف مجلسی ترتیب داد	باب محنت بر رخ مستان گشاد

نشأ توحید را تکمیل کرد

بر هلاک خویشتن تعجیل کرد

در نعت حضرت خاتم النبیین و ائمه الهدی علیهم السلام

احمد (ص) مختار شاه انس و جان
آنکه از جور و جودش در جهان
آن حبیب خاص رب العالمین
سرور لولاک و سردار رسل
آن نبی هاشمی فخر عرب
آنکه شرع انورش در عالمین
جمله یاران او کسان کرم
خاصه آن شاهنشده دنیا و دین
شاهمردان صاحب تیغ دوسر
حسامی مسلمات امام لوکشاف
آنکه حق روز ازل خواندش ولی
بود چون داماد غمخوار نبی (ص)
تیغ او اسلام را آباد کرد
بی ولایتش تا بسرحد کمال
بعد از آن دخت رسول بی نظیر
آنکه شد صدیقه حق نام او
بساعت ایجاد خلق ماسوا
از جودش هر دو عالم پایدار
هر دو فرزندش امام عالمین
هر دو پور مرتضی سبط رسول
گوشوار عرش و نور کردگار
مایه آزادی درماندگان
زان سخنس باده تخیاتی فزون
یگاور و اصحاب شاه کر بلا
یا علی بن الحسین (ع) مستمند
مظهر آیات قرآن مجید

حضرت پیغمبر آخر زمان
گشته پیدا ز آشکار او نهان
خسرو دین صاحب تاج و نگین
آنکه حق نامش نهاده عقل کل
آن محمد (ص) خسرو عالی نسب
گشته زیب افزای خلق خاف و قین
سر بسر اصحاب او شاه امم
حیدر صفدر امیرالد مؤمنین (ع)
ابن عم حضرت خیرالمشیر
آفتاب عرش و سلطان نجف
جانشین مصطفی یعنی علی (ع)
شد پناه امت و یار نبی (ص)
لطف او قلب محبان شاد کرد
کش بود در استین دست خدا
فاطمه (س) شمس الضحی بدر منیر
شیر افلاک است صید دام او
رتبه اش بر کشور هستی سوا
فیض جودش بر صغار و بر کبار
آن یکی نامش حسن (ع) دیگر حسین (ع)
زاده آزاده پاک بستول
هر دو در اقلیم وحدت تاجدار
هر یکی مشکل گشای بندگان
بر شهیدان غریق موج خون
آن عزیزان به غربت مبتلا
آن فروغ دین امام ارجمند
مبتلای محنت ظلم یزید

پنجمین حجت که علمش ظاهر است
ملجاً امید هر امیدوار
جعفر صادق (ع) به خدمت پیشوا
نور ششم آمد آن والاتبار
موسی کاظم (ع) امام هفتمین
ددرس در ماندگان را روز و شب
نور چشم او شهید خاک طوس
خسرو هشتم رضا (ع) میر امم
خاک در گاهش به چشمان توتیا
نور چشم او نقی (ع) نور نهم
مایه جود ازل یعنی جواد (ع)
حجت عاشر نقی (ع) شمس عرب
در شمار یازده یکسر شوی
مخزن و سرمایه عشق نخست
هر که جوید حجت اثنا عشر
صاحب الامر و خدیو عصر اوست
تیغ او بنیاد دشمن می کند
عرش و فرش از نور او پاینده شد
داده ام آیینه دل را جلا
هر که ازین چارده معصوم پاک

مظهر حق اند این انوار قدس

از ریاضی بیش ازین چیزی مهترس

مرثیه در رحلت خاتم النبیین محمد مصطفی (ص)

در وفات حضرت ختمی مآب
اشک جاری گشت از چشم ملک
ریخت بر فرق خلایق خاک غم
احمد مرسل شه مالک رقاب
خون دل گشتند آدمی ز جن ملک
عالم شد عرش دریای الم

تا که رحلت یافت سلطان حجاز
 شد زمان محنت جن و بشر
 چون نبی با خاک هم آغوش شد
 حضرت روح القدس پژمرده حال
 در مدینه آه و افغان شد بلند
 این الم قسلب جهانی را شکست
 شادمانی بر کسی روزی نشد
 ناکسان دست ستم افراختند
 گشت از تأثیر آن آه و فغان
 شرح هر یک را به چشم اشکبار
 خون چو دریا گشت از دلها روان
 بسر عزای خاتم پیغمبران

شراره سوم

زان الم شد مایه غم برملا
 بر حسین (ع) تشنه لب شط فرات
 مانند تنها اندران دشت عراق
 هیچ کس یاری بر آن سرور نکرد
 جمله اصحاب او را سر بسر
 بیرق کین کوفیان افراشتند
 هر یکی بر قصد قتل آن شهید
 تیغ بیداد و ستم با ظلم و کین
 تشنه لب جان داد و آبش کس نداد
 تا که خون اطهرش بر خاک ریخت
 پس خیامش را به آتش سوختند
 یک گرم کربلا شد بسترش
 تن به دشت کربلا سر رو به شام
 کربلا را ساخت میدان بلا
 همچو اسکندر شد و آب حیات
 پای بند کربت و ظلم و فراق
 با کف آبی لبش را تر نکرد
 با دو صد خواری جدا کردند سر
 تخم محنت در دو عالم کاشتند
 نیزه و شمشیر بر کف می دوید
 می زندندش از یسار و از یمین
 اندران صحرا جوابش کس نداد
 اشک غم از دیده افلاک ریخت
 آتشی بر ممکنات افروختند
 بر سنان کردند رأس انورش
 مانده شد زان خسرو عالی مقام

اهل بیتش را بسان بی‌کسان جمله را بستند بر یک ریمان
 چون اسیران فرنگ و زنگبار یک به یک کردند بر اشتر سوار
 عابد بیمار با زنجیر غم شد بروی نایقه مغلول ستم
 حال سلطان سریر نینوا زین صفت بودی به صحرای بلا
 گر بیان سازم سراسر قصه‌اش
 داغها افتد بدل از غصه‌اش

در وفات حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها

بعد چندی از وفات مصطفی (ص)
 فاطمه صدیقه عالی تبار
 مدتی در بستر غم اوفتاد
 مرغ روح اطهرش پرواز کرد
 بسکه از امت ستمها دیده بود
 داغ بر دل رفت از دار فنا
 پهلویش از ظلم کین بشکسته بود
 رفت با آن حالتش سوی جنان
 در وفات او امیرالمؤمنین (ع)
 وقت کفن و دفن آن خورشیدرو
 خوانست یاری از خداوند کریم
 بود برپا زان عزیزان شور و شین
 شد زمان رحلت خیر النساء
 گشت از هجر پدر بسیمار و زار
 باب محنت بر رخ عالم گشاید
 خویش را با حوریان دمساز کرد
 خویش را فارغ از دنیا نمود
 بارخ نیلی ز جور اشقیای
 بازویش را تازیانه خسته بود
 دختر پیغمبر آخر زمان
 گشت بی یار و انیس و دل غمین
 داد ز آب دیده‌اش غسل و وضو
 شد پرستارش به اطفال یتیم
 هم ز زینب (س) هم حسن (ع) راهم حسین (ع)

آتش آن غم جهانی را بسوخت

خرمن جان ریاضی را بسوخت

شراره چهارم

باز دل شد جانب دشت بلا یادم آمد دستان کربلا
 سرگذشت زینب افسرده حال آن عزیز خاص رب ذوالجلال
 مایه شرم و غم و اندوه کس از حقایق اشک و خونخواه داند

مادرش گر خاطر غمدیده داشت	کی بجای اشک خون در دیده داشت
مادرش گر رحلت از دنیا نمود	دستگیر لشکر اعداء نبود
مادرش گر چشم پوشید از جهان	بود فارغ از جفای کوفیان
فاطمه (س) بر دل غم دیرینه داشت	لیک زینب داغها بر سینه داشت
فاطمه (س) کی گریه اطفال دید	زینب افسرده دل آن حال دید
فاطمه (س) ایمن ز سوز سینه بود	زینب (س) محزون اسیر کینه بود
فاطمه (س) در پهلوی بودی حسن (ع)	داشت زینب محنت و رنج و محن
فاطمه (س) کی دید بانگ شور و شین	دید زینب در دم قتل حسین (ع)
دید کی قتل برادر فاطمه (س)	چشم زینب دید با صد واهمه

نزد آیین صدیقه جز شوهر نبود
لیک زینب چادرش بر سر نبود

در مصیبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

حمیدر صفدر شه دنیا و دین	آنکه شد بر خاتم ایمان نگین
وآنکه هستی را سراسر هستی است	عرش و کرسی را ز قدرت پایه است
شد سحرگاهی ز شوق بی نیاز	سوی مسجد تا بجا آرد نماز
بهر قتل حضرتش اندر کمین	بود ابن ملجم دل پرز کین
سر به سجده برد تا سلطان دین	تیغ بر کف حمله ور شد آن آیین
زد به فرق خسرو کون و مکان	تسیغ زهر آلوده را چون مشرکان
در زمان شق القمر شد آشکار	چهره خورشید گردون گشت تار
کفر بر اسلام تیغ کینه زد	سنگ غم را فلک بر سینه زد
در سماء خیل ملک نالان شدند	انبیاء و اولیاء گریان شدند
غوطه ور در بحر محنت جبرئیل	از جهان برخاست بانگ قال و قال
آن جراحات شاه را از پا فکند	آتشی بر خرمن دلها فکند
دیده از ملک فنا بر بست و رفت	در غمش قلب محبان خست و رفت
زد به سوی جنت المأوا قدم	بی وجودش شد جهان یکسر عدم
بسکه بر سر داشت عشق بی نیاز	گشته شد آخر به محراب نماز

ای ریاضی شرح این ماتم پس است
وقت نالبدن به شاه بیکیس است

شرارۀ پنجم

چون به مسجد گشت شاه دین شهید	نسه به دشت کینه از ظلم یزید
مقتلش گریه دامن محراب بود	نشسته لب کسی در کنار آب بود
ضرب شمشیری به فرقش گریه رسید	داغ مرگ نسوجوانسان را ندید
قتلش از یکسفر افسرون نبود	دشمنش صف بسته در سامون نبود
گریه بشد این شاه را رخ واژگون	آن شهنشه غوطه زد در موج خون
داشت این شه گریه پستار زیاده	آن سسوی بیکیسی از کف نداد
مسترضی گریه بود سلطان عراق	شد حسینش کشته ظلم و نفاق
گری علی (ع) را خادم بسیار بود	نور عینش بی کس و بی یار بود
گری علی (ع) را گشت قاتل دستگیر	بر حسینش ریخت پس باران تیر
کسی علی (ع) را غصه اطفال بود	کسی ز تاب تشنگی بی حال بود
داشت بر بالین خود خویش و تبار	کسی تنش را بود زخم بی شمار
گری به قتل او عیان شد شور و شین	تکیه بر خاک بیابان زد حسین (ع)
زخم آن سرور اگر ناسور بود	از دم چشم مخالف دور بنود

لیک بر حال شهید نینوا

راست از بسیداد شد شور و نوا

در شهادت امام حسن مجتبی (ع)

بعد قتل حضرت شیر خدا	از جسفای کینه قوم دغا
در زمان قتل شاه انجمن	حضرت سلطان دین یعنی حسن (ع)
آفتاب مکه و ماه منا	آنکه عالم یلقت از نورش صفا
عاقبت از جور اسماء لعین	شد به کام اطهر او زهر کین
لخته لخته آن شهنشه را جگر	ریخت چون یاقوت اندر طشت زر
سوده الماس اندر کار شه	کز حیات جاودان بسپار شد

جان به راه کردگار خویش داد	داغ هجران بر دل عالم نهاد
پس بنی هاشم به صد آه و الم	جای مدفن ساختنش در حرم
لیک از کفار جمعی حمله ور	با کمان و نیزه و تیر و تبر
سدره کشتند بر آن جسم پاک	تا نگرده اندران وادی به خاک
بر جوانان بنی هاشم همه	در زمان افتاد شور و همه
زین سبب قصد جهادی داشتند	لیک اولاد علی نگذاشتند
وای از جور تدوای چرخ کهن	تیر باران گشت تابوت حسن (ع)
در جوار جد خود جانی نداشت	
یا عدویش بدعتی از خود گذاشت	

شعر از ششم

ای دل خونین چه داری گفتگو	سر گذشت کربلا را بازگو
در وفات حضرت شاه زمن	سرور دین صاحب خلق حسن
گرچه اسماء زهر کینش داده بود	لیک اسباب دگر آماده بود
جان به قربان شهید کربلا	کان ستمکش شد به محنت مبتلا
تشنه لب جان داد در میدان عشق	ماند باقی بر سر پیمان عشق
گر به کام او نشد زهر بلا	لیک از پیکان و شمشیر جفا
قطعه قطعه، ریزه ریزه شد تنش	ریگ گرم کربلا شد مدفون
با تن بی سر شد مالک رقاب	چند روزی ماند اندر آفتاب
اسب کسین بر پیکر او تاختند	جسم او با خاک یکسان ساختند
باغ جنت شد جهان از خون او	خاک دشت کربلا گلگون او
زین ستمها کی جناب مجتبی	دید در بطحا ز خیل اشقیا
شرح حال آن امام ممتحن	شاه مسموم ستم یعنی حسن (ع)

ای ریاضی قصه را کوتاه کن
خویش را ساکت به اشک و آه کن

شماره هفتم

در ورود حضرت سیدالشهدا (ع) به کربلا

و میدان رفتن حضرت قاسم (ع)

باز سونای غم آمد بر سرم	نیست غیر گریه کار دیگرم
شورش دلها نمی دانم ز چیست	آه و افغان مردمان را بهر کیست
خون بجای اشکم آید از بصر	در عزای زاده خیر البشر
آفتاب یثرب و ماه حجاز	آنکه درگاهش بود کوی نیاز
یکه تاز عرصه میدان عشق	آنکه بود اندر سر پیمان عشق
مایه هستی وجود حضرتش	نیستی در اختیار سدرتش
مست حق مدهوش مینای ازل	پادشاه دین حبیب لم یزل
حجت حق عشق مطلق شاه دین	زینت بستان خیر المرسلین (ص)
اختر مقصود و ماه عالمین	آفتاب کربلا یعنی حسین (ع)
یاورانش سر بسر اهل وفا	جمله شان راضی به شمشیر بلا
دست از جان شسته و دلها کباب	با سعادت در رکاب آن جناب
وز صمیم دل غلام درگهش	مایل جان باختن اندر رهش
نارسیده اندر زمین کربلا	شد بدرد و رنج و محنت مبتلا
کز مدینه تا بدان وادی رسید	بانک طبل لشکر اعداء شنید
گفت ای یاران مگر اینجا کجاست	عرض کردند این زمین کربلاست
گفت پس باید ازینجا نگذرم	زانکه این صحراست کوی دلبرم
من که مجنونم ز عشق دادگر	کی توانم از بر لیلی گذر
پس فرود آمد ز پشت ذوالجناح	خویش را هر مقصد دل کرد راح
خیمه در دشت بلا برپا نمود	خویش را سلطان آن صحرا نمود
تا لوا اصحاب او افراختند	خویش را حاضر به کشتن ساختند
طبل جنگ از لشکر دشمن بلند	شد در آن صحرا بخیل ارجمند

هریک از یاران او میدان شدند

از قتلگاه تا کربلا آمدند

شراره هفتم

چون به قاسم نوبت یاری رسید
 شد روان از خیمه رو بر کارزار
 تاخت آن شهزاده بر خیل عدو
 گفت ای بدطینتان شور بخت
 زان به میدان آمدم بهر نبرد
 هر که می آید بیاید بهر جنگ
 پور ارزق تاخت نزد حضرتش
 زد به فرقش تیغ و افکندش ز زین
 دیگری از نسل ارزق رو به وی
 تا رسید اندر بر آن شهریار
 پس ز ارزق پور دیگر شد روان
 چون مقابل شد بان میر امم
 چارمین فرزند ارزق خشمگین
 خواست تا تیغی زند بر آن جناب
 تیغ زد برگردن آن خیره سر
 دید ارزق چار پورش کشته شد
 همچو خوک به سوی کارو زار
 چون رسید اندر بر آن نوجوان
 سرور لولاک تا آن حال دید
 دستها برداشت سوی بی نیاز
 قاسم طفل است و ارزق سنگدل
 بود مشغول مناجات و دعا
 ناگهان قاسم به تیغ خون چکان
 بانک احسن از ملایک شد بلند
 لیک جیش مشرکان با تیغ کین

وقت آه و ناله و زاری رسید
 مادرش در خیمه زین غم بیقرار
 شد تن تنها به جیشی روبرو
 بر عمویم کار را کردید سخت
 حال بسم الله اگر هستید مرد
 تا سوی دوزخ فرستم بی درنگ
 داد حق بر کشتن او نصرتش
 کز ملک برخاست بانگ آفرین
 رهنمون گشت به مرکب گفت هی
 شد ز یک ضربت سوی دارالبوار
 جانب داماد شاه تشنگان
 ضربت شمشیر او کردش قلم
 سوی میدان تاخت با قلب غمین
 پیشتر پور شه مالک رقاب
 بیخبر کردش روان سوی سقر
 هر یکی در خاک و خون آغشته شد
 قصد او قتل عزیز کردگار
 راست شد از خیمه گاه شه فغان
 ناله ای از پرده دل برکشید
 گفت ای پروردگار چاره ساز
 یاریش کن نگرده مضطرب
 گوشه چشمش به میدان بلا
 کرد ارزق را دو پاره در زمان
 بهر آن داماد شاه ارجمند
 حمله ور گشتند بر آن نازنین

همچو انجم دور آن مه را داشتند
 آن شهنشهر زاده با خیل عمدو
 می زد و می کشت زان بدطینتان
 خون بسان چشمه جاری از تنش
 پیکرش را فوتی باقی نماند
 تشنه کامی خرمین جاننش بسوخت
 زان بشد از زندگانی ناله سپید
 پس بگفتا یا عمو ادرک فداک
 شه سوار ذوالجناح خویش شد
 دید سروری را افتاده روی خاک
 بیجهدی زد شاه اقلیم وفا
 دست از خون گلو کردی خضاب
 طالع ما بیکسان برگشته شد
 حجله مقتل مبارک باشدت
 خشوش گذشتی از جهان بیوفا
 نزد بابایت مرا کردی خجل
 پس به سوی خیمه جسم اطهرش
 نو عرووش آمد استقبال او
 خاک بر سر ریخت از آن ماجرا

تسبیغ بیداد و ستم افراشتند
 شد بسان شیر یزدان روبزو
 تا که جسمش شد مشبک از سنان
 غسرق دریای حوادث توسنش
 اشک حسرت به دامن می فشاند
 سوزن پیکان تنش با درع سوخت
 از فرس افتاد و اندر خون طپید
 یاریم فرما که گردیدم مہلاک
 عازم بسالین آن دلریش شد
 جسم او از نیغ و خنجر پناک چاک
 کشت ای باغ شهادت را صفا
 رفتی و کردی دل جمعی را کباب
 پیکر زارت بخون آغشته شد
 ای عمو چنانم بقربان قدرت
 کشته گردیدی به شمشیر جفا
 چون روم در خیمه زار و منفعل
 بُرد شاه دین به نزد مادرش
 دید نیکویی ندارد حال او
 اشک او بگرفت عالم را فرا

خیمه شد پرفغان و شور و شین

از ملک برخاست بانک یا حسین (ع)

شراره نهم

در میدان رفتن شاهزاده علی اکبر (ع)

بعد قاسم شد علی اکبر (ع) روان
 گفت ای لشگر منم پور حسین (ع)
 مصطفی (ص) و مرتضی (ع) را نور عین
 در کف من ذوالفقار حیدر است
 جانب میدان بچشم خون فشان
 بر سرم عمامه پیغمبر است

دایه حق گرچه پروردم بناز
تساکنم یاری به باب خویشتن
جمله بسهر یاری آل زنا
عزم قتل شاه دین دارید و پس
من به میدان آمدم از بهر جنگ
اشکر از نور رخس حیران شدند
آن یکی گفتا که این پیغمبر است
بسی خرد گشتند از گفتار او
این سعد روسیه زان همهمه
گفت لشکر را که این اکبر بود
کار بر محیط نمی گردید تنگ
کس نباشد هم نبردش در سپه
چاره نبود جز که گیریدش میان
حمله و گشتند از اطراف او
همچو جدش مرتضی از هر طرف
گیر و داری بود او را در جهاد
بسا رخ چون آفتاب خاوری
بسکه خورش رفت و شد تن بی رمق
چون بدیدش طاقتی باقی نماند
رو به سوی خیمه آن جسم پاک
شاه دین بشنید آواز پسر
شد سوار ذوالجناح باد پا
تیغ بر کف حمله و شد بر سپاه
جستجوی نوجوانش می نمود
نعره ای از پرده دل برکشید
فرقه اش را از پیش کند
تیغ را از خون دشمن آب داد

این تمنا داشتم از کار ساز
گبردم قربانی او جان و تن
تیغ بر کف ای گروه بیحیا
باز کی ترسد ز انبوه مگس
ای سپه هل من مبارز بیدرنگ
مات آن شهزاده دوران شدند
دیگری گستاخ عزیز داور است
عقلها قاصر شد از کردار او
با زبان حیل و دل پروا همه
در شباهت شمشیر پیغمبر بسود
کس این جوانش را فرستاده به جنگ
یا مقابل از سفید و از سیاه
تیغ بر کف کوفیان و شاه بیان
ضرورت آن ناکسان اسراف او
زد بهم از لشکر کین چند صف
تسا که نخل قامتش از پافتماد
ساخت از خاک بیابان بستری
گشت از توسن نگون آن نور حق
بر جهادش حالتی باقی نماند
گفت ادرکنی پدر روحی فداک
زان نداء افتاد بر جانش شرر
خشم او انجم صفت بر گرد ماه
شور و شینی داشت در دشت بلا
هر طرف جویای آن شهزاده بود
تا به بالین علی اکبر (ع) رسید
آتشی بر لشکر اعداء فکند
تا که چشمش بر علی اکبر (ع) افتاد

دید غلطان پیکری در خاک و خون
فرق او شق گشته از شمشیر کین
گیسوان او به خاک آمیخته
فست موزون کرده فرش راه دوست
قامت سروس ز پا افتاده است
طاقت شه طاق شد زین ما-ترا
عرصه آمد بر من افسرده تنگ
نوجوانم را بخواری کشته‌اید
از مخالف تا نگیرم انتقام
پس صفوف لشکر کین را درید
تسرد خالی از سپه قلب و جناح
رأس آن شهزاده بر زانو نهاد
از جگر آهش برآمد دردناک
گشت از قتل تو قلم داغدار
لیلی از داغ تو مجنون می‌شود

الغرض شه داشت زینسان گفتگو

در خیامش راست بانگ‌های و هو

شراره دهم

در شهادت حضرت ابوالفضل عباس(ع)

اندران وادی بجنگ کوفیان
بیرق کین دشمنان برداشتند
زاده آزاده شاه نجف
دست زد بر قبضه شمشیر تیز
حمله‌ور گردید از سمت یمین
شورش در ایمن و ايسر فکند
کرد آنکه حمله بر قلب و جناح
اندران وادی بجنگ کوفیان
بیرق کین دشمنان برداشتند
زاده آزاده شاه نجف
دست زد بر قبضه شمشیر تیز
حمله‌ور گردید از سمت یمین
شورش در ایمن و ايسر فکند
کرد آنکه حمله بر قلب و جناح

تا به میدان رفت عباس(ع) جوان
تیغ بیداد ستم افراشتند
چون بهر سو دید لشکر بسته صف
شد مهیا با مخالف در ستیز
سوی دشمن همچو شیر خشمگین
از مخالف دست و پا و سر فکند
اسب او خونین بدن چون ذوالجناح

لشکر کین جمله با شمشیر و تیر
 آن یکی شمشیر می زد بر تنش
 ظالم دیگر بسی تیر و خدنگ
 تا حکیم ابن طفیل بی حیا
 ناگهان افراخت شمشیر ستم
 چونکه شه نومید شد از دست راست
 آن دلاور را به ابروی و جبین
 تیغ را بگرفت باز بر دست یسار
 می زد و می کشت زان قوم دغا
 زخم بسیاری رسید اندر تنش
 دید چون بر تن ورا دستی نماند
 پاره ها کرد از رکاب توسنش
 بر سریر خاک آمد سرنگون
 پس بگفتا یا ابا روحی فداک
 در زمان شاهنشاه مالک رقاب
 از مخالف گشت با شمشیر تیز
 لشکر کوفی ز بیم ذوالفقار
 پس شه دین آمد از اسبش فرود
 دید افتاده مشبک پیکری
 چشم دل بر حالت او اشکریز
 شاه دین بنشست بر بالین وی

قصه او کردند در آن داروگیر
 نیزه می زد دیگری بر توسنش
 می زدش از گوشه میدان جنگ
 اندران میدان رسیدش از قفا
 گرد بازوی یمنش را قلم
 بر عزایش شورش از چرخ خاست
 خم نشد از قطع بازوی یمن
 کرد لشکر را سراسر تارو مار
 تا که بازوی یسارش شد جدا
 خون فشان شد چشمه های جوشنش
 غیر نیم جانش از هستی نماند
 خون بسیاری روان بود از تنش
 جوهر جانش چو موج بحر خون
 یاریم فرما که افتادم به خاک
 شد سوی بالین او مثل عقاب
 تا عیان فرمود شور رستخیز
 جمله بنهادند رو اندر فراز
 جستجوی جسم عباسش نمود
 دارد از ریگ بیابان بستری
 جسم پاکش قطعه قطعه، ریز ریز
 شد از آن حالت بسی غمگین وی

گفت ای سالار و سقای الست

از غم قتل تو پشت من شکست

شراره یازدهم

در شهادت حضرت علی اصغر (ع)

بعد قتل نوجوانان رشید نبوت جانبازی اصف رسید

مادرش از تشنگی پی شیر شد
 شاه دین بردش به سوی رزمگاه
 حلق خشک سازکش را تر کند
 چون به میدان رفت آن شاه کبار
 حرمه تیری نهاده اندر کمان
 از کمان تا جست پیکان مستم
 خست خلق پیور و بازوی پندر
 خون فشان شد طاق ایوان سپهر
 این ندا را هتاف می تبلیغ کرد
 گوش تا گوش علی اصغر درید
 بُرن شه او را به سوی خیمه گاه
 اصغر بسی شیر از طلم یزید
 گر ز تاب تشنگی بیتاب شد
 مادر اصغر به صد سوز و گداز
 دید طفلش را غریق موج خون
 لطمه زد بر صورت و گفتا به شاه
 کی پناه بیکسا در دشت کین
 خون طفل را ازین لشکر بگیر
 شاه دین گریان بدین گفتار شد
 لیک تنها بود و یک یاری نداشت
 طفل بسیاری به اطرافش دوان
 بانک اطفال حزین برخاسته
 چون بنات النعش در هر سو زنان
 بود حیران و پریشان روزگار

طفل او از زندگانی سیر شد
 تا کشف آبی ستازد از سپاه
 بسی نیاز از دایه مادر کند
 همچنان قنداق طفلش در کنار
 کرد حلقوم علی اصغر را نشان
 گشت موجود جهان گویی عدم
 مرغ روح اصغرش افراشت پر
 طاس سرخی گشت روی ماه و چهر
 تیر زهر آلوده کار تبلیغ کرد
 اندر آغوش پندر تر شون تبید
 گفت ای اهل حریم پی پناه
 آب خون آلوده پستگان چشید
 طفل معصوم عجب سوزاب شد
 رفت تا نزدیک سلطان حجاز
 سر بر سر قنداقه او واژگون
 با هزاران شیون و فریاد و آه
 وی به محشر رونق اسلام و دین
 انتقام کشتگان یکسر بگیر
 عازم خونخواهی از کفار شد
 زینبش را بر علمداری گماشت
 چشم هریک در قفایش خون فشان
 جان شاه تشنه زین غم کاسته
 از پی سلطان دین بر سر زنان
 هم مهیا از برای کار زار

کرد با اهل حریم خود وداع

گفت من قصدی ندارم جز دفاعی

شراره دوازدهم

در میدان رفتن حضرت سیدالشهداء علیه السلام

شدد روان سلطان اقلیم و فـ
 نـالـه اطفال از دـنـبال او
 شیون اهل حرم از یک طرف
 دور شد چون چند گامی از خیام
 دید او را مرکب از رفتار مـاـذـه
 گفت ای توسن تو هم روز جهاد
 سر به زیر افکند اسب نازنین
 سنبـل مـوئی جـلوگیرم شـده
 رشته‌ای باشد مرا در پا و دست
 آفتابی باشدم در پیش پا
 می‌توان آیا از این مقصد گذشت
 دست رو بر وی نمی‌شاید گشاد
 کی توان از جان به آسانی گذشت
 زان تحمل دارم ای سلطان دین
 چون نظر افکند شاه دین پناه
 سر به سم اسب او بنهاده است
 موج اشکش کرده طوفان بلا
 رحمت آمد شاه را بر دخترش
 گفت ای نور دو چشمان پدر
 آمدی بهر چه زینسان بیدرنگ
 گفت چون دیدم نداری یاوری
 آمدم تا جان کنم قربان تو
 شاه زین گرفتار او بگریست زار
 پس به میدان شد به آهنگ جهاد

رو به دشمن سوی میدان بلا
 سنگ را می‌سوخت دل بر حال او
 بهر قتلش لشکر کین بسته صف
 دل فسرده شاه گردون احتشام
 در تعجب باز زان اسرار ماند
 نیستی با من خیالت خیر باد
 گفت ای آقا نظر کن بر زمین
 حلقه او دام و زنجیرم شده
 کساندران گردیده عالم پناهی بست
 بـنـگر ای سلطان اقلیم و فـ
 کاین چنین فرش ره مقصود گشت
 پسای بر روی حق نمی‌باید نهاده
 با شتاب از دلبر جانی گذشت
 کامدم در پیش رو سد معین
 دید دخترش را عیان بر خاک راه
 از برای یاریش آماده است
 ساخته گلزار دشت کربلا
 شد فرود از زین کشید اندر برش
 وی انیس و مونس جان پدر
 از قفایم جانب میدان جنگ
 نیست غیر از من معینت دیگری
 خویش را سازم بلاگردان تو
 کرد سوی خیمگاهش رهسپار
 از پی اتمام حجت لب گشاده

گفت ای سنگین دلان بدمال
 سرور اسلام یعنی مصطفی (ص)
 برتری دارم به خلق خاف و قبین
 کسر چه بر زعم شمایان کافر
 چون ندیدم از مسلمان عار و ننگ
 قسطه آبی به اعلافم دهید
 این سخن سلطان دین را بر زبان
 بانگ نای و نی به عزم رزم خاست
 به یرق کسین کوفیان برداشتند
 یکسه تراز وادی کرب و بلا
 جانب سلطان دین کردند رو
 دست زد بر قبضه تسبیح دوسر
 ریخت بر بالای هم بس کشته‌ها
 لیک از سوز عطش دلسوخته
 ناله اطفال را تا می شنید
 زخم بسیاری عیان اندر تنش
 بر جراحتش ز سوز آفتاب
 چشمه‌های جوشش چون چشمه‌سار
 با همان حالت در آن میدان جنگ
 دشمنان از چار جانب بیدریغ
 تا فرود آمد ز پشت ذوالجناح
 شد مهبای سجود بی نیاز
 بانک تکبیر صلواتش شد بلند
 لشکر کوفی هجوم آور شدند
 هر یکی با سنگ و چوب و تیر و تیغ
 تا کی شمر دون به خواری از قفا
 بر سر نی شد همان ساعت سرش

جده من باشد حبیب لایزال
 مادرم صدیقه (س) بابم مرتضی (ع)
 نام من بهر شهادت شد حسین (ع)
 حال کاندلر این بیابان مضطرب
 می‌روم بر کشور روم و فرنگ
 بعد از این بر یکطرف راهم دهید
 بسود کز خیل مخالف در زمان
 از حرم شور و نوا گردید راست
 تیغ بیداد ستم برداشتند
 دیدم می‌آیند قسوم بی‌خبر
 بهر قتل حضرتش پر خاشه‌چو
 شد به آن دریای لشکر حمله‌ور
 کز دم تیغش عیان شد پشته‌ها
 چشم سوی خیمگاهش دوخته
 همچو مرغ نیم بسمل می‌تپید
 غرق خون گردیده زین توسن تنش
 آتشی افتاد با صد التهاب
 لیک خونین از یمین و از یسار
 سرور دین داشت کوشش بیدرنگ
 می‌زدندش با سنان و تیر و تیغ
 در میان لشکر و قلب و جناح
 پس تیمم کرد از بهر نماز
 سر به سجده بره شاه ارجمند
 قاتل آن حجت داور شدند
 از سه جانب می‌زدندش بی‌دریغ
 راس پاکش کرد با خنجر جدا
 پیش چشم زینب غم پرورش

پس خیامش را به آتش سوختند زان شرر قلب جهان افروختند
ای ریاضی چند داری شور و شین
شافع روز جزایت شد حسین

مخمس بر دیباچه

مرحوم میرزا محمد نبی واصل کابلی دبیرالملک

چشمم ز گریه یافته قرب جلاله را شادی به کس نمانده زمان جهاله را
چسبون روزگار گشته مساعد رذاله را «ای دل بیا و ساز کن اسباب ناله را
بنیاد کن حدیث غم دیر ساله را

خاک عزا به فرق خلائق زمانه بیخت ارکان عرش و نه فلک از یکدگر گسیخت
نور و ظلم به دشت بلا چون بهم آمیخت خون عزیز ساقی کوثر به خاک ریخت
ساقی بیا لبالب خون کن پیاله را

از شرح و حال کرب و بلاگر کنم بیان محشر عیان شد از ستم و جور کوفیان
شمشیر ظلم و کینه کشیدند شامیان کشتند آهوان حرم را یسزیدیان
خون در دل است دایم از این غم غزاله را

ظلمی که بر حسین ز ابن زیاد رفت شذاد ظلم او همه یکسر ز یاد رفت
تا چرخ آه و ناله و افغان و داد رفت چون دودمان ختم رسالت به باد رفت
کوفی به خط جور نوشت این رساله را

بر والی دمشق که یا ایها الامیر بنشین تو شاد و بیغم و اندوه بر سریر
یکسر شدند آل علی کشته و اسیر مردانشان قتل و زنان جمله دستگیر
لبریز کن ز باده عشرت پیاله را

کز خاندان فاطمه کشتیم هر کی بود رأس حسین جدا شده در موقع سجود
رفتار شمر دون ز شقاوت چنان نمود کان ظلم را ندیده کس از ملت یهود
کردیم بر سنان سر چندین سلاله را

شد پایمال جسم شهیدان به خاک راه کشتند کامیاب به فتحی چنین سپاه
زین العباد، به دشت بلا مانده بی پناه بردیم دختران علی را به قتلگاه
گفتیم کز جگر نکشند آه و ناله را

ظاهر نمود شمر لعین ظالم و کینه را افکند روی خاک شه بی قرینه را
ویرانه ساخت لشکر کوفی مدینه را دادیسم از تپانچه جواب سکینه را
کز دیده می فشاند به گلبرگ ژاله را

از بس ستم به آل پیمبر ستان نمود بر اقتدار و شوکت آل زنا فزود
زیستن بس خلیفه بر تو زیان نیست غیر سود نانی که خط عارض اکبر چگونه بود
هر کس بگرد تا نظر کرده هاله را

برخاست بانگ هلهله از خیل شامیان زینب دچار معرکه شد اندر آن میان
از بس شنید حرف شماتت ز شامیان «ایلا بروی نعش» ای اکبر جوان
خوش می سرود ناله کنان این ترانه را

«کی نور دیده از غم خال تو سوختم» و آتش شرار غمت بر فروختم
بر خویشتن لباس عزای تو دوختم جهان را به یک نگاه جمالت فروختم
ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را

از بس مرا معاینه شد حالت جنون بر مقتل تو محمل غم گشته رهنمون
فرصت نمی دهد که کنم ناله، شمر دون حیفاست زین کلاله مشکین به خاک و خون
برخیز تا که شانه زنم این کلاله را

اکنون ز دشت کرب و بلا خیل کاروان کشتند سوی کوفه به صد خون دل روان
زینب به آه و ناله و کلثوم به افغان می آوریم سوی تو اینک دوان دوان
پای پیاده دخترکان سه ساله را

چون می زنم ز منتقبت اهل بیت دم بخشند گناه و جرم مرا صاحب حرم
بهتر از این وجود ریاضی بود عدم واصل بیا که صاحب ما شاید از کرم
زینب دهد به مهر قبول این قباله را

شامل

شامل در محله بالا حصار کابل در خانواده بافضل و دانش چشم به جهان گشود. او از سادات صحیح النسب بوده نامش میر محمد محسن می باشد. علوم متداوله زمانش را نزد استادان همزمانش فراگرفت، و در ادبیات عرب و دری تبخّر پیدا نموده تا از میرزاهای لایق گردید. شادروان آقای میر محمد صدیق فرهنگ نویسنده کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» نام این شاعر نغزگوی و نکته سنج و نکته پرداز را که نثر خوب را با خط خوش می نوشت سید محسن ثبت نموده است.

شادروان آقای میر محمد صدیق فرهنگ نمونه ای از نثر او را و مشاعره بین آقایان میرزا محمد ابراهیم حیرت، میرزا محمد یعقوب مخلص، شیخ محمد رضا سهیل و میرزا عبدالعزیز لنگر زمین و میر محمد محسن شامل در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» آورده است. برای مطالعه آن که خالی از لطف نخواهد بود به کتاب گنجینه ۱ تألیف این جانب مراجعه نمائید.

آقای میر محمد محسن شامل در سال ۱۳۰۹ هجری قمری چشم از جهان پوشید و در مقبره آبائیش در بالا کوه چنداول به خاک سپرده شد روحش شاد باد.

سال تولدش را ۱۲۳۹ قمری ثبت نموده اند که با این احتساب هفتاد سال زیست نموده بود.

در مدح حضرت شاه ولایت علیهم السلام

ای ماه نو به گوشه ابروی تو قرین	وی خرمن جمال تو را مهر خوشه چین
ای چشم پر خمار تو فتان مرد و زن	وی زلف تابدار تو آشوب کفر و دین

بر گرد ماه عارض تو هاله دار خط
 دلها قطار بسته به دنبال یکدگر
 از دست زلف و عارض و آبروی تو شده
 بیانا ز حسن و خلق تو دارم توجیبی
 از لعل نوش خند تو دیشب دو بوسه ای
 گفتمی به خنده دوش که فردا دهم تو را
 آگه نه ای که از غم هجرت چه می کشم
 دارم به چشم هر چه به رخساره تو آب
 گردیده قامت ز فراق تو چون کمان
 از سوز عشق نست که خوناب دل مرا
 در گشایش جمال تو ای شوخ بی وفا
 آن طاقتم نماند که دیگر ز معر تو
 گر کام دل ز وصل تو نامد به کام من
 رو می نهم به درگاه شاهی که از ازل
 ششیر خدا ولی اله آنکه مصطفی
 نفس رسول خیر صفدر علی که هست
 سر دفتر ممالک ایجاد کن فکان
 باب علوم احمد و معنی بای بسم
 در دفتر مباحث حق فرد انتخاب
 جویندگان راه هدا را بود سراج
 بی حب او عبادت کونین نیم جو
 تسخیر عالمی ز سنان و سه نان اوست
 گرد تراب مقدم او کحل هر دو عین
 از بهر پای بوس درش خور ز آسمان
 اذن دخول تا که به درگاه او نیافت
 تا معتمد برشته حبل المتین نشد
 میکال تا ز خوان نوازش نواله یافت

ز انسان دمیده است که در باغ یاسمین
 در هر شکنج پیچ و خم زلف عنبرین
 روزم سیاه و تیره تر از شام واپسین
 روح ملیح و شوی قبیح چون شود قرین
 کردم طلب به خاطر زار و دل حزین
 امروز ده بسترش ز فردای واپسین
 آخر ز مرحمت قدمی رنجه دار و بین
 دارم به جسم هر چه به زلفین توست چنین
 ای بی وفا چو دیر زمانی بوی نشین
 آید برون ز مردمک زنده این چنین
 خار جفا دمید مکن ناز بیش از این
 بانم صبور و خسته و رنجور و دلفزین
 عیبم مکن که با دل بر درد بعد از این
 حاکم شده به آب تولای او عجین
 خواندش وصی و بن عم و داماد و جانشین
 مقصود آفرینش خالق ز ما و طین
 دیباچه کتاب ز تولای مرسلین
 گنجینه حقایق خلاق عالمین
 در نامه وجود و عدم حرف اولین
 سرگشتگان کوی بلا را بود ضمین
 با حق حق که شود نبخشدم پسین
 جبریل وصف آن و خدا کرده وصف این
 از روی احترام نمایند حور عین
 صبح و مساء به درگاه او می نهد جبین
 از انفعال کرد مکن چرخ چارمین
 جبریل کی به درگاه معبود شد امین
 میکال گشت و سعی زمان کرد تا زمین

بی امر او به گوش صدف کی رود سحاب
از بهر آنکه تا بشود نعل دلدلش
بی رأی او چگونه قضا و قدر کند
شاهها تویی که از دم تیغ دو پیکرت
برد انبیا ز دفتر علم نوگر سبق
کعبه طواف کعبه کوی تو می کند
یوسف ز چاه تیره و زندان نجات یافت
کی رفت بر فلک چو دعاها مستجاب
یک گردهای ز سفره جود تو آسمان
در باب علم نست چو یک حلقه نه فلک
مأمور امر ندرت بود هر که در یسار
شاهها تویی که در کف دریا توان تو
آخر ز چیست کیسه ما اینچنین تهی
بر دوستان خویش از این بیشتر روا
دستی که معتصم شده بر حبل حب تو
عمری است تابه وادی مهرت قدم زدیم

شامل تراب شو به نجف زانکه در جهان

داری به روزگار تو مقصود خود همین

در مدح

ای گرفته باغ حسن از دلبران مه جبین

سر نهاده خط بفرمان تو اصنام جبین

آهوی چشمت برای بردن دلهای زار

هر طرف چون مردم صیاد باشد در کمین

خط مشکین دور رخسازت نمی گویم چنان

بردمیده کش بود اندر گلستان یاسمین

دانه خالی که برکنج لبیت بنموده جا
 هست چون هندو که بنشسته لب ما معین
 غنچه می‌گفتم دهانت لیک بر من تنگ شد
 راه فکرت همچو چشم مور در این سرزمین
 بسکه در زلف تو افتادست دل بالای دل
 شانه چون سازد گذر بر این همه قلب حزین
 فاسدت را سرو خواندم سنبلیت را ضیمران
 درج یساقوت لبیت نسیکوتر از در ثمین
 عارضت را ماه گفتم بودی از مه بی‌کلف (۱)
 چهره‌ات را مهر خواندم بودی از او بر زمین
 یسا تکلم یسا تبسم یسا نگاهی گاه گاه
 تابه کسی بسا شد ز هجرانت دل زارم غمین
 با چنین اوصاف نیکو ای مه نامهربان
 بر من بیدل ستمها می‌کنی از راه کین
 با فغان و ناله آخر دادخواهی می‌کنم
 از جفاهای تو ای شوخ ستمگر بعد از این
 بر در شیر خدا نفس نبی روح بتول
 قبله ارباب حاجت مقصد دنیا و دین
 شهباز لو کشف سراله شاه نجف
 قاضی باز و کبوتر مفتی شرع مبین
 مظهر انوار داور معنی حسن المآب
 واقف هر چار دفتر ز اولین و آخرین
 مالک هر هفت دوزخ فاتح هر هفت باب
 قاسم هر هشت جنت شافع روز پسین

معدن علم و عمل سرچشمه فضل و هنر
 هادی جن و بشر استاد جبریل امین
 حاکم ملک و ملک منجز ز حال مور و مار
 قاسم الارزاق عالم واقف سرالیقین
 جوهر عشق الهی مظهر انوار حق
 باعث ایجاد عالم نفس ختم المرسلین
 مخزن جود و عطا سردفتر اهل سخا
 صد چو خاتم بر درش باشد غلام کمترین
 ذات او در دفتر توحید، فرد انتخاب
 نسام او در نامه ایجاد حرف اولین
 ممکن دیگر چو شخص او نیاید از عدم
 نیست موجودی مثالش در همه روی زمین
 بی ولایت طاعت کسی نمی نیفتد سودمند
 بی رضای او نگردد هیچ دعوت مستجاب
 قطره بی مهر او نازل نگردد از سحاب
 نطفه ای بی مهر او صورت نبندد در جبین
 از گل آدم هنوز اندر میان نامی نبود
 کو شمار نسل آدم تا به روز واپسین
 سالها بر درگاه او تا نبودی چون غلام
 کی شدی جبریل نزد کردگار خود امین
 تحت فرمان سلیمان می نگشتی انس و جان
 تا که اسم اعظمش بنمود او نقش نگین
 نوح اگر بر جودی جودش نبردی التجا
 تا ابد بودی به غرقاب بلا ساحل نشین
 آتش نمروود کی می شد گلستان بر خلیل
 تا نگشتی معتمد بر رشته حبل المتین

گر مسیح از خاک راهش مسح پیشانی نکرد
 کی شدی همچون دعا بر آسمان چارمین
 تا ابد هرگز نمی آمد برون از بطن حوت
 یسونس از پسر آستان او نه بنهادی جبین
 تا که از سرچشمه لطفش نمی شستی بدن
 در بسلا ایوب بودی تا دم روز پسین
 یوسف صدیق از زندان نمی گشتی خلاص
 تا به مصر دل نکردی حب او را جانشین
 چون سراییم وصف ذاتش را که در روز ازل
 ذات او با ذات احمد در جهان بودی فرین
 از عبادات دو عالم ضرب دستش افضل است
 در حدیث غزوه خندق نظر افکن ببین
 طوطیای دیده انجم غبار مقدمش
 خاک روب استانش مژه های حور عین
 مهر از آن برگنبد خاکستری دارد مقام
 گوهمی از شرم رویش گشته خاکستر نشین
 درگه بختش چو منظر سوی سائل افکند
 از خجالت بحر را ریزد عرق اندر جبین
 آن ولی حضرت داور که در روز جدال
 بود سرگرم غزا اندر قتال مشرکین
 لا فتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار
 جبرئیل آورد در وصفش ز رب العالمین
 تا به کتف احمد مرسل کف پایش رسید
 افسر قدرش فرو بگذشت از عرش برین
 حاجبان درگهش از راه همت سرفرو
 ناورد بر کیقباد و قیصر و خاقان چین

در بیابان مدح او زین بیشتر ای دل متاز
رخش فکرت لنگ شد برخی عنان را باز چین
هست اوصافش بیرون از ورطه وهم و قیاس
در ضمیر کس نمی گنجد صفاتش بیش از این
دوستان را همی خواهم که در جنات خلد
جا دهد در روز محشر حضرت جان آفرین
دشمنان را همی خواهم که باشد در جهان
چند چیزش گرچه خواهد خاطر من بیش از این
چشم گریان سینه گریان قلب پرغم تن علیل
دل پرآزر تن در اشک خاطرش اندوهگین
دادخواهی می کنم ای جهان‌شین مصطفی
تا به کی باشد به دوران قلب زار من غمین
چند چون ایوب باشم همدم رنج و عنا
چند چون یعقوب باشم ساکن بیت‌الحرین
در یسارم نفس کسافرکیش تا گمراه کند
هست شیطان لعین بهر فریبم در کمین
از کف ایشان گریان را چه سان بیرون کنم
هم مگر الطاف عامت کرده اینها را زمین
می نیاید در شمر عصیان و تقصیرات من
بی حد و مژ جرم دارم ای شفیع المذنبین
عفو فرما در گذر از جرم و از عصیان خود هرگز منال
زانکه هستی ماح خاص امیرالمؤمنین

در مدح و منقبت حضرت علی ولی الله علیه السلام

بیار بادۀ تو ای ساقی نیکو سیمما
 به یسار دوست پیایی تو سر حشمت فرما
 بکن جو نرگس مست شراب ای ساقی
 که همچو زلف تو رفتم به هیچ سر تا پایا
 قسم به جان تو ساقی بسی غمین شده ام
 بیار می که شوم مست و بیخود و شیدا
 قسم به زلف تو ای ساقی نیکو مقدم
 که عفته هاست به خاطر ز سر حشمت بکشا
 بیار بادۀ و درده سلاج عیام به می
 که بر تو فاش بگویم چه بر سر است مرا
 هوای بادۀ خم غدیر بر سر من
 فکنده شور از آن روست بر سرم غوغا
 رسید آیه بلغ برای پیغمبر
 بدست احمد مرسل گرفت حیدر را
 بشد به منبر و گفتا که ای گروه نیم؟
 ز نفس های شما در زمانه من اولاً
 تمام گفت تویی بهترین خلق جهان
 ز گفته تو نمودیم جمله صدقنا
 که دوستان علی را به حق آل رسول
 مساز خوار به دنیا، ذلیل در عقبا
 به فضل خویش خدایا تو خاک شامل را
 به طوس یا به نجف یا زمین کرب و بلا

این ابیات از قصیده بلندی می باشد که متأسفانه بقیه اش به دست نیامد.

شاکر

ملا محمد قاسم که نام شعریش شاکر است در سال ۱۳۰۲ ش در محله علی زائی های قندهار افغانستان زاده شد. از تعلیمات مکتب خانه ای در آموزش قرآن کریم و کتاب های مذهبی سود برده سپس شامل مدرسه علمیه دینی دولتی قندهار شده زبان عربی و فقه نسبن را در آنجا فرا گرفت.

پس از تکمیل تحصیلات در کارهای بازار مشغول گردید. برای بالا بردن سطح معلومات ادبی خود به مطالعه خصوصی پرداخت. از سنین نوجوانی ذوق شعری داشت که اشعار زیادی از شعراء معروف را حفظ می کرد. گاه گاهی شعر هم می سرود با مطالعه بیشتر دیوان شعراء و حفظ بیشتر شعر و تمرین زیاد در سرودن اشعار در جمع مدیحه سرایان و مرثیه سرایان افغانستان پیوست. متأسفانه عدم توجه و امکانات سبب شد تا دیوان مدّوئی از او به یادگار نماند. اما قصیده ها و غزلهای رثائی و مخمس های رثائی او در حافظه مناقب خوانها و مرثیه خوانه ثبت و ضبط است که دسترسی بد آنها مشکل است می باشد.

آقای ملا محمد قاسم در سال ۱۳۶۲ شمسی به عمر ۶۰ سالگی چهره در نقاب خاک کشید.

در مدح علی ولی الله علیه السلام

دوش در میخانه دیدم آب ناب افتاده بود

دل مرا از دیدنش در اضطراب افتاده بود

پیر آن میخانه مست و جام می بودش به کف

گرد و اطرافش بدیدم شیخ و شاب افتاده بود

جام و دُردی بهر هریک داد پیر میفروش

همچو مستان پیر اندر فکر خراب افتاده بود

بسکه زان می خوردند و گشتند از جان بیخبر
 جمله مدهوش و به سرشور شراب افتاده بود
 یکطرف دیدم در آن سیخانه چون من صد هزار
 ز اشتیاق می همه مست و خراب افتاده بود
 من بدل گفتم کده گیرم ساغر و نوشم ز می
 می چه می آن می که با مشک و گلاب افتاده بود
 باز گفتم من کجا این می کجایی می شود
 بر من مسکین میسر این ثواب افتاده بود
 خورد زان می چون محمد خاتم پیدمیران
 رفت اندر قیاب قوسین نه - حجاب افتاده بود
 چیست این می؟ کجاست پیر می فروش کز وصف او
 بر دل و جان عشقم از مالک قیاب افتاده بود
 مفصل از آن می بود حبّ علی مرتضی (ع)
 کز برایش از ازل این انتخاب افتاده بود
 پیر آن میخانه باشد مرتضی (ع) کش از شرف
 انبیاء و اولیایش روی باب افتاده بود
 والی ملک ولایت شاه اقلیم وجود
 نفس خیر المرسلین آن مستطاب افتاده بود
 آن علی مرتضی (ع) کز ضرب شمشیرش به جنگ
 لرزه بر جان کی و افراسیاب افتاده بود
 آن هژیر و مرد میدان یل و آن صف شکن
 کز تف تیغش عدو در خون خضاب افتاده بود
 هرکه دارد بغضت اندر دل بود کمتر ز سگ
 هم بود کمتر ز خرس و با کلاب افتاده بود
 شاکرت را کن طلب شاهها به دربارت مدام
 رشته مهرت به گردن آن جناب افتاده بود
 دشمنانت دائماً مفلوج و مفلوک و فقیر
 دوستانت را به کف دُر خوشاب افتاده بود

شایق

نامش محمد قاسم متخلص به شایق از چگونگی زندگیش معلوماتی حاصل نشد. وی از مدیحه و مرثیه سرایان افغانستان بوده و مداریح و مرثیاتی از او در نزد بعضی از منقبت خوانان پیدا می‌شود.

در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

دوشم آمد به نصف شب یک دلبر مشکین نغاب
بسر بالین این مسکین و حیران و خراب
وصف آنرا می‌نمایم گوش ده ای باخرد
سرو قامت سبز خط رخساره رشک آفتاب
لب شکر، دندان گهر، گردن صراحی مه جبین
چشم جادو خال هندو هر دو گیسو مشک ناب
گفتمش ای نازنین سویم ببین از روی لطف
ز آنکه از هجر تو افتادم بر آتش چون کباب
در جوابم گفت خواهی برگردی محرم
جام از دستم بگیر و نوش کن قدری شراب
چون شنیدم پس گرفتم نوش کردم جام را
مست گشتم ناگهان و شد دلم در اشتیاق طراب
گفتمش ای مه جبین این می‌بگو از جام کیست
لب گزید و گفت ای نادان ز جام بوتراپ
ساقی کوثر امام حق امیرالمؤمنین (ع)
باب شبیر و شیر زوج بتول عالیجناب

چون کشف پایش بروی خاک آمد از عدم
 آسمان از شوق گفتا لیکن کنت تراب
 مفتی هر چهار دفتر داور دنیا و دین
 قضاوی باز و کسبوتر شافع یوم الحساب
 گر کنند دست بدالسهی ز بالا رخ بزیر
 هم نبردش گر بود رستم نماید زهره آب
 عمرو ملعون را چو سر انداخت از تیغ دو سر
 حضرت احمد بگفتا آفرین یا ابو تراب
 گر نسیم از گیسویش یک شمه سوی چین برد
 مشک اندر نافه پنهان می شود با پیچ و تاب
 از برای خاک روپ در گهش از روی شوق
 کاسه سر افکند اسکندر و افراسیاب
 از دم شمشیر او مـرحب رود در چسای ویل
 از دو انگشتش شود خیبر برابر با تراب
 دلدل شیرافگنش هنگام پویه از شرق به غرب
 می نماید یک دقیقه طی بمانند شهاب
 شیر صولت کوه پیکر خاره سم هامون نورد
 باد صرصر بازیر یا چو برق اندر شهاب
 لافتا الاعلی لا سیف الا ذوالفقار
 در احد روح الامین بنموده بهر او خطاب
 مرد میدان شیر یزدان تیغ او شد ذوالفقار
 مرکبش دلدل کی گردد هم نبرد آن جناب
 ضرب، ضرب اوست گر بینش به چشم معرفت
 از دم تیغش بشد دین محکم و خیبر خراب
 باز خواهم عقده دل را گشایم در سخن
 یک حدیث دیگری گویم من از روی کتاب

روز عاشورا همین تیغ دو سر دست حسین(ع)
 بود و طفلانش چراغش می نمود از قحط آب
 رفت در میدان ز بهر آب با سوز و گداز
 از برای اصغر بی شیر رشک آفتاب
 گفت گسردید از بدن دست علمدارم جدا
 دست و پای قاسم داماد از خونش خضاب
 اکبر و عون جوان و جعفرم ای ظالمان
 از دم تیغ شما افتاده بر روی تراب
 لیک دارم التماسی ای گروه مشرکین
 از برای اصغر بی شیرم دهید یک جرعه آب
 کس جواب او نداد و بلکه آبش هم نداد
 اصغرش را داد پسیکان آب اندر دوش باب
 ورنه آن ابلیس کیشان چون یهود خیبری
 کسی شدی همرمز در میدان با پور بو تراب
 شایقا بس کن که اندر ماتم سلطان دین
 گشت قلب مصطفی در جنت المأواکباب
 آرزو دارم که از لطف خداوند کریم
 در زمین کربلا گردد تنم دفن تراب

در مدح علی مرتضی علیه السلام

ساقیامی ده که دی بگذشت و بستان خوش هواست
 از قدم شاه فروردین گلستان باصفاست
 گیسوی ریحان برای قمریان طوق گلوست
 طره سنبل برای طوطیان زنجیر پیاست
 نسترن چادر فکنده بر سر خود از حیا
 زانکه در هر پای گل بلبل به صد شور و نواست

یکطرف نرگس بسر بنهاده تاج زرنگار
یکطرف دست شقایق چون عروسان در حیاست
سرو خضراء پوش گشته خضروشان در بوستان
سار چون داهو و در هر شاخ او دستان برآست
ابر چون تخت سلیمان در هوا در گردش است
غنچه چون بلقیس لب خندان ز تأثیر صباست
برف از شرم شکوفه آب شد در صحن باغ
زاغ از شور هزاران مستفعل در مرغهاست
لاله چون ساقی به کف بگرفته جام زرنگار
بهر می خواران که یعنی در گلستان می رواست
از سپاه شاه بهمن لشکر وی شد فرار
خیز از جا ساقیا می ده که وقت دست و پیاست
نه از آن باده که از دل عقل و هوش از سر برد
بل از آن باده که از حبّ ولای مصطفی است
نه از آن باده که در فرقان حرام مطلق است
بل از آن باده که از خمخانه فیض خداست
نه از آن باده که از آب عنب آید برون
بل از آن باده که از مهر ولای مرتضی است
هیچ دانی مرتضی را کیست ای جان عزیز
بن عمر و شهر وحی حضرت خیرالوراست
مالک تخت امامت وارث ارث رسول
صاحب تاج لعمرک شهسوار هل اتی است
قایل امر سلونی عالم علم لَدُنِی
کاشف اسرار پنهان مظهر صنع اله است
ما حی ادیان باطل حامی دین مبین
ماه تابان ولایت آفتاب اناماست

مدح جعد گیسوی مشکین و ماه عارضش
 سورة والیل اذایغشی والشمس و ضحاست
 کرده ام نسبت به جعد گیسویش مشک ختن
 نرزد ارباب خرد این نسبت بیجا خطاست
 ز آنکه در دل عقده ها دارد از نافه مشک ختن
 بوی جعد گیسویش در هر سحر عقده گشاست
 آیت الکسرسی ورا جوشن مدثر خودسر
 سورة نور و مزمل در برش درع و فیاست
 نونهای جویبار فاستقم بالای اوست
 بلکه سرو بوستان یا و س و طا و هاست
 بای بسم الله فرقان را بود دانش فقط
 سورة یسین قرآن را صفاتش مدعاست
 دست حق بازوی احمد قلب قرآن پشت دین
 اصل ایمان بهر عرفان کان احسان سخاست
 جسم موسی روح عیسی جان یحیی و شعیب
 باب شبیر و شبر هـ خوابه خیرالنساءست
 عرش با سطح عزیز آستان رفعتش
 فرق بسیاری ندارد از زمین تا بر سماست
 صد هزاران چون سکندر در حریمش چاکر است
 صد هزاران همچو موسی بر در قدرش گداست
 آدم و نوح گر چه باب آن دو علی باشد پسر
 لیک آنها چون صدف او چون در بی بهاست
 بهر هیجاگر کشد تیغ آن یدالله در نبرد
 تیغ او عمروافکن و مرحبکش و خیبرگشاست
 لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار
 جبرئیل اندر احد فرمود پیغمبر گواست

لحمک لحمی به شأن او بگفتا بار بار
 حضرت ختم رسل کو فخر جمله انبیاست
 وال مسن والا به مدح او نبی گفتا به خلق
 از تو می پرسم که این عزت بجز حیدر کراست
 قصه کوتاه جز نبوت آنچه در شأن نبی است
 جمله در شأن علی (ع) از اصفیا تا اتقیاست
 خاک بر سر باد کن ای مدعی کاین شعر من
 چون شعاع ایمن و سرچشمه آب بقاست
 یا علی ای شهنشاهت نجف سلطان دین
 این گدا خورا همیشه از گفت چشم عطاست
 یا اشفیع المذنبین ای سرور مشکل گشا
 روز و شب از خوف محشر بر دل من عفته هاست
 قائم از باد عصیان چون خمیده شد کمان
 تیر اهرم از ندامت بر فلک صبح و مساست
 چهره ام زرد و لب خشک و دو چشمان پرآب
 رخ بنما سوی من بنگر که احوالم تباست
 رخ بنما در شب قبر و بسروز رستخیز
 یا علی (ع) بر شایقت کین منزل خوف و رجاست
 گر چه شغرم سست باشد نزد ارباب سخن
 سخت دلشادم که مقبول در آل عباس
 خوشه چینی کرده ام از خرمن ابن حسام
 زآنکه در باغ مناقب بلبل داستان سراست

احمد قندهاری

میرزا احمدعلی قندهاری خوشنویس سال ۱۱۹۵ تولد یافته و ۱۲۸۰ فوت شده است. احمد به اتفاق طرزی در صفت جای قصیده سروده است، او یکی از رجال محاسبه و ادب بوده که در حدود ۱۲۳۵ هـ.ق در شهر قندهار به دربار سردار شیر دل خان به جای میرزا احمد خان مقرر شده و این میرزا عطا محمد خان از اخلاق حمیده میرزا احمد به این عبارت یاد کرده است: «عالیجاه شاه فرد دیوان مروت و انسانیت و مطلع قصیده مرحمت و عنایت پسندیده اخلاق «کریم الشفاق» به این گونه از اخلاق حمیده میرزا احمد خان تعریف و تمجید می کند. یادگاری زیر کوتل بابولی در قندهار بنام اوست نمونه یک سروده اش.

هر که دل را از کمال معرفت آراست رست

وز جهالت آنکه عقبی داد و دنیا خواست

از تعاریف خزان در تسالیب زمان

هر که چون سرو روان آزاد و پابرجاست جست

بیگمان همچون سلیمان است فردا سرفراز

آنکه چون مورضعیف امروز زیر دست و پاست پست

سرگران برخیزد از خواب عدم فردا کسی

جز اشارات دو آبرویش به یک ایماست مست

از گرانجانان نیاید شیوه جان باختن

دل به خوبان آنکه طبعش عالی و زیباست پست

غیر خال مهر کاندل عارض ماه تو نیست

در سراپای وجودت آنچه خوبیه است هست

گر نسازی چاره درد وی از امروز ای طبیب

احمد دل خسته را در دامنش نداشت دست

شرر

کلب علی خان شرر بن جعفر علی در ابتدا دبیر وزیر فتح خان بوده بعداً به دربار امیر دوست محمد خان راه یافته منشی امیر موصوف گردیده است.

شرر زیاده از سی سال در ندیمی و مصاحبت امیر کبیر بسر برده است. از شرح حال شرر بیشتر ازین چیزی در دست نیست. وی در شهر قندهار چشم از دنیا بست و هم در آن شهر مدفون است. شرر به سبک عراقی شعر می سرود و اغلب از حافظ علیه الرحمه پیروی می کرد. شرر در قالب غزل، مثنوی قطعه و قصیده (مدح و تنقبت) سروده هایی دارد که در نزد مناقب خوانها موجود است. این غزل حافظ را استقبال کرده است: (تذکره از یاد رفتگان)

حافظ

دوش پنهان گفت با من کاردانی تیز هوش کز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش

شرر به استقبال حافظ:

واعظ آزاده طعن نوشان کرد دوش	شکر کز میخانه آوردند امروزش بدوش
دفتر و سجاده و تسبیح افتاده به خاک	خرقه و دستارچه رفته برهن می فروش
شیخ شهرت جوی ما کو بود صید مکر و شید	بین که چون زندانه در میخانه می می کرد نوش
محاسب کز هر گذر بستی به میخواران گذر	دیدمش در رهگذار میکده رفته ز هوش
عاشقان بی سر و پا یک طرف افتاده اند	رفته از خود در دگر ره صوفیان صوف پوش
طره های پر ز تاب مهوشان مغبچه	مو بمو گفت آن بتان را رمز دلداری بگوش
نرگسان سحرکار و ساتیان سیم ساق	می ربودندی چو جام می به گردش عقل و هوش

قل قل جام و صراحی قیل و قال می‌کشان
 بابلان را هر نفس از غلغله کردی خموش
 بود اهل بزم را حالی شرر کز تهنیت
 هر زمانی بآنگ، نوشانوش می‌داد سروش

مدیحه

این بارگاه کیست که اطباق نه رواق
 این بارگاه کیست که در پیش طاق او
 این قصر کیست کز پی تعظیم درگاهش
 این بارگاه کیست که باشد ز رفعتش
 جستم ز پیر عقل پیایی ز رمز آن
 این بارگاه آنکه وصی خواندش از شرف
 این بارگاه آنکه دهد ذوق الفتش
 شاهی که پرده پوش خلقتش بگشت دلق
 دلدل سوار گرد دلاور که ز مح او
 سطح نهال درگه او را بود رواق
 طاق سپهر را شده طاقت ز عجز طاق
 نه گنبد رفیع فلک را خمیده طاق
 ز اهل حجاز را همه دم ناله تا عراق
 گفتا ز روی طعنه که ای خسته فراق
 سر خدا رسول امین صاحب براق
 احکام را بود اثر شهد بر مزاق
 آمد حبیب داور خلاق را وثاق
 در قتلگاه خصم دهد زحمت مراق
 میرا مطهرا شرر از غم خلیل وار
 افتاده در کشاکش این درد در اجاق

مدیحه

دوش رفتم به تفرجکده گلشن راز
 کزو هر گل بودی نغمه سرا چون بلبل
 گاه چاک یخن لاله دریدم از شوق
 قهر او قهر قدر را بُدی بی مانند
 ابرویش بر فلک صدق صفا قوس قزح
 حیدر صفدر مرحب فکن عنتر کش
 مظهر ستر خفی و جلی و رب اعلاء
 حمد و نعت نبی منقبت حیدر و آل
 دوستان ز شبستان مجازی کایند
 کز نسیمش نفس غنچه دل گردد باز
 بهر سو چو قمری شدی در پرواز
 گره پیرهن غنچه گهی کردم باز
 مهر او مهر قدیمی ازلی بی انباز
 یا چو تیغ به کف شاه سریر اعجاز
 شاه خنجر شکن ماه سپهر اعزاز
 مصدق ناد علی مصدر هر راز و نیاز
 هست بیرون زچه و چون بدعا کش تک و تاز
 پایه پایه ز صداقت به بی‌ریقت انباز

شرر خسته به درگاه تو آورده پناه
بکن از لطف به رویش در الطاف تو باز

و نه ایضا"

کمان ابروی مشکین موکه چون موران میان دارد	دهن چون دیده موران ز مو تیر و کمان دارد
اگر از موی گیسویش چو مورانش میان بندم	نه موی چون دیده موران نشانی زان میان دارد
زیانم بسته چون موران به تاب موی طراری	سیاه ماری که چون مژگان مور از میان دارد
ز مویه شد تنم مویی، دل از غم دیده موری	میان مورم چون جانم، چو مویشت ناتوان دارد
شرر خیز است این وادی درافتد موی و موران را	عجب کین مور پیکرموی، درین آتش امان دارد
ایمانا سر مویی به مور خود ترحم کن	که موری را مده مویی شود چون نیم جان دارد
چه گویم دل بنه ای مور بر مویشت نهان گوید:	به موری گوی، کز هستی سر مویی نشان دارد
چه باشد کین حزین مور را ز الطاف و احسانت	چو مور از خاک برداری چه مو زیب اخان دارد
دلا عزم دعا کن ای شرر چون مور موگفتی	که مور و مار را موری دعای حرز چنان دارد

محبان ترا چسبون مور مور اندر تن

به عصمت در دهم چون مور هر مور را طیان دارد

در مدح حضرت علی ولی الله علیه السلام

دوش رفتم به تماشای گل و لاله و باغ	تا معطر کنم از نکته گلزار دماغ
چشم روشن کنم از نرگس و وز لاله فروغ	گیرم و نور دهم دیده از آن چشم و چراغ
مغز خشکیده طراوت دهم از زنبق تر	چند کردم بدل زار چو مجنون در راغ
فارغ از زحمت این غمکده گردد خاطر	دل محنت زده یابد ز غم و رنج فراغ
آنچنانم رود از شوق کدورت از جان	کز دل سوخته لاله بپر دازم داغ
چون رسیدم به چمن دیدم از آن سوی بهار	نوجوانان گلستان شده سرمست ایام
بید خنجر به کف ایستاده بر غم لب جوی	بنجه در بنجه چنار آمده تا گوشه باغ
سرو ایستاده به یک پا چو تسلیکان فرنگ	سر برون کرده ز دیوار چمن جانب راغ

تنگ چشمان شکوفه چو سپاه از یک
 تنگ بسته ره عشاق به گل گشت چمن
 از زمین رسته ز نو خیز چمن خرد و کلان
 حیرت افزوده مرا آینه سان در حیرت
 جز که عشقم چه خطا غیر محبت چه گناه
 باغ پر نرگس و من دیده حیرت در راه
 خردم گفت که ای هیچکس هیچ مدان
 این چمن نیست مگر گلشن توحید اله
 بابا و نیست مگر آنکه بود باب العلم (الحکم)
 کیست آن ذوالنعم و ذوالکرم و باب العلم
 دست حق شیر خدا نقش نبی زوج بتول
 حیدر صفدر مرحب فکن و عنتر کش
 آنکه تا لحکم لحمیش بفرمود رسول
 آنکه از خلعت من کنت و مولا شد
 آنکه شهباز فضای فلک قدس چو گشت
 کی عنان تاز شود خود ز پی دلدل او
 کو سلیمان و کجا دیو برو چشم بمال
 اسدالله در آنجا که شود پنجه گشای
 نفسک نفسی که نبی را به علی است
 عالم علم لدنی علم افراز جهاد
 نامده یک چو وی از علم بیرنگ برنگ
 وصف آن شاه کجا و من ابکم هیئات
 به که از عجز درآیم به تضرع سایم
 گویم از عجز که ای پیشرو راه هدا
 چون منم کلب علی بس بود این فخر مرا
 کاغ کاغ زغن و زاغ که و باغ بهشت
 بار الها به طفیل نبی آن ختم رسل

سرخ رویان شقایق چو گروه ایماغ
 بسته بر فرقه عشاق ره و رسم فراغ
 بسته چون راه نواخوانی بلبل را زاغ
 که چرا بست به من دست تظلم ره باغ
 بلبل خسته کند منزل گل از که سراغ
 راغ پر لاله و من چیده بدل خرمن داغ
 سر به جیب سخن خویش برای قابل لاغ
 این چمن نیست مگر شهر حقیقت را باغ
 نیست مفتاح درش جز ید آن ذوالابلاغ
 که بود ما صدق آیه بلغ ز بلاغ
 که بود در دو جهان مه رویت چشم و چراغ
 شاه خیبر شکن و ماه سپهر ابلاغ
 گشت از رشک دل و جان حسدکیشان داغ
 دوستانش همه را پُر می تفریح و ایاغ
 دشمنانش همه در مذبله خفتند چو زاغ
 خسر سوازی که در آخر نبُددش غیر الاغ
 هیچ گاه هم پر سیمرغ نگردیده کلاغ
 گرگ طبعان همه گیرند ز خوفش ره راغ
 کیست شیطان که در آنجا فکند طرح سراغ
 ضارب ضربت خندق بسر اهل نزاع
 رنگ ریز قدر آره کی و کو خود ستاغ
 ضوء خورشید جهان تاب کی و نور چراغ
 سر به خاک درش و جبهه از آن سازم داغ
 سگ خود را بده از آتش سوزنده فراغ
 برهران از دم گسرگان درنده راغ
 کی رسد بر طرب آباد ارم بانک کلاغ
 که ستودیش به قرآن به حدیث مازاغ

به طفیل علی و آل کرامش که ز لطف
دهیم در دو جهان ز آتش سوزنده فراغ
شیرم از شیر نثار جحیم برهان
بسر جبین سوخته‌ات را مننه از آتش داغ
می‌کند از دل مشتاق سراغت شب و روز
بخودت راه نمایی کسالت، چونکه سراغ

در مدح حضرت شاه ولایت علیه السلام

دوش رفتم به تفرجکده گلشن راز
کز نسیمش نفس غنچه دل گردد باز
گر دهر گل بدمی نغمه سرا چون بلبل
سر هر سرو چو قمری شد می در پرواز
گناه چاک یخن لاله دریدم از شوق
کسره پیرهن غنچه گداهی کردم ساز
چشمی گاه چو نرگس به تماشا همه چشم
چشمی گاه چو نرگس به تماشا همه چشم
بید از شوق گل و لاله به سرو و شمشاد
یستی و اوج نوایم به نشیب و به فراز
جان هواداریت غمزه گر عشوه فروش
دل طلب کار نگارین صنم فتنه طراز
کامد از طرف چمن چون پری از باغ ارم
دلبر سیم سر سرو قد عربده باز
جلوه در جلوه جو طاوس بهشتی نه بهشت
همه غمزه همه عشوه همه شوخی همه ناز
نرگس غمزه ز نش فتنه گر و عربده جوی
لب شکرشکنش را شهید نیارد انباز
مژه‌اش کار گذار نگهش ناوک زن
ابرویش سخت کمان غمزه او تیرانداز
داستان غم عشاق ز جعدش کوتاه
زلف او قصه عمر ابدی کرده دراز
جلوه‌اش موج می اقامی پرنور ظهور
دور دور فلک اما فلک شعبده باز
قهر او قهر قدیر ابدی بی مانند
مسهر او مهر قدیم ازلی بی انباز
ابرویش بر فلک صدق و صفا قوس قزح
یا چو تیغی به کف شاه سریر اعجاز
حیدر صفدر مرحب فکن عنتر کش
شاه خیبر شکن و ماه سپهر اعزاز
مظهر سرّ خفی و جلی آن نور نبی
شیر حق نفس نبی واقف اسرار جلی
یافت تا از تنق غیب یدالله خطاب
تا شد از عالم بی رنگ بساط افکن رنگ
آنکه خواندش چو نبی عربی باب العلم
کرد بر روی جهان باب ولایت را باز

آنکه تا داوری باز و کیوتر بنمود
یافت تا رمز سخا و کرم از ختم رسل
آنکه نالحمک لحنی اش بفرمود رسول
آنکه افضل شدیش ضربت یوم الخندق
شد ز تشریف و من کنت و مولا درست
فیض لا اسئلكم اجرا از آن یافت که باز
داد نازن تا که به یتیم و به اسیر
به نسب اخ رسول و به حسب زوج بتول
مدح انشاء کجا و من الکن هیئات
عقل می گفت که ای بی خرد هیچ مدان
عشق گفتا مشو آشفته و در خاطر آر
رشته چند تنیدی، بست این فخر که هست
به که از راه تضرع بدر آیی، بنهی
سرور را بنده نوازا سگ درگاه توام
چون مرا کسب علی نام نهادند بود
من کی و نسبت این لطف نمایان هیئات
زره و وصلت خورشید زهی عزم بلند
نکنم فخر بر اوطان که کیم باز کجا
عقده بر عقده فتاده است بکارم ز کرم
دست تو دست خدا نفس تو نفس نبی
یافت سلمان ز تو در ارژنه از شیر نجات
تیز دارند ز هر گوشه بجانم دندان
بارالها شرر خسته چو مداح نبی است
بیگمان وصف علی نعت نبی الله که بود
بطفیل نبی آن سرور عالم که ورا
بحق جمله اصحاب کبارش که ز لطف
والدینم که به الطاف تو بردند پناه

گشت در اوج قضای ملکوتی شهباز
داه خاتم ز سر جود به سایل به نماز
گشت در خم غدیر از همه جوانان ممتاز
از عبادات دو کون از کرم بنده نواز
در برش خلعت مولای خلق آینه ساز
حبّ قریبی شودش فرض خلاق چو نماز
به ده و هفت ز آیات خدا شد ممتاز
یازده کوکب رخشنده از نور انباز
صعوه را کی سزد آری سرهم بزمی باز
پا ز اندازه خود برمکش و هرزه متاز
قصه نال و عزیز و دلت از غم مگذار
به خریداری یوسف نفست زمزمه ساز
سر بر آن درب و بگویی ز سر عجز و نیاز
سگ خود را ز کرم پی سپر خلق مساز
بر همه خلق ازین نام بسی فخرم باز
گوش خاکی که و از عالم قدسش آواز
قسطره و بستگی بحر خهی آر دراز
من سگ کوی تو عرفی است اگر شیراز
چون تویی عقده گشا عقده کارم کن باز
دست من گیر که از آتش نفسم بگذار
سگ خود را برهان یا علی از خیل گراز
اسدالله تویی بر سر این فرقه بتاز
آل و اصحاب نبی راست ز جان مدح طراز
پیروی از نفسک نفسی در یکتایی یاز
برهان از کرم غمزه گران غماز
بتف ناز غضب روزگارش مگذار
بهمه جان شده گانش به بهشت بنواز

دست ایشان چو شد از عالم امکان کوتاه	دارد از لطف بذیل کرم خویش دراز
آن زمانی که شود کار به خلقان همه تنگ	از ره لطف و کرم کار به ما تنگ مساز
حمد حق نعمت نبی منقبت و مدح عالی	هست بیرون ز چه و چون به دعاکن لب باز
تا بود رسم حقیقت به حقیقت جاری	تا بود مستنظر راه حقیقت ز مسجاز
دوستان ز شبستان مجازی گردد	پسایه پسیاه ز صداقت به حقیقت اسباز

شرر خسته به درگاه تو آورد پناه

بکن از لطف به رویش در الطاف، فراز

شرر قندهاری

محمد علی فرزند محمد نصیر که در سال ۱۱۹۹ به یکی از متنفذین (محمد اسماعیل) مرثیه نوشته و این مرثیه می‌رساند که در همین سنوات در قندهار زندگی می‌کرده است (از سال از مرحوم آقای طالب قندهاری بود) این اشعار از اوست:

افروخته است هر که ز مه‌رت چراغ دل	چون لاله نیست جز گل داغش به باغ دل
از زلف چون کمند کی می‌آیی ای نسیم	یکدم بایست تا کنم از تو سراغ دل
نوشین لب تو شهید فشاند به کام جان	ایزد تسبیمت ای جان به داغ دل
ما را چه احتیاج به جام و به باده است	خون جگر همیشه خورم از ایام دل

طی شد بهار عمر و ز گلهای باغ دهر

بوی وفا نخورده شرر بر دماغ دل

شمه‌ای

محمد رحیم شمه‌ای از شعرای معروف کابل است، وی بار وجود آتی بودن در مدح و منتیبت ائمه علیهم السلام اشعار زیادی سروده است، او کسی است که محفل مدیحه خوانی را در عصر امیر حبیب‌الله پادشاه افغانستان اداره می‌کرد. دستگاه حاکمه دوران به جرم ارادتش به آل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریش و سیلش را کشتند و پس از اذیت و آزار بسیار زندانش نمودند و پس از آن به ایران تبعیدش کردند. شمه‌ای همیشه از خداوند می‌خواست تا در جوار ائمه علیهم السلام جان بسپارد و در آنجا دفن شود. از قرار معلوم در مشهد مقدس جان به جان آفرین تسلیم کرد و هم در آنجا به خاک سپرده شد، قبرش معلوم نیست. همزمان با زندانی شدن محمد رحیم شمه‌ای کلیه حسینه‌های کابل را دستگاه حاکمه بست.

حمد

ز جرمم دل افکار پروردگارا	ببخشای به این زار پروردگارا
مرا حاصلی نیست غیر معاصی	بهر شهر و بازار پروردگارا
مده پنجه‌ام را به چنگال مالک	نگهدار از نثار پروردگارا
بجز اشک حسرت ندارم جوابی	چه پرسى ازین زار پروردگارا
ندارم مطاعی که آید بکارم	بجز چشم خونبار پروردگارا
مکش پرده از روی کارم به محشر	که هستی تو ستار پروردگارا
عیان است پیش تو احوال زارم	چه حاجت به اظهار پروردگارا
مکن شرمسارم به نزد خلایق	که هستم سیه روزگار پروردگارا

غلامی که در دام حرص و هوایم	چو مرغان گرفتار پروردگارا
تو دانی که از دست نفس ستمگر	شدم اینچنین خوار پروردگارا
ازین خواب غفلت تو این روسیاه را	دمی ساز بیدار پروردگارا
گرفت است دامان لطف بزاری	شقی و نیکوکار پروردگارا
بساد دلم رس که جز تو ندارم	دگر همدم و یار پروردگارا
مرا هست بر دوش صد کوی عصیان	چه سازم باین بار پروردگارا
مرا از تف افتاب قیامت	به فضلت نگهدار پروردگارا
تویی از پدر مهربانتر بمایان	کریمی و غفار پروردگارا
مگردان ز فعل تباهم ز رحمت	رخم تیره و تار پروردگارا
بحق محمد شه تخت لولاک	بخش این تبه کار پروردگارا
بحق علی ولی (ع) کآن در دل شب	بنالید بسی زار پروردگارا
بدخت محمد (ص) که شد جفت حیدر (ع)	به سبطین بی یار پروردگارا
ببخشای بر شمه‌ای غریب	به غربت مکن خوار پروردگارا

شفیعی نداریم اندر قیامت

بسجز آل اطهار پروردگارا

حمديه

زهی حکیمی که برفروزد، ز جیب گردون چراغ بیضا

زهی علیمی که گشته واقف، بذکر ماهی به قعر دریا

زهی خدایی که بر خدایان، کشیده شهرت خدایی او

زهی امیری که بر امیران، کند امیری بهر زمانها

زهی کریمی که از کرامت، چو کزده خوان کرم عنایت

کشیده لطفی به سوی مؤمن، کشیده فیضی به سوی ترسا

زهی رحیمی که از ترحم، به بحر گردون که هست قلزم

هزار ماهی ز خیل انجم، نموده جای و بداده مأوا

زهی قدیری که هست قادر، بهر چه پنهان که هست ظاهر

قضا به امرش بگشته ظاهر، قدر به حکمش شده است پویا

زهی بصیری که هست دانا، ز حال کرمی به سنگ خارا
زهی سمیعی که گشته آگاه، به ذکر موری به تحت غبرا
ز بعد حمد خدای اکبر، روم به نعت رسول اطهر (ص)
که ابرویش مراست کوثر، نهال قدرش مراست طوبا
برفته راهش به زلف موران، بگرد تختش صفوف غلمان
چو خیل خوبان بگرد سلطان، بنار و غمزه ستاده برپا

شیدا

نامش احمد است و در شعر شیدا تجلّص می‌کرد. زادگاهش کابل است و خانواده‌اش از تکیه‌داران مشهور کابل بوده‌اند. شیدا بنیانگذار جشن مبارک نیمه شعبان المستظم که روزه‌لادت با سعادت دوازدهمین پیشوای جهان تشیع حضرت امام مهدی ولیعصر عجل الله تعالی علیه السلام در کابل می‌باشد. احتفال این جشن مبارک همه ساله در افشار نانک چی (افشارسیلو) در تکیه خانه پدری شان برگزار می‌شد.

مرحوم شیدا اشعار بلند پایه که سوز عاشق را می‌رساند در قالب قطعه، مثنوی و قصیده (مدیحه) با مطالع تغزل و بهاریه در حسد و نعت و منقبت و مصایب و مرثی آل رسول اکرم صلوات الله علیهم اجمعین سروده است که تا هنوز بچاپ نرسیده است. پسرش محمد اکبر نیز قریحه شعری دارد. بنا بر اظهار دوستان دیوان اشعار آقای احمد شیدا، ای مرحوم در پاکستان برای چاپ آماده می‌شود.

از پایان نامه سید تقی جوادی

حمديه

حمد خدای که به لیل النهار	داده بـمـا بر در الطاف بـار
کرده عطا عقل و شعور و خرد	داده بـمـا بر حرکات اختیار
گر چه مرا ساخته از آب و خاک	داده خواص از اثر بـاد و نار
از رحم مـام و ز صلب پدر	جنس مرا کرده هویدا دو بار
بر ملک جن و وحوش و طیور	کرده بشر را ز کم تاجدار

صانع بیچون که ز صنع بدیع	کسه آورد بعد زمستان بهار
صنعتش از نی شکر آرد برون	حکمتش از روز کشد لیل تار
از دل دریا صدف آرد برون	وز صدف آرد گهر آبدار
رزق خود از خوان عطایش خوردند	مور و ملج جن و بشر جغد و سار
از اشقر قهر یک قطره زهر	کرده نهان در تبه دندان مار
هر که به مالکش بنهد پای کج	بسر کشد از کرده زشتش دمار
با همه عصیان چو روی پر درش	بنده نوازی است خدا را شمار

احمد، شنیدا چه هراس از حساب

لطف، خداست بیرون از شمار

در مدح حضرت علی علیه السلام

ز بود طرل اهل صف کشیده چون جیحون	نفوذ گنج گران رفته از گنج یک نون
ز احتساب طبیعت دچار ورطه غم	وز اختلاف عناصر به صد بلا مقرون
تن از یبوست صفرا چو کاسه تنبور	سر از حرارت سودا چو کاسه قانون
بسجز نسیم ندامت نمی وزد ز دماغ	بسجز شمیم غرامت نمانده در کانون
بدل هزار ملامت ز حادثات قبیح	به لب هزار شکایت ز چرخ بسوقلمون
بگوش ناگهم آمد صدای پیر خرد	که ای ز یأس عملهای زشت گشته زبون
گذشت دور شبابت همه به بوالهوسی	برفته از طرق عقل در طریق جنون
نموده عمر گران مصرف مزخرف چند	نموده لیلی دنیا ترا بخود مجنون
سری بمحض تملق نموده کج چون جیم	قدی ز حیث تعلق کمان نموده چون نون
گرفتم آنکه ترا عمر نوح بخشیده	به زیر خاک سلیمان صفت شوی مدفون
مجو ز دهر جفا جو وفا که این ناکس	به کس نکرده وفا از نخست تا اکنون
اگر که زیرک دانا و صاحب عقلی	سر از اطاعت شرع نبی مکن بیرون
به علم زهد مبال و طریق عجز بیوی	که اهرمن شد از این شیوه تا ابد ملعون
بیا ز چاه طبیعت دمی برآر سری	بزن بزن سعادت به ساحه گردون
بزن تو دست به حبل المتین علی والی الله	که خسروان به غلام درش بود مادون
علی ولی خدا پیشوای جن و بشر	امام اول و آخر امیر کن فیگون

خور سپهر مروت دُرِ سمندر عشق
 قضا به درگه او حلقه کوبِ امرِ نداء
 غلام خاک نشینش هزار است کندر
 بآن جلال که در دست داشت خدا
 نخورد لقمه گندم به غیر نان جوین
 علی است آنکه حبیب خدا خطایش کرد
 منم مدینه علم و علی است باب علوم
 علی است آنکه به حکم خدا بروز غدیر
 به امر نازل بدایع ندا نمود به خلیف
 بهر که سید و مولای مقتدایم من
 عدوی اوست عدوی من عدوی خدا
 قبول نکرد تمام از مهاجر و انصار
 زهی امام زهی رهتما زهی مولا
 منم کجا و صفات تو یا ولی الله
 نموده وصف ترا قادری که از قدرت
 توئی مبلغ تبلیغ امر و نهی اصول
 توئی که داده به کابل خدا به بلخ مزار
 توئی بسلك شریعت مفسر القرآن
 نه منکر است ز عشقت به غیر نسل حرام
 عیادت همه عالم بدون مهر شما
 زکات و صوم عدوی تو بدان ماند
 چه حاجت است که من لعن دشمنان گویم
 تو و محبت مروان، من و ولای علی
 همیشه خدمت خلق خدا شعار علی است
 دلی بداد غریبان خود چرا نرسید
 چه بود مصلحت آیا که اهل بیت تو شد
 علی الخصوص، که بعد از جفا و جور یزید

مه سمای سخاوت شه نجوم و قرون
 قدر به روضه او ایستگاه شأن و شئون
 کمیته خدام در بار او یک ذوالنون
 سر از کمند شریعت دمی نکرد برون
 عروس دهر نکردش به خویشتن مفتون
 توئی برادر من در مثابه با هارون
 منم خزینه حلم و علی است کنز فنون
 گرفت بازوی او را نبی دران همامون
 که امر خالق بیچون رسیده هم اکنون
 علی است مرشد و مولای او بهر مضمون
 به امر داور دادار خالق بیچون
 ندای بختک نجا گذشت از گردون
 زهی مقام تقرب زهی جلال و شئون
 که کرده مدح تو صورت نگار کن فیکون
 کشید خیمه افلاک را بدون ستون
 توئی مروج ترویج واجب و مسنون
 به لنگ پا و به اعما عطا نموده عیون
 توئی به ملک طریقت مقنن القانون
 به خلف قول امانات عهد هم راعون
 چنان بود بمثل عن صلاتهم راعون
 که گفته است خداوند به یمنع الماعون
 هر آنکه امر خدا بشکند بود ملعون
 تو باش شا کر شیطان من از خدا ممنون
 رسد بداد دل هر یتیم و هر محزون
 فتاد آتشم ازین حدیث در کانون
 اسیر و بیکس و بی یار و زار و زبون
 ز شام جانب یثرب شده دل پر خون

روان بسوی مدینه شدند آل رسول
 کجاوه‌های سیاه‌پوش خیمه‌های حریق
 نبود یاورشان غیر اشک و آه و امین
 نشاط و جشن یزیدی که شهر شام گرفت
 یکی به ناله که یا جدنا سلام علیک
 سر برهنه بیابازارهای شهر دمشق
 خصوص زینب و کلثوم هر دو بنت نبی
 پس از سلام به پیغمبر حضرت زینب
 بگریه گفت سلام علیک ای مادر
 هنوز پهلویم از کعب نیزه مجروح است
 دو دسته زدن بر سر و از بغل کشید و فکند
 بگمیر پسیرهن یوسف که یوسف را
 علی اکبر و عباس و قاسم کشیدند
 تنی که زینت عرش مجید یزدان بود
 پس است شکوه اعداء برآر دست دعا
 بزرگوار خدایا بروی آل رسول
 هزار و سیصد و شصت و شش است دور قمر

چو گوهر از صدف دیده‌های پر از خون
 سر شکسته دل خسته حالت محزون
 نبود همدم شان غیر عابد محزون
 شرار از جگر سنگ خاره شد بیرون
 یکی بناله که یا بابنا اننا المحزون
 چرا خراب نشد آسمان نیلی‌گون
 دو نور دیده زهرا دو بی بی دلخون
 به قبر حضرت زهرا به حالت محزون
 سری برآر و ببین حال دختر دلخون
 هنوز بازوی من از رسن بود گلگون
 به ناله پیراهن چاک چاک غرقه بخون
 درید گسرد یسزید پسید در هامون
 به تیغ ظلم و ستم نشسته در لب جیحون
 هزار و نهصد و پنجاه زخم زدند فزون
 که سوختی جگر مؤمنان ازین مضمون
 به بخش جرم محبان شاه غرقه بخون
 که این قصیده ناچیز کرده‌ام مضمون

به فضل خویش ببین ای خدا به ما منگر

گناه احمد شیدا مکن ز پرده بیرون

منقبت حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام

سحر برنگ شفق بود دامنم گلگون
 ز حادثات عجایب ز نارسائی بخت
 به لوح سینه رقم داشتم ز دفتر عشق
 سروش عقل بگوشم ندای غیب رسید
 کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
 به کوی عشق شدم از پی نظاره عشق

چو لاله کاسه دل داشتم ز غم پر خون
 ز واقعات غرایب ز طالع میمون
 حدیث خونجگری از ازل نوشته بخون
 ز پیر عشق که ای رهسپار دشت جنون
 تسوگر ز چاه طبیعت نمی‌شوی بیرون
 که چیست مطلب عشاق عشق باشد چون

نبود نام و نشان از بساط کن فیکون
 نبوشته با خط خون بود منشی قانون
 به بزم عشق و محبت کسی که شد مسکون
 که جای قطره باران، سحاب بارد خون
 تو گوئی آنکه بود نام عشق و عاشق خون
 که است در کف قدرش زمام نه گردون
 وکیل شیر خدا ماه آفتاب شئون
 کسمال صدق و یقین همیکل وفا مشئون
 نمود عرض به سلطان دین باین مضمون
 منم بر خصم بمنما در جهاد فرقه نون
 سه تا برادر من کشته شد درین هامون
 جשוב داد به عباس کی اسیر شئون
 بسپین به تشنه گی طفلکان ماه و شئون
 که از برای دفاع است ذوالفقار بخون
 ز خیمه گاه حرم شد چو آفتاب بیرون
 ز پور شیر خدا لرزه یافت در هادون
 خطاب کرد به بن سعد کافر ملعون
 کنار آب لب تشنه شط زدند بخون
 کنید رحم به اولاد فخر کن فیکون
 و یا که نیست شما را کلام حق قانون
 و یا ز دین خدا جمله رفته اید بیرون
 مگر نه مادر او بر نبی است نور عیون
 که نور اوست ز صنع خدای روز افزون
 الی قیام قیامت نمی رود بفسون
 که پیش همت من خم بود سر گردون
 که شیر در صف رزمم بود کم از میمون
 بروز رزم منم صاحب هزار فنون

اگر به صفحه هستی نبود صورت عشق
 نخست دفتر قانون عشق را خواندم
 به عشق خون جگر خورد بایدادایم
 به کشتزار وفا دیدم اندران گلشن
 نمی خرید کسی غیر خون در آن بازار
 یگانه عاشق خونریز کربلا عباس
 شبیه شاه ولایت سه بنی هاشم
 نهال گلشن دین مظهر جلال خدای
 چو دید بسبکی نور چشم زهرا را
 فدای جان تو جانم دلم ز جان سیر است
 کنم فدای تو جان را روم به خونخواهی
 به فتح، حضرت شه چو داشت یقین
 کنون که عازم جنگی نخست آب بیار
 بگیر نیزه و سنگ و بخود میر شمشیر
 پس از اجازه سلطان کربلا عباس
 روانه جانم میدان اشقیا گردید
 زبان موعظه بگشود از پی حجت
 چه جرم داشت که کشتید یاوران حسین
 دهید قطره آبی به اهل بیت رسول
 مگر نه مظهر الطاف کبریاست حسین
 مگر نه جدش محمد عربی است
 مگر که نیست حسین پور ساقی کوثر
 کسی چراغ خدا را خموش نتواند
 یکی کلام خدا و دوم اهل بیت رسول
 منم یکی ز غلامان بارگاه حسین
 منم غضنفر میدان پر دلی عباس
 منم که ماه بنی هاشم همی خوانند

همان توان که به بازوی شاهمردان بود
ایسا ردیسل پرستان وای هزار اسف
زمین کربویلا می نمود می صفین
جواب گفت به عباس شمر دی الجوشن
اگر کشته آب بگیرد تمام عالم را
چون این شنید نمود حمله حضرت عباس
کشید سر به تماشای عوالم ملکوت
ز جن و انس و ملائیک چنین صدا آمد
به نوک نیزه کشید و درید کشت و فکند
شکست و پست و گرفت و به خاک و خون افکند
یکی به نیزه یکی در هوا و یکی به زمین
گرفت از عقب و پیش با یسار و یمین
ز کشته پشته رقم کرد تا رسید به شط
کفی گرفت که نوشد ز آب شط فرات
خطاب کرد بخود بی وفا مشو عباس
زد آب را به رخ آب و گفت کی بی آب
ز خون دبده به تاریخ روزگار نوشت
عقاب اسب ابوالفضل هم ننوشید آب
به سوی خیمه فرس راند هی به توسن زد
احاطه کرد ابوالفضل را سپاه یزید
زبان خامه شود لال اگر بیان سازد
صدای دلکش عباس را شنید حسین
رسید بر سر نعشش بدیده خونتبار
گشود چشم ابوالفضل و گفت السلام علیک
خجالت ز سکینه ز شرم آب فرات
به نامرادی عباس تشنه لب یارب

بود به بازوی من، ای سپاه کین اکنون
که از امام بجنگ شما نیم مقرون
که بوده اید به بوجهل و بولهپ مسجون
که است آل علی از فرات محرومون
نمی رسد به شما فطره ای ز یک آسون
بسان شیر که بر رویان زند شبخون
قضا نمود ثنائش قدر بشد ممنون
نیزاده مادر دهر از نخست تا اکنون
سر و تن و شکم و دست و پا و ساق و ستون
چو رفت و برق و تگرگ و اصل و تب طاعون
یکی به نار یکی در سقر یکی در شون
به عمرو و عترة شمر سه مرحب قارون
کشید عنان فرس را مسیانه جیحون
نظار نمود ز چشمش پیرد ناوک خون
حسین نشنه لب من بنوشم آب چگون
که تشنه اکبر و قاسم بخون شده گلگون
ز بحر آب جز او تشنه کس نشد بیرون
نمود مشک پیر از آب، دیده پر از خون
به صد امید که در خیمه گاه شده مقرون
خندگ و تیر و سنان آمد از هزار افزون
مگو ز دست بریدن که است ناموزون
گرفت مشک به دندان و از عقاب نگون
خمید قامت سرو مبارکش چون نون
به بر کشید چو جان نعش پاک غرقه بخون
میر مرا به خیمه مرا ای امام مظلومون
چسان نظاره نمایم به طفاک محزون
شود عدوی حسین علی ذلیل و زبون

محب شاه نجف منعم از عطای دو کون عدوی حضرت عباس تا ابد ملعون
گذر ز جرم گناهان مؤمنین یکسر که این قصیده ناچیز زان شده مضمون
ببخش احمد شیدا بحق پور علی هر آنچه است گناهان ما ببخش اکنون
نصیب طالب مظلوم خوش نویس بکن
جمال حضرت عباس را بخواب اکنون

توسلیه به باب الحوائج حسین (ع) حضرت ابو الفضل علیه السلام

دارم بدل ز عجز تو ای گلزار داغ کسه داغ زد ز داغ دام لاله زار داغ
یک صبح گر هوای تو از سر رود مرا شام ابد شود بسرم بیمدار داغ
باشد هوای کعبه کویت بسر مرا کبیر آتش فراق تو دارم هزار داغ
پسروانه وار ز آتش عشق نو سوختم هستم من از فراق چو شمع سزار داغ
گفتم ز سیل اشک کنم سرخ داغ تو دیدم سرشک سرخ شد چشمه سار داغ
تنها نه من در آتش عشقت شدم کباب هر جا دل است دارد از رهگذار داغ
ای فخر ناس حبه رت عباس کز غمت دارد مثال لاله دل مسور و مزار داغ
سقا و تشنه کام کی دیده به روزگار افستد به قلب مدعیان هزار داغ
شط فرات دجله بغداد خشک باد زان مشک خالی که شد از تیر بار داغ
زهرا و مصطفی است ز داغ تو داغدار وز قطع هر دو دست تو دلدل سوار داغ
جانها فدای غیرتت ای غیرت خدا که مانده بر دل تو از آن کار و زار داغ
افسوس کز حسین نبودت جواز جنگ افستاد زین سخن بدل ذوالفقار داغ
گر داشتی اجازه جنگ اندران مصاف میزد بر آسمان و زمین زان دیار داغ
بودی اگر بدست تو آن لحظه ذوالفقار از پیوه و یتیم شدی روزگار داغ
صفین و نهروان و أخذ کردی آشکار شام و عراق می شدی تا قندهار داغ
از دست، دست شسته ای دست کبریا کز داغ دست تست خزان و بهار داغ
گردم فدای دست تو دستم ز لطف گیر کز شش جهت گرفته مرا در حصار داغ
ز بنای روزگار چنان سرد شد دلم گر دم اگر کباب نگردم دو بار داغ
روی نیاز سوی امام زمان کنم کز قتل تست در دل آن شهریار داغ
یا صاحب الزمان تو بکش تیغ انتقام کز آتش عدوست دل دوستدار داغ

سمازی مگر ز کشته دم ذوالفقار داغ	این داغها مگر تو کنی یا امام سرد
بر چشم روزگار زد این نیش خار داغ	تیری که چشم انور عباس را درید
مسانده ز کشتنش بدل مور و مار داغ	شاهها بگیر خون علی اکبر حسین
یا پای طفلان نشد از زخم نار داغ	شاهها مگر اسیر نشد عتروت رسول
بیا از جفای شیر که شد شیرخوار داغ	چوب ستم بنزد که بر لب حسین
تسای به انتظار رخت سرد و چار داغ	ای آفتاب بدل خدا چند پشت ابر
کز دامن دشمنان شده اند دوستدار داغ	ذلت ز عهد گذشت خدا را اعانتی
بساده به دشمنان تر دوزخ هزار داغ	دارد ولای تو بدل دوستان بهشت
بیچاره ام چه چاره کنم یا سه چار داغ	هستم مریض و مضطر و بیچاره روستباه
دشمنم بسا ظمهور بسا از انتظار داغ	شیردای تست احمد شیردا به روزگار

یا رب به والدین و به اموات مؤمنین

بر حضرتش بیعتش، به مرحوم گذار داغ

طالب قندهاری

نامش محمد حسین و یا طالب حسین و تخلصش طالب است. زادگاهش روستای یگان از توابع دند قندهار افغانستان می‌باشد.

سواد آموزی را در مکتب‌خانه زادگاهش آموخت، سپس در مدرسه عصری دوره امانی در قندهار نام نویسی نموده و دوره کامل این مدرسه را با موفقیت به پایان برد. در ۱۴ سالگی با سرودن اشعار ذوقی، استعداد ادبی خود را نشان داد، در همین سالها بود که برای تحصیلات بیشتر راهی کابل شد، پس از گذشت یکسال شامل مکتب حکام عصر امانی گردید.

از آنجائی که ذوق مفرط و استعداد سرشار به ادبیات داشت به مطالعه ادبی روی آورد و همنشینی علماء و ادبا را در بالا بردن استعدادش برگزید.

طالب قندهاری پس از پایان آموزش به استخدام وزارت کشور درآمد و سالها در کابل و ولایات (استانها) افغانستان در پستهای مختلف این وزارت و وزارت عدلیه شاغل بود. در دوران مأمورینش آلوده نشد. کمک و دستگیری از مستمندان را شعار و سرلوحه کارهای اجتماعی خود قرار داده بود.

در سال ۱۳۲۲ شمسی به جمع گروه سیاسی فرهنگی ارشاد هرات به رهبری مرحوم سید اسماعیل بلخی و همراهان پیوست.

در سال ۱۳۲۳ با گروه سیاسی وطن در کابل نشست و برخاست داشت که روش عقیدتی آنها را راه گشای مشکلاتی ملت افغانستان ندانست.

در سال ۱۳۲۹ در مزار شریف بحیث کارآگاه آن استان ایفای نقش می نمود که خبر

دستگیری سیدنا باخی و همراهان را شنید.

در سال ۱۳۳۴ از وظایف دولتی دست کشیده و به کارهای آزاد روی آورد در همین زمان در دارلوقایه‌ای که در جاده پارک زرنگار افتتاح نموده بود مشغول فعالیت شد. در دوره جمهوری محمد داود به قصد زیارت عتبات عالیات در عراق از کابل خارج گردید. به خاطر درد کلیه‌ها چندی در یکی از بیمارستانهای تهران بستری گردیده و پس از باز یافتن سلامتی به پای بوس حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین (ع) و یاران باوفایش به سوی کربلای معلی بار سفر بست. هم در این سفر بود که خدمت حضرت آیت الله العظمی خمینی (ره) و حضرت آیت الله العظمی خوئی (ره) رسید (۱۳۵۴ شمسی) و از وخامت اوضاع سیاسی افغانستان و احتمال کودتای کمونیست‌ها عرایضی تقدیم کرد. در سال ۱۳۵۶ شمسی به ایران بازگشته و در شهر مقدس قم رحل اقامت افکند.

دفتر فرهنگی حضرت آیت الله العظمی شریعتمداری از او در برگرداندن متون مذهبی و تاریخی عربی به فارسی و پشتو دعوت به همکاری نمود.

کهنات سن و علالت مزاج نتوانست او را از فعالیت فرهنگی باز دارد. او با میکچیک از گروه‌های مجاهدین همکاری نداشت. آخرین اثرش کتابیست در وضعیت شیعیان افغانستان که توسط اینجانب با اسم مستعار مهاجر غزنوی به چاپ رسید. (سال ۱۳۶۲ شمسی). طالب در سال ۱۳۶۵ شمسی ندای حق را لبیک گفت و در بهشت معصومه قم چهره در نقاب خاک کشید. روحش شاد باد. مرحوم طالب قندهاری تا آخر عمر تن به ازدواج نداد. برگزیده اشعارش در سال ۱۳۶۹ شمسی در کابل به چاپ رسید. قصیده‌ها و اشعار و رثائیش در نزد مناقب خوانها و روضه خوانها به صورت پراکنده موجود است.

پیشوای شهیدان

حامی دین ناجی ملت حسین (ع)	حافظ ناموس این امت حسین
دوش خیرالمرسلین مأوای او	بر سر مهر نبوت جای او
چار مذهب ریزه‌خوار خوان او	جبرئیل عقل ابجدخوان او
غیر او سر حلقه مردان راد	درس ایثار و فداکاری که داد
دید چون سلطان دین سلطان شام	رو به شیطان کرده بگسسته لجام
کرده آن دنیا خر عقبی فروش	پول بیت المال صرف عیش و نوش

زر که باید خرج راه دین شود
مشرق و مغرب شود یک کیش و دین
نوع انسان از سفید و از سیاه
لیک آن سر حلقه اهل نفاق
دین و قرآن را بدور انداخته
بیوه‌های زار و طفلان یتیم
غریبان راه دین رادل نزنند
ملک و سات هر دو اندر اضطراب
پاره پاره پرده تقوی از او
چون حسین (ع) آن سرور دنیا و دین
دید که وضع آن ختاس ناس
رحمت تبلیغ خیر المرسلین
آن همه جنگ و جهاد غریبان
وان شهیدانیکه با دلهای پاک
جمله از فعل یزید خیره سر
پس ز جایش قد مردی راست کرد
زد بهم این چرخ نیلی فام را
نی کسی بشنید در گیتی نه دید

صرف تبلیغ ره آئین شود
دین حق فرمان روا روی زمین
بهر یکدیگر شوند پشت و پناه
ساخته با سافیان سیم ساق
با می و ساقی و مطرب ساخته
خون جگر، مضطر، پریشان دل دو نیم
پول قرآن صرف زندهای لوند
او سرش گرم از شراب و از کباب
رونق دین مبین یغما از او
ملت اسلام را حبل المتین
میر شود اسلام را بر هم اساس
خدمت اصحاب اندر راه دین
جست و جهد و کوشش آزادگان
ریخته خونها برای دین بخاک
کم کمک خواهد شدن آخر هدر
در ره حق آنچه می خواست کرد
بر مرادش دور داد ایام را
یک مسلمان نام او عبدالعزیز

لیک بهر فخر اندر نشأتین

هست در هر عصر عبدالحسین (ع)

عید قربان حسین

شام عاشورا است شام عید قربان حسین

جان به قربان حسین و جان نثاران حسین

بلبل و پروانه مشهور جهان گشته به عشق

لیک نبود در وفاداری چو یاران حسین

عهد و پیمانها بسی خواندیم و بشنیدیم جم
 نیست محکم هیچ پیمانی چو پیمان حسین
 هر که از باران رحمت خواهد آثار و نشان
 در جهان نبوده بجز اشک محبان حسین
 تسیره و تساریک می شد روزگار از ظلم شام
 گس نمی تابید خورشید درخشان حسین
 کفر مطلق بود در پیدا و پنهان یزید
 حق مطلق بود در پیدا و پنهان حسین
 معنی دیگر ندارد آیه ذبیح عظیم
 غیر این معنی که نازل گشته در شأن حسین
 بهر جدش حضرت ختم الرسل در بوم دین
 انبیا را نسبت برهانی چو برهان حسین
 قدسیان مهوت شد دیدند چون در کربلا
 تیرباران بلا و عشق و ایمان حسین
 چشمها گریان بود روز جزا از خوف حق
 غیر از آن چشمی که در دنیاست گریان حسین
 عزت خون شهیدان ای خدای مهربان
 دست طالب را مکن کوتاه ز دامان حسین

غلام محمد طرزی

غلام محمد طرزی فرزند رحم دل خان طرزی در سال ۱۲۴۵ هجری قمری در شهر اصفند شاهی قندهار در خانواده مرغه پا به جهان گذاشت. از زمان طفولیت تا زمان رشد و نعیز به تحصیل علوم و فنون سعی بلیغ به کار برد و به مشرب صوفیه قدم گذاشت و از این طریق به ادبیات علاقه پیدا نموده استعداد و علاقه مفرط تواناییهای او را آشکار ساخت.

طرزی تا ۲۷ سالگی پدر را که حکمران قندهار بود در امور ماککی و نظامی یاری می داد. پدرش در ۱۲۷۲ هق که قندهار به دست امیر دوست محمد خان افتاد. افغانستان را ترک گفته به ایران رفته و هم در آنجا (تهران) داعی اجل را لبیک گفت. طرزی در عهد سلطنت امیر دوست محمد خان به لقب دانشمندی سرافراز گردید.

امیر عبدالرحمن خان در ابتدای پادشاهی خود با طرزی سلوک خوب داشت، پس از محاربه با ایوب خان رویه اش با طرزی تغییر نموده خودش را زندانی و دارائی او را مصادره نمود، پس از چندی طرزی را نفی بلد کرد. طرزی از راه پشنگ به هند بریتانوی رفته و در کراچی اقامت گزید. انگلیسی ها از او به خوبی استقبال نمودند. وی پس از سه سال اقامت در هند بریتانیائی با خانواده عازم بغداد شد و از آنجا به شام رفته و مسکن گزین گردید.

در سالهای آخر زندگی به مکه مکرمه و عتبات عالیه مشرف شد در سال ۱۳۱۷ از حجاز و عراق به شام عودت کرد. در شب جمعه ۱۵ شعبان ۱۳۱۸ هق پس از مریضی چند ماهه به عمر ۷۴ سالگی دار فانی را وداع گفت.

کلیات طرزی در ۱۳۱۰ هق به قلم محمد زمان طرزی در چاپخانه فیض محمدی کراچی چاپ شد که مشتمل بر غزلیات، رباعیات، مخمسات، ترکیب بند، ترجیع بند، رقعات، قصاید و

قطعات می باشد.

در مدح حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله

زنگی زلفش ز چین تاخت به ملک ختن
توسن خوبی ز بس تاخت به میدان حسن
نیرگس جسادوئی او رهزن اسلام گشت
دل ز زلیخا رسید لیلی شیرین و شرم
کار مرا طایره سان رفت پریشان نمود
عشق وی اندر دام آتش سوزان فکند
کرد دلم را دو نیم همچو سر انگشت شاه
شاه نبوت نسب سرور اهل لقب
شوکت دینش برد رفعت عیسی زیاده
آیت قسریان او ناسخ تورات گشت
ببازوی ایمان او بست کف کفر را
پایه دربان او از سرگردون گذشت
خاک کف پای او آب رخ گل بریخت
حقه یاقوت را تا به تکلم گشود
کرد فلک را دو تالنگر تمکین او
لشکر کفار را ساخت پریشان دمی
تا به گمان از کمین بست زه از بهر کین
تیغ شنر بار او رخنه به خار افکند
خام کمندش بخم کردن قیصر ببست
برق سنانش شرر در جگر سنگ سوخت
موهبت عام او پشت فلک کرد خم
بر سر احباب او ریخت گل خرمی
ای شرف انبیاء معدن جود و سخا

ترک نگاهش سنان در دل تیران شکست
کوی دل عاشقان در خم چوگان شکست
طیّره هندوی او گردن ایمان شکست
خوبی عذرای حسن زان مه کنعان شکست
عهد مرا همچو زاف آمد و آسان شکست
شوق وی اندر جگر سوزن مرگان شکست
کز اثر معجزه ماه درخشان شکست
آنکه^(۱) به نطق و بیان داد بجان شکست
منزلت و شأن او قدر سلیمان شکست
مرتبه اش رتبه موسی عمران شکست
پنجه احسان او گردن شیطان شکست
رفعت ایوان او رتبه کیوان شکست
بنده درگاه او شوکت شاهان شکست
قدر در و لعل را در جگر کان شکست
گردن خورشید را در گه جولان شکست
چون به صف کار زار دامن خفتان شکست
در دل اعدای دین ناوک پیکان شکست
گزر گران سنگ او گردن گردان شکست
سم سمندش به نعل مغفر شاهان شکست
آب دم خنجرش موج عمن شکست
قوت انعام او پنجه احسان شکست
در دل اعدای او خار مغیلان شکست
ای که کف جود تو داده به عمان شکست

نامهات از روی چهل خسرو دون تا درید

دبدبه خسرویش بین بچه عنوان شکست

تا به زمین قصر دین کشت ز تو سر بلند
 طاقه نوشیروان با همه سامان شکست
 پیش رخ انصورت مه شده اندر حجاب
 وز لب چون کونرت چشمه حیوان شکست
 شرع تو چنדרه فکند غافلگیز پیش
 یافت کمال آنکه یافت گنبد گردان شکست
 داد به اعیان تو حضرت سیهان مند
 داد به اعدای تو حضرت یزدان شکست
 گر رودم سر ز تن دل ز تو نتوان گرفت
 و رسیدم جان به لب عهد تو نتوان شکست
 تا ابدش در جهان هیچ درستی مباد
 هر که به عهده ز چهل بیعت و پیمان شکست
 گرچه به مدح اوین خواجو و سلمان مدام
 نغمه باجل به لب نطق سخندان شکست
 طبع من از لطف تو آب رخ دژ بر ریخت
 نظم من از فیض تو گوهر غاغان شکست
 تا گهر مدحت سفت به الماس طبع
 پایه شعر را به شعر طرزی افغان شکست
 تا که به قعر سپهر از اثر نفخ صور
 آورد اندر دمی راه به ارکان شکست

حمد و نعت

جهان چنان شده گلزار از نسیم بهار	که موج گل به چمن برگذشت از دیوار
ز اعتدال هوا بسکه باغ شد مرطوب	ز سبزه آیینه آب یافت زنگار
روان بپای درختان به صحن بستان آب	نمونه‌ای است ز جنات تحت‌الانهار
به باغ لاله برافروخت چون سراج منیر	شکوفه مانده به گلزار مطلع الانوار
ز جوش لاله و گل بسکه شد فروزان باغ	تو گویی آتش سوزان فتنه در گلزار

ز بسکه هست درین فصل اعتدال هوا
 ز شوق مقدم گل نعره برکشد بلبل
 صبا به تسهیل آرد ز صد هزار قدم
 ز بوی گل شده گلشن نمونه فردوس
 بسان چشمه کنون از تنور جوشد آب
 شد از ترشح باران عذار شاهد گل
 تو گویی از سر نو خون کوهکن زد جوش
 به حیرتم چه ادا گل به حال بلبل کرد
 رسوده طاق و صیر و قرار از مستان
 ز نکست سمن و از شمیم گل گویی
 بچوب مدار گر از اعتدال فصل بهار
 استفاده در قدح لاله زاله زانکه کند
 بهر طرف به تحمل شده چو مستان سرو
 ز بسکه خوردن می عام شد درین عالم
 خوش است باده گلگون و خانه در گلشن
 درین بهار به گلزار گر گل اندامی
 بود چنان تر و شاداب تا بهار دگر
 بگوش شاهد گل هر سحر به وصف چین
 فتاده بنر قدم گل کلاله سنبل
 به باغ سوسن آزاد با هزاران شوق
 بزرگوار خدائی که انفس و آفاق
 بجنب هستی او هر چه هست باشد نیست
 ز صنع قدرت او آیتی است هفت فلک
 نمونه ای است ز لطفش بهشت و حور و قصور
 چو نفخ صور سرافیل بانک بردارد
 کی خطبه لمن الملک را جواب دهد
 به کاینات حیاتی نماند و زی روحی

ز شعله لاله و گل می دمد بجای شرار
 بی پای سبزه کند نقد جان شکوفه نثار
 شمیم نگهت گل را ز جانب گلزار
 ز عطر گشته چین رشک کلیه عطار
 چنانچه هست روایت از نسخ در اختیار
 بسان روی عرغناک و بر گرفته خمار
 ز بس دسپیده شقایق به جانب گلزار
 که یک زمان نشیند خاموش از گذار
 فغان بلبل و صوت هزار و ناله سار
 بسا گشوده به گلزار نافه های تبار
 دمد شکوفه ز شاخ شکسته اشجار
 از آن پیاله سرشار دفع رنج خمار
 گسرفته بسازوی او با هزار دست چنار
 رود ز صومعه زاهد به خانه خمار
 بروی سبزه بی پای گل و به صوت هزار
 ز روی نثار زند گل به گوشه دستار
 ز اعتدال هوا و طراوت سرشار
 زبان غنچه فغانها کند به وصف هزار
 گرفته سبزه نورسته لاله را به کنار
 زبان گشود به تسبیح خالق جبار
 به واحدیت ذاتش همی کند اقرار
 که لَئیسَ فِی وَسطِ الدَّهْرِ غَیْرُهُ دِیَار
 ز جعد رحمت او نسخه ایست هفت بهار
 شراره ایست ز قهرش جهیم و دوزخ و نار
 شود ز هیبت آن محو از جهان آثار
 بجز خدای که الله واحد القهار
 به روزگار شماری نماند از جاندار

بساط شمع سموات را بهم پیچد
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای
ز بیم هم پدران نه شفقتی به پسر
فغان و ناله کنند انبیا که وانفسا
در آن مقام کسی را نه رحمتی بر کس
ز یک طرف احسنین (ع) و یک طرف زهرا (س)
همه گرفته به کف گیسوان مشکین فام
گشاده دست شفاعت به سوی خالق خالق
سرا که هست چنین سید شفاعت خواه
اگر چه مدحت دانش نه حد همچومن است
محمد عربی شاخ خطه لولاک
محمد عربی باعث وجود جهان
محمد عربی آنکه خاک نعلینش
محمد عربی آنکه دست معدلتش
محمد عربی آنکه از ره معنی
محمد عربی آنکه از کمال شرف
اگر نه واسطه آفرینش او بودی
ز بعد حمد خدا نعت سید دو سرا
به مصطفی معلا و آل و اصحابش
همیشه تا که بود در چمن به فیض نسیم
محب آل نبی (ص) تازه روی و خندان باد
عدوی دولتشان زرد روی و غمگین باد

بساط صفحه قرطاس و کاغذ طومار
قدیر و قادر، پروردگار لیل و نهار
ز خوف عیب نه معشوق را امید از یار
به خویشان همه مشغول ز امتان بیزار
بغیر احمد (ص) مختار و عترت اظهار
ز یک طرف سراسیمه و چهار یار کبار
همی کنند بجان لفظ امتی تکرار
که رحمتی بنما سوی امت ای غفار
چه باک ز آتش سوزان و خوف روز شمار
بقدر دانش خود شمه ای کنم اظهار
که هست بر تمت پیغمبران سرو سردار
که بود همچو عدو بر مهاجر و انصار
بسود ز روی شرف سرمه اولو الانصار
زده ز راه کرم بر در ستم مسمار
بر انبیاء است مقدم بر اولیا سالار
بود شریعت او نکتد کون را معیار
نمی نمود خدایی خود خدا اظهار
(شمنو مناقب اوصاف آل کبار)
درد و رحمت حق باد تا به روز شمال
ز شبنم سحری بر عذار گل اقطار
چنانکه گل به چمن بشکفد به فصل بهار
بسان نرگس بیمار و اشقیا بر دار

چو نیست حد تو طرزی مدایح ایشان

خמוש باش و به عجز و قصور کن اقرار

عمرانی

اسمش میر محمد، حسن و تخلصش عمرانی است در سال ۱۲۹۴ شمسی در خانواده مذهبی ای در کابل دیده به جهان گشود.

علوم متداوله مذهبی را در مکتب خانه محل سکونتش فراگرفت، سپس شامل مدرسه عالی جیبیه شده و دوره متوسطه را درین مدرسه به پایان رسانید. درین وقت مکتب (مدرسه) مهندسی توسط وزارت فواید عامه در دارالامان تأسیس گردید. عمرانی درین مدرسه نام نویسی نموده و دوره دوساله این مدرسه را با درجه عالی به پایان رسانید. در وزارت فواید عامه استخدام گردید.

در سال ۱۹۵۴ مطابق ۱۳۳۶ شمسی به حیث یکی از مهندسین برای احداث سد (بند) دهله و کجکی در قندهار فرستاده شد. او در زهکشی های لشگرگاه و مارجه و درویشان سهم بسزایی داشت. پس از اتمام سدهای (بندهای) دهله و کجکی مأموریت احداث و ترمیم و تعمیر بند قرغه به او سپرده شد و در سالهای قبل از ۱۳۵۰ شمسی کار این سد را موفقانه به انجام رسانید.

آقای عمرانی در هر جایی که بود در مجالس و محافل منقبت خوانی و مرثیه سرایی شرکت می کرد و از سروده های دل های مؤمنین را شاد می کرد. در سال ۱۳۵۱ شمسی بازنشسته شد. مجلس مناقب خوانی دائمی در منزل خودش در گردهای چنداول دایر بود، نامبرده شاگردان بسیاری در مناقب خوانی تربیت نمود که از آن جمله محمد رسّم شالباف می باشد. دیوانش را که کتاب به قطع رحلی با برگهای کاغذ کاهی بود در نزدش دیده بودم، فهم اشعارش بخاطر مباحث و موضوعات فلسفی و علمی در فلکیات مشکل بود اما اشعار موزون و خوش آهنگ می سرود.

آقای میر محمد حسن عمرانی در سال ۱۳۵۹ شمسی به عمر ۶۵ سالگی داعی اجل را لبیک

گفت و در حضره آبایش در بالا کوی چنداول دفن گردید. خداوند رحمتش کند.

غدیریه

سحرگهان که خروس از گلو کشید نه‌بیر
گشود چشم جهان بین ز خواب، پیر سحر
همای لیل پس از مرگ لاله خاور
نهاد مهره شب تاب را به زروه کسوه
نهنگ صبح سر از بحر شرق زد بیرون
غراب لیل ز بیم همای صبح سفید
سر از کرانه پرخ عنکبوت زرین چنگ
به قصد خیل نجوم ازدهای صبح گشود
شفق بسد السارم الماس رنگ اسپرزا
شد از کساره مشرق برون تهمتن مهر
سحر ز کوچه خاور کشید راه صبح
ز جمله ساعد سیمین صبحدم برزد
جوانی فلک از پیری سحر گل کرد
سحر نشاند به قیروره فلک الماس
گشوده شد ز افق روزن منور فجر
جهان شد از شب دیجور آنچنان روشن
محمد (ص) عربی فسخ زروه آدم
کشید تا ز رسالت بروی دهر علم
ز کفر جهل چو شب تیره بود مرز و بوم عرب
قضا ز چرخ هدایت چو آفتاب کشید
به تیغ معجزه در چرخ شق مه فرمود
بسی بریخت عرق از جبین انور او
بسی عرق ز جبین ریخت در حقوق بشر
پس هدایت ۲۳ سال در ره دین
بروز بیستم ذی الحجه قهرمان رسل

کشید بیژن صبح از نیام شب شمشیر
ز صوت مقری خوشنویان بلند شد تکبیر
نهاد بیضه زر در پس پرند حریر
فشاند آتش بی دود سوی چرخ اثیر
فشاند آب زدم در هوا به هیأت شیر
ز هند شد به دیار حبش پناه پذیر
کشید و ریخت لعاب هسچو خیط زیر
دهان شعله فشان چون پلنگ بر زنجیر
کمر بست به کین شب از پی نغزیر
به گرمی دم ثعبان به غیظ و هیبت شیر
چراغ شمس به اواز غلغل و تکبیر
ستاره دوز پرند شب سیاه چو قنبر
حدیث تولج و اللیل و النهار شد تفسیر
افق شعاع هیزم در جهان زد از تنور
همی زد از ره فرحت خروس صبح صغیر
که خطه عرب از مقدم بشی و نذیر
کمال رحمت حق آفتاب عالمگیر
فلک ز چرخ سرود البشارت انت بشیر
ز نور معجزه بزود ظلمت تکفیر
ز برج مکه و ظلمات کفر و قوم شریر
به بام گنبد خضر افگند رخت بریر
که پرگلاب ازین شد چو باغ عالم پیر
که بر نبوتش اقرار کرد خلق کثیر
به سال یازده هجرت از خدای قدیر
به منبری که همی کرد امر حق تفسیر

رسید حضرت روح الامین ز مرجع امر
که ای خلاصه امکان محمد محمود
تویی که پایه دین از تو شد به اوج کمال
بدین تحمل و زحمت پی رسالت ما
تویی که گر تو نبودی، نه بُد زمان و زمین
کنون که گشت مکمل همه هدایت مهر
کمر ببند به تعلیم در مناسک حج
درین سفر به خلافت به امر حق بگزین
پیامبر از پی اکمال حج کمر بربست
سحرگه موکب پیغمبری به مکه رسید
باخذ جزیه نجران علی به ارض یمن
کعبه ای شجاع غطنقر مظفر و غالب
کنون به عزم طواف حرم تو خاتمه بخش
به امر نافذ پیسر، امر کوچ نمود
جلال شاه ولایت به مکه کرد نزول
بنل گشود گرفتشت پیمبر اندر بر
به یک افق دو فروزنده آفتاب جلال
نزول سورة نشرح ز کبریا گردید
ز طوف کعبه و آداب عید شد فارغ
ز مکه کوچ نمود و به ارض جعفه رسید
رسید حضرت جبریل با پیام دگر
ز ثقل و شدت تأکید امر این پیام
کزین زیاده جهان آفرین اجازه نداد
اگر کنی تو ازین امر بر جهان ابلاغ
پی صیانت دینت خلیفه کن تعین
ز نفس پاک خود و ز اهل بیت طاهر خویش

سلام گفت تهنیت ز سوی حق تقریر
شریف مکه امام رسل بشیر و نذیر
به شش بسیط و دو قطب و هفت حد و سریر
درود بی حد و عدّه به تراز خدای قدیر
نه ارض بود و نه افلاک نه زیر بود و نه زیر
به نسخ قاطع قرآن ز کردگار کبیر
پی پی هدایت خججاج خالی از توفیر
کسی که با تو بود از اسم قریب و نظیر
شد از مهاجر و انصار با گروه غفیر
نمود نامه به احضار مرتضی تحریر
قیام داشت که امر است اندرین تفسیر
ایمان حسن امسندالله امیر کمال اسیر
به بودن اندر یمن ای شهسوار با توفیر
علی به عزم حرم از وظینه پی تأخیر
چو زیر پرتو خورشید جرم ماه منیر
دو مقتدا بهم آمیخت همچو شکر و شیر
به یک قطیفه دو محبوب فعل پذیر
ثبوت شد به شریعت ز بعد شاه وزیر
دو پیشوا پی تعلیم آن صغیر و کبیر
ز بعد موسم حج مصطفی به جم غفیر
نمود آیه بَلِّغْ به مصطفی تقریر
فرو به سطح زمین رفت تا به سینه تا خیر
به امر واجب و فوری دگر مکن تأخیر
نموده ای به ادای رسالت تقصیر
به رد تفرقه پیش از وقوع کن تدبیر
نشان به صدر خلافت چو جانشین به سریر

علی است مظهر خلاق خدای جهان

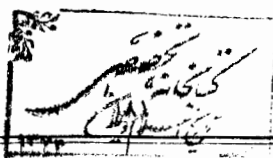
علی است مصدر احکام و حاکم تقدیر

علی است آنکه به موسی ز نور نخله طور
 علی است آنکه شد اندر درون کعبه ولد
 علی است شخص نخست از ذکور در اسلام
 علی مجاهد فی البدر و فاتح خیبر
 علی است آنکه خدا رد شمس گاه غروب
 رسول توست به تبلیغ امر ما تفریش
 علی است آنکه به معراج ایلة الأسراء
 علی ولی من و ابن عم به داور دوست
 علی سپهبد و داماد و جان و پیکر تست
 علی که بر تو ز هر خاص و عام نزدیک است
 کنون به امر جهان آفرین به کافه خلق
 ادای امر ز خلاق انس و جان فوری است
 پیامبر از شتر آمد فرود و امر نمود
 پیامبر امر به تعمیر منبری فرمود
 چه منبری که بنایش نمود جبرائیل
 هزار مرتبه خلاق عالم از قوسین
 چه منبری که به گردش ز ازدحام ملک
 چه منبری که به گردش ز جن و دیو و پری
 بگرد او صدویست و سه هزار از اصحاب
 صعود کرد بر آن منبر آفتاب رسل
 پس از مخاطب اصحاب، خطبه غزا
 أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ وَ مَسْكُكُمْ بِهِ حُكْمُ خَيْرِ النَّاسِ
 علی است روح و رگ و جسم و خون برادر من
 علی است قاضی دین و وصی و خلیفه من
 برای رد شک امرای معاشر ناس
 ز بعد بسمله تبلیغ آیه بَلِّغْ

نمود ز پرده اسرار غیب روی منیر
 که نیست هیچ کسی را چنین حد و توفیر
 که خفت در شب هجرت ترا بروی سریر
 به آب تیغ نشانید آتش تکفیر
 پی ادای نمازش نمود بی توفیر
 ظهیر توست به دفع معاندیش سریر
 ز حق برای تو شد میزبان ماهی و شیر
 بدین و شرع تو بهر تو مستشار و مشیر
 به وفق نادعلی بهر تست یار و ظهیر
 به حکم اقرب السابِقون تراست نظیر
 نما خلیفه حق را به ممکنات امیر
 مکن مسامحه زین بیشتر خداست بهیر
 که منبری ز جهاز شتر شود تعمیر
 ز سنگ و غاشه، سه پله از جهاز بعیر
 به نشر امر خداوند کردگار قدیر
 به لطف کرد نظر را در آن بی تأثیر
 ز عرش پر سر پر بود تا زمین غدیر
 به سمع امر پیمبر نهاده گوش ضمیر
 همه ستاده به اصفاء امر چه کود و پیر
 بدان صفت که بچرخ آفتاب عالمگیر
 ادای امر رسالت نمود با تفسیر
 علی است همچو من اولی ز خلق بی توفیر
 نه از سبیل قرابت، به حکم ذات قدیر
 به امر خالق قرآن خدای فرد مجید
 تمام گوش شوید از قبول صدق ضمیر
 نمود حضرت ختمی بر آن بلند سریر

طلب نمود علی را گرفت بند کمر

که تا شناسد همه مرد و زن چه کودک و پیر



دو آفتاب فروزان شد از یکی مطلع
 دو مقتدا، دو مطهر دو نامدار دو شاه
 دو سر دو تراز دو حقیقت عیان به یک مرآت
 دو جسم دو کس دو سلیمان فراز یک اورنگ
 دو حق دو سر دو فروزنده مشعل نوحید
 دو نور واحد مطلق دو ارجبند مقام
 دو نور ماه جهان تاب گشت عالمگیر
 دو حق دو قبله دو قرآن دو شهریار شهر
 دو جان دوروح دو پیکر دو فیض حق دو بشیر
 دو آمر و دو مدبر دو منتظم دو مدیر
 دو شه دو شهره دو هادی دو آمر و دو دبیر
 دو فیض سرمد یزدان دو پادشاه دو وزیر

دو رکن کعبه ایمان دو مروه و دو سفا

دو حجرخانه وحدت دو پیشوا دو امیر

از یادداشت‌های آقای نجفی مداح ۷۵/۱۱/۲۵

چندبیت از یک قصیده

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

ثنا سزااست بر کمال آن بی چون
 گهی ز زلف ثمن سای شام عالم را
 مهندس ازل و نه بنای چهار ارکان
 به نظم ظاهر امرش سپهر شد پویا
 دهنده معجز موسی عصای دافع سحر
 دمنده نفخه عیسی به دامن مریم
 فرا برنده به عیوق عیسی مریم
 به ما که دوستی مرتضی علی دادی
 به غیر دوستی اهل بیت حیدر و آل
 که اوست مالک و حاکم به اسر کن فیکون
 کند مسخر و بدر آورد به چرخ برون
 بناکننده شش منظر از درون بیرون
 به فیض پنجه فرش بسیط خاک سکون
 فرو برنده به کام عصا تمام افسون
 کننده خلقت عیسی از آندم مأمون
 نگون کننده شیطان به طالع وارون
 ازین عطیه کبرا شدم ترا مجنون
 همه صحیفه اعمال و نقد ما مغبون

خمیده قامت عمرانی از گناه چون دال

زبان بسته بدل فکر کرده هاعتون

چندبیت از یک قصیده

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

من آن سخنور معجز بیان دورانم
 سمند فکرت عیوق سر من جولان
 که در میان بلاغت حدیث ثعبانم
 کند به بام سپهر از شراره وجدانم

جهان معرفت و آسمان منزلتم ضیاء دیده عرفان حب اخوانم
محیط علم و ادب چشمه سار معرفتم به گشت نطق و فصاحت چو آب حیوانم
نه واعظم که به عمامه و کلاه و چین روم به منبر و صد حیلها در انبانم
نه صوفیم که بریش از فریب شانه کشم مرا اینکه خلق بدانند که قطب دورانم
جهان فخرم و اندر زمان نمی گنجم به کیش و مذهب خود اینکه منقبت خوانم
ندانی ارزش اوصاف من یگانه عصر ز خاندان شرف دودمان عمرانم
من آن مبلغ دینم، وولایتم شب و روز که در محبت آل نبی چو سلمانم

علی امام من است و به نص قرآنی

خلیفه بعد نبی از کلام یزدانم

چند بیت از یک قصیده

در مدح حضرت ولی عصر ع

زهی وجود تو ای مبداء همه مبدأ صفات ذات تو میراث علم را انشأ
ز بحر مهر تو گردون حیایی از دریا سم سمند ترا نعل کرده گرده ماه
کف کریم ترا گاه بذل ای مولا درم ستاره و دیسار گرده بیضاء
نو قهرمان جهانی، جهان ستاده بیا ز پشت پرده غیب ای امام عصر برآ
شکسته جیش مخالف بر اوج چرخ کلاه فتاده دین به مذلت ز ظلم کینه تباه
کشیده در صف دهر از غرور کفر سپاه گرفته رأیت بطلان سر از خلاف به ماه
به قطع کینه تیزی قهرمان بکش خرگاه نمای دست تسلیم ز آل دین کوتاه
تمام بهر ظهورت دو دست سوی سماء کشیده بر قرچ اندای امام بس اللہ
پی ظهور تو ای مهدی سپهر جناب فلک سحر علم از خور زند درین دولاب
جهان به هستیت ای ماه منبر و محراب بپسته آیینه انتظار در تب و تاب
چه کفر و دین، گروه کتاب و غیر کتاب همه ستاده بپا منتظر شیخ و چه شاب
ز طرف مکه ایا آفتاب عالم تاب خدای را تو به طالع پی ظهور شتاب
عجب به عهد تو ای آفتاب نورانی کشیده فیض دعا پرده های ظلمانی
تو پادشاهی و ما بیکسان به حیرانی به هر دری به خیال کرم ز نادانی
نهاد از پی حاجت به خاک پیشانی کنون به حضرتت آورده داد عمرانی

که تا دلش برهانی ازین پریشانی

به حاجتش که لطف سازد امانت

فدائی مزاری

بهاریه در مدح حضرت سید المرسلین صلعم

بهار فصل بهار آمد بهار بهار درودین
خازن گنج طبیعت ساخت یکسر آشکار
کوه و دشت از لاله آمد کای یاقوت عدن
بهر مینا توری صحن گلستان و چمن
طیلسان بر دوش دارد کوهسار از ارغوان
باد همچون طره دلدار آمد مشکبوی
شد عیان در صحن گلشن جویباران موج خیز
از شقایق باغ شد رنگ بهارستان بلخ
ریخت اندر کام اطفال چمن جای لبن
خسرو گل مستند آرا شد به گلزار و نهاد
عقد مروارید غلطان بسته گویی کوهسار
بید مجنون از پی تعظیم قامت کرده خم
شد مکرل از شکوفه تارک اشجار باغ
اندر اطراف خیابان چو سپه بستند صف
بزم عیش و شادمان چیده در گلزار گل
از نفیر مرغکان باغ می آید بگوش
عندلیب همچون سنایی سایره همچون ظهیر

با انوری و رودکی بلبل نواخوان شد چو دید

موکب سامان گل را با مسرت همقرین

خوش بود فصلی چنین در صحن باغ و طرف جو
 خیز جانا ای ز سرو قد و خورشید جمال
 سرو قامت برفراز و ماه عارض برفروز
 اندرین فرصت که یاران در گلستان چمن
 ای دل غافل تو از چه با بسی حرمان و یاس
 خاصه در این فصل روح افزا که تشریف شرف
 رهنمای هر دو عالم تاجدار هر دو کون
 سید ابرار سالکان لعمرك عقل کَلَّ
 راه پیمای طریق لی معلی کاویرد
 آمد آوانی که گیتی بود چون نام ظلام
 خواست یزدان کز ضلالت و اَرهاند خلق را
 خبدا فرخنده و میمون سحرگامی که یافت
 شرفه ایوان کسری منهدم شد چون فکند
 سرنگون گردید از طاق حرم لات و حبل
 ای به درگاه جلالت جن و انسان ملتجی
 رفته خاک آستان عرش بنیان ترا
 یک تن از گمگشته گانت موسی دریانورد
 شد سلیمان نبی فرمان روای جن و انس
 خرگه قدر ترا خاقان غلام پرده دار
 یا رسول الله مرآت نور ذوالجلال
 یا نبی الله ای درماندگان را دادرس

بندۀ عاصی فدایی در صف روز جزا

دارد امید شفاعت یا شفیع المذنبین

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و تهنیت عید نوروز

شاهد حسن بهار افکند تا از رخ نقاب
 خسرو دی رو به کهسار عدم شد با شتاب
 از وفور سبزه شد سطح چمن رشک جنان
 شد جهان چون نوعروس و تازه کرد عهد شباب

می‌ریابد هوش از سر بوی عطرا میز او
 شبنم اندر برگ گل بنشسته بس همچون عرق
 نقش بوقلمون کشید از صنع نقاش بهار
 از نسیم عنبر آسای طلوع صبحدم
 در کنار جویباران می‌شود هشیار مست
 نونهالان چون صدف بسته اندر طرف باغ
 لاله بر دامان صحرا شد ز وجد و خرمی
 با نشاط و دلبری سرین و یاس و ارغوان
 چهره ضیمیر ز بهجت می‌کند مستی نثار
 دیده سرگس به طرف باغ از فرط خمار
 بر فراز سرو شمشاد و عنوبر نغمه سنج
 بر سر بید و چنار و کاج و عرعر با فغان
 ساقیا ما را درین هنگام جان پرور خوش است
 ساقیا برخیز و می در ساغر و پیمانه کن
 ساقیا می ده که آمد عید نوروز و نهاد
 صهر پیغمبر امیر المؤمنین حیدر که شد
 تهنیت گویان بهم اهل سماوات و زمین
 آنکه در تورات و انجیل و زبور حق ستود
 خانه زاد حق که چون هنگام مولودش رسید
 آن زمان که فاطمه بخرام سوی بیت ما
 شد روان سوی حرم از امر یزدان فاطمه
 کعبه شد دُر وجود شاهمردان را صدف
 آن سرافرازی که در خم غدیرش ز امر حق
 دین حق کامل نشد تا آنکه آن سرور نگشت
 در جهان شکست هرگز رونق از بازار کفر
 دست او کار خدایی کرد در ملک وجود
 گر به جولان آورد الدان بهنگام نبرد

می‌زداید رنگ از دل ریش فیض سحاب
 گویا لعل بدخشان است یا دُر خوشاب
 در ریانش باغ و بستان وه چه خوش با آب و تاب
 در شمیم مشک فرسای غروب آفتاب
 هم به طرف هر خیابان مست می‌گردن غراب
 تازه گلها در گلدستان رسنه بیحد و حساب
 سرخ پیراهن ببر چون مهوشان کف در خضاب
 بسا فضای خرمی ریختن و شبنم و گلاب
 طره سنبیل ز نگهت مشک می‌ریزد بر آب
 همه چو چشم ماه رویان سیمینه نیم خواب
 عندایب و سار و هدهد بیتوار و خورد و خواب
 بلبل و طوطی و میناء کبک و شاهین و غراب
 طرف بستان و نگار و جنم می‌نقل و کباب
 مطربا بنواز تار و چنگ و طنبور و ریاب
 پا بر اورنگ خلقت خسرو مالک رقاب
 علت ایجاد هر ممکن وجود آن جناب
 تکیه زد چون بر سریر شرع احمد بوترباب
 هل انئی مصداق ذات اوست در ام الکتاب
 بهر مامش آمد از الهام ربانی خطاب
 تا شوی از وصل این مولود اطهر کامیاب
 باز شد دیوار بیت حق به رویش همچو باب
 زان سبب گردید آنگه سجده گاه شیخ و شاب
 مصطفی بهر وصایت کرد او را انتخاب
 بعد پیغمبر وصی برحق و نایب مناب
 تا نکرد آن قائل الکفار با اندر رکاب
 زان سبب حق کرد در قرآن یدالله اش خطاب
 ور به میدان آید آن صفدر که قهر و عتاب

بسته زنجیر او گردد هزار اسفندیار طعمه شمشیر او گردد هزار افراسیاب
از نهیش شیر چرخ اندر مغاک ترس و بیم وز عتابش می طپد گاو زمین در اضطراب
مالک اشتر به آسانی به امزش گناه رزم افکند بر گردن صد رستم دستان طناب
بهترین و شاف ذات خالق لیل النهار خوشترین مدحت سرایت خواجه ختمی ماب
عفو کن شاه فدایی را که زمین مدحگری شرمسار آمد بسی ای شافع یوم الحساب
تسا بود لطف تو مر درماندگان را دادرس تا بود فیض تو مر افتادگان را دستباب

دوستانت شاد و خرم باد در صدر جنان

دشمنانت در سقر بادا معذب در عذاب

در تهنیت مولودی حضرت رسول اکرم (ص)

دوش نشان سرو خرامان بنا رخ چون آفتاب تا که آمد از درم از رخ برافکنده نقاب
یک جهان هاروت سحر افراء دو چشم دلتیری یک گلستان سنبل تر هر دو زلف مشک ناب
بسود او را از ره ساز و ادایش دلیری خنده بر لب و سیمه بر آبرو شبنم بر گلاب
گفتمش صد بارک الله خیر مقدم کیف حال آمدی شوش کز فراق بود دل در اضطراب
ای هلال آبروی خورشید عارض زهره جبین از کدامین چرخ اجلالی تو ای عالی مقام
بهر پاسخ غنچه خندان ز هم بگشود و گفت کای ز هجر روی جانان روز و شب در پیچ و تاب
شاهد بازار عشقم من که در ملک وجود می کنم صد شیخ فانی را به یک ایما شهاب
دیده باطن همی باید و گرنه در جهان چشم ظاهرین نخواهد شد بوصلم کامیاب
چون شنیدم گفتم ای آشوب جان آرام دل بود از حجر تو دل در آتش حسرت کباب
خانه دل را تهی ز اغیار کردم سالها تا ز وصل شاهد مقصود گردم بهره یاب
شکر یزدان را که امشب از مددکاری بخت عارضت را یافتم در خلوت دل بی حساب
گفت اکنون کت شب وصل است و جانان در کنار خیز هنگامی چنین عاشق نباید کرد خواب
کان شب است آن شب که با وجد و سرور و خرمی گشته توأم نه فلک با چار مام و هفت باب
بهر استقبال مولود شنه دنیا و دین اشرف اولاد آدم خواجه ختمی ماب
شمع ایوان نبوت اختر برج شرف آسمان قرب سبحان الذی را آفتاب
صنادر اول که حق بنمودش از روز ازل علت غایی گل، آفرینش انتخاب
تاجدار افسر لولاک سلطان رسل شهسوار کشور دین صاحب ام الکتاب

ره‌نمای راه حق چشم و چراغ انبیا پادشاه ملک و ملت خسرو کامل نصاب
 مظهر یزدان ابوالقاسم محمد آنکه یافت از فروغ ماه رویش ملک هستی آب و تاب
 گشت مولودش قرین صبح صادق زان سبب بسنده یزدان درین هنگام جوید اقتراب
 از غلهورش طساق کسری آتش آتشکده آن یکی شوق شد ز هم وان یک فتاد از التهاب
 آنکه گر ماه رخس طساق نگشتی تا ابد چهره دین برود مظالم روی ایمان در نقاب
 تا ز شرق مکه خورشید جمالش جلوه کرد کفر و شرک و ظلم و بدعت شد نهان در احتجاب
 ای که ایزد را بود نور تو متنوع نخست روی که عالم راست ذات خسرو مالک رقاب
 گوهر ذات تو را چون دید مدفن در زمین آسمان گشتا همی یالیننی گشت تراب
 در بر خلق عظمت همت جنت یک شمیم با یم گشت کریمت هفت دریا یک سراب
 هر پیمبر را به اسمش خوانده ایزد در کلام یک بسهر احترامت ای شه گسردون قسباب
 که رسالت خوانده گاهی شد که نبی گاه طبع گشته و گه کرده یاسینت خطاب
 یسا رسول الله در هنگام روز نشو و یسا نسبی الله وقت حشر میزان و عذاب
 دست امید فدایی باشد و دامان تو
 تا رهایی بخشیش زان گیر و دار و انقلاب

ترجیع بند رجاییه به دربار حضرت رب الارباب

ای نام دلگشای تو ذکر زبان ما	وی ناطق ثنای تو نطق و بیان ما
غیر از تو کیست واقف احوال زار ما	غیر از تو کیست رازق روزی رسان ما
روی نیاز و عجز به خاک درت نهند	شام و سحر توانگر و هم ناتوان ما
بر سفره عطای تو چشم امید ما	مستور خلوت کرمات جسم و جان ما
شرمنده نوال تو مجموع خاص و عام	پرورده نعیم تو پیر و جوان ما
اندر بلا و محنت و رنج و الم کجاست	جز درگه تو مرکز امن و امان ما

باز آمدم به درگهت ای بی نیاز من

بگشاگره ز کار من ای کارساز من

ای بانی زمین و سماوات الغیاث	وی کافی تمام مهمات الغیاث
درمانده ام به لطف تو آورده ام پناه	از جور چرخ و صدمه آفات الغیاث
یا قاضی الحوائج انسی حوائجی	هستی برآورنده حاجات الغیاث

دستم بگیر کز ستم گنبد کبود : افتاده‌ام به دام بلیات الغیاث
 نومید برنگشت هر آنکو بلند کرد بر درگه تو دست مناجات الغیاث
 یارب شدم به مأمن لطف تو ملتجی از بهر استجابت دَعَوَات الغیاث

باز آمدم به درگهت ای بی نیاز من

بگشاگره ز کار من ای کارساز من

ای خالق که بنده نوازی و بی نیاز جبار لایزال و سلطان کارساز
 من عبد روسیاه و تو خلاق مهربان من زار دلشکسته تو دانای دلنواز
 لطفی که کرد بوالهوسیهای نفس شوم ما را اسیر غفلت و پابند حرص و آز
 عمری است کز طریق تغافل گرفته‌ام در عرصه گاه معصیت آیین ترک و تاز
 شرمنده‌ام از اینکه مرا نیست تحفه‌ای اندر خور قبول تو از روزه و نماز
 من نادم از قصور و تو بخشند و غفور یارب مرا به رحمت خود دار سرفراز

باز آمدم به درگهت ای بی نیاز من

بگشاگره ز کار من ای کارساز من

ای بر در تو شاه و گدا جمله احتیاج شرمنده عطای تو شاهان تخت و تاج
 ای قادری که قدرت بی‌منتهای تو صبح سفید آورد از بعد لیل داج
 دست رجا به دامن لطف تو هر که زد هر حاجتش روا شد و هر درد را علاج
 تا شوکت و جلال و توانایی از تو یافت اسکندر از تمامی عالم گرفت باج
 هر بینوا که از کرمات بانوا رسید بهرش هزار قیصر و دارا دهد علاج
 چون فرض گشت طوف حریمت به صد نیاز هر ساله رو به سوی تو آرند اهل تاج

باز آمدم به درگهت ای بی نیاز من

بگشاگره ز کار من ای کارساز من

یارب بحق سرور و سالار انبیاء یارب به ابروی شه تخت لافتا
 یارب به قرب و منزلت و جاه فاطمه (س) یارب بسوز سینه مسموم مجتبا (ع)
 یارب به خلق خشک و تن بی سر حسین (ع) یارب بخون پاک شهیدان کربلا
 کز آنچه کرده‌ایم خلاف رضای تو بگذر ز جرم و معصیت ای کردگار ما
 ز آنجا که عفو بخشش و غفران شعار تست نادیده گیر آنچه ز ما دیده‌ای خطا

یارب به آبروی نبی و علی و آل رحمی به حال زار فدایی بینوا
 باز آمدم به درگهت ای بی نیاز من
 بگشاگره ز کار من ای کارساز من

حج حسینی

آن شامگه که از افق چرخ نیلگون گردید آشکار مه حجة الحرام
 زد پیروان مکتب توحید را خلیل از بهر ساز و برگ سفر نعره قیام
 از روم تا جزیره از مصر تا یمن از بصره تا به کوفه و از دجله تا به شام
 سیلاب وار قافله از پشت قافله

گشتند همسفر همه بازاد و راحه

آنها که طوف کعبه بیت الحرام را اسم وسیله ره جنت شنیده‌اند
 حج را چو تاجران به بهای نعیم خلد نرخ بهشت و کوثر و تثنیم گفته‌اند
 آنها که از حقیقت حج دور مانده‌اند آن را به بستر نام و بزرگی نهفته‌اند

هر بار جوقه جوقه و هر لحظه فوج فوج

در شهر مکه سیل خروشان کشید موج

لیکن عجب که قافله‌ای نیز زان دیار انجام حج نداده به عزم سفر همی
 بستند بار هجرت از مکه ذی عراق رو کرده‌اند سوی زمین دگر همی
 گویا ز دیدگاه حقیقت به گاه حج بر خویش کرده‌اند کمان خطر همی

بار سفر ز کعبه کِل ساز کرده‌اند

راهی به سوی کعبه دل باز کرده‌اند

مردی که در جهان بشر با صدای خون فریاد پاره کردن بند ستم کشید
 اسلام را ز قید اسارت رها نمود بر کارنامه اسارت قلم کشید
 با بال خون به اوج شهادت عروج کرد با عزم جزم پا ز دیار حرم کشید

گفتا به کعبه آن تو و چندین هزار کس

ما رهسپار کعبه آزادئیم و بس

پس با سپاه رهبر آزادگان حسین از مرز کعبه رو به دیار عراق کرد
 آهنگ رزم سلطه و جور و ستم نه‌رد ساز نبرد فتنه و شرک و نفاق کرد

در نینوا چو پرچم توحید بر فراشت خود را به کعبه یافت بسی اشتیاق کرد
 گفتا به هم‌رهان که همین کربلا بود
 نه کربلا که کوچۀ مقصود ما بود
 این است آن دیار که باید ز خون خویش ویران کنیم خانۀ ظلم یزید را
 این است آن دیار که باید به روزگار افشا کنیم چهرۀ قوم پلید را
 این است آن دیار که تا برفراز عرش باید رساند جوشش خون شهید را
 خواهید اگر به نزد جهان عزّ و آبرو
 باید ز خون ما شود اسلام سرخرو
 آنانکه بار رنج و مذلت نبرده‌اند راه خدا سپرده و در خون طپیده‌اند
 آزاد پرگشوده و از قید زندگی بر عرش افتخار شهادت رسیده‌اند
 هرگز نمرده‌اند که جاوید زنده‌اند اندر جوار رحمت حق آرمیده‌اند
 آنان رسالۀ شرف آدمیت‌اند
 مرغابیان لجه دریاى رحمتند

در مدح حضرت خاتم الانبیا

تا بر عذار زلف سمن سا شکسته‌ای جانا بهای عنبر سا را شکسته‌ای
 کردی چو باز نرگس ما زاغ را بناز بازار گرم نرگس شهلا شکسته‌ای
 ای کاروان ستاره که پیش از سپیده دم بُرقع ز ماه عارض زیبا شکسته‌ای
 از یک اشاره کز خم ابرو نموده‌ای چین بر جبین بادۀ کسرا شکسته‌ای
 هم آبروی معبد اصنام برده‌ای هم قدر لات و عزت عزّا شکسته‌ای
 زردشت را شراره به آیین و دین زدی و آنکه رواج مذهب بودا شکسته‌ای
 ای شاه باز سدره که عنقای عقل را بال وقوف در شب اسرا شکسته‌ای
 تا در جهان لوای نبوت برافراستی اعجاز موسی و ید بیضا شکسته‌ای
 یا حَبَّذَا که از پی تصدیق ذات خویش مَهر سکوت از لب حصبا شکسته‌ای
 بر علم و فضل قوت و نیرو فزوده‌ای جهل و غرور را ز میان پا شکسته‌ای

آن گونه سفته‌ای دُر لعلش فداییا

کز آن بهای لؤلؤ لالا شکسته‌ای

فدائی هروی

براتعلی فدایی هروی فرزند عبدالصمد در سال ۱۳۰۷ شمسی در محله خواجه عبدالله مصری و در خانواده بی ساز و برگ مادی، اما پر از غنای معنویت و همت چشم به دنیا گشود. دوره سوادآموزی را در مکتب خانه محل از ملا و پیش نماز محله فراگرفت. در سال ۱۳۲۰ شمسی که مصادف با تأسیس اولین مدرسه عصری بود وارد مدرسه گردید و در سال ۱۳۲۴ شمسی دوره ابتدایی را با موفقیت به پایان برد. پدر شغل قنادی داشت و پسر را به کمک طلبید تا در کشاکش زندگی یار او شود. تا باشد که محتاج دو نان برای لقمه نان نگردد. پاکشیدن از مدرسه خللی در فطرت و سرشت پژوهش ادبی او وارد نکرد، حافظ و سعدی و مولوی را از نوجوانی شناخته بود آهنگ سرودهای آنها بی آهنگی های دوران را در اندیشه اش راه نداد. از همان آغاز نوجوانی کلام با آهنگ را در ثنا و حمد و نعت خداوند و پیامبر و آل او که درود خدای بر او و اهل بیت طاهرش و ذراره اش باد ثبت دفتر و دیوان خود نمود.

چندین سال در استخدام حکومت های وقت بود. آزاد اندیشی و فکر منتقدانه اش هیچگاه به کام مأموران و مزدوران جور و ستم گوارائی نداشت تا اینکه به بازنشستگی سوق داده شد. پس از ۲۴ حوت (اسفند) ۱۳۵۷ شمسی قیام هرات چون مورد تعقیب حکومت الحادی کمونیست ها قرار گرفت. چتر امامت و ولایت هشتمین امام را در مشهد مقدس پناهگاه خود قرار داد. فعلاً در مشهد مقدس زندگی دارد.

آثار به نشر رسیده و نرسیده آقای فدایی چنین معرفی می شود:

۱- حریم راز

۲- حج یا میعادگاه ابراهیم

۳- گلبرگ

۴- سروده‌های متفرقه که در دست تنظیم است

۵- یک تعداد سرودهایی که در قالب غزل، مثنوی و قطعه که در روزنامه‌ها و نشریات هرات به چاپ رسیده است.

۶- یک تعداد منقبت و مرثیه که در اختیار مناقب خوانها گذاشته شده است.

حمد

بسنام آنکه دست قدرت او فرزاید پشه را بر پنیل نیرو
 توانا بخش جان ناتوانان به هم کوبنده بیدادخواهان
 جهانداری که داد از بدو خلقت به انسان تاج تشریف و کرامت
 به آزادی درین کاخ مجازی ز غیر خویش دادش بی نیازی
 مسلط ساخت با فرمان موعود خلیل خویش را بر نار نمرود
 پی ویرانی کاخ فراعین ز بهر کسر ایوان مداین
 شبانی را توان بخشید و قدرت یتیمی را بزرگی داد و رفعت
 جهان تیره را با لطف سرمد
 منور ساخت از نور محمد (ص)

برخیز ای کلیم پیچیده

شبی فرخنده کان خورشید رخشان هنوزش بود رخ در ابر پنهان
 که ناگه در دل خلوت گزینش ندا در داد خورشید آفرینش
 که ای پیچیده بر خود جامه خواب از این پیچیدگی برخیز و بشتاب
 بترسان چشم عفریت ستم را بلرزان قصر قیصر تخت جم را
 خدایت را بزرگ از هر چه میدان که ذاتش را بزرگی هست شایان
 تو از آلودگی‌ها جامه کن پاک بجو دوری ز هر آلائش خاک
 خدا را صبر دار و استقامت کت از هر ورطه برهانت سلامت
 رسد روزی که بردمد صور شود چهر نفاق و شرک مستور
 ز یزدانش چو این دستور آمد دلش رونق فزای طور آمد

ز جا برخاست و دامن بر کمر زد
چو سیل پر خروش از کوه حرا
میان یک جهان خونخواره دشمن
برای دعوت یکتاپرستی
بهر وادی و برزن داد آواز
بگو غیر از خدای واحد فرد
که گردی فارغ ای آزاده انسان
ز گردن پاره کن بند ستم را
مباش ابزار دست زورمندان
به سوی کشور توحید رو کن
سپس آزادی و عدل آرزو کن

جاء الحق و ذوق الباطل

در آن زمان که شد از گردش سنین و شهر
گرفت جهل و خرافات عرصه گیتی
بشر ز مرتبه علم و معرفت بی‌بهر
زیاده از همه اقصاء از بلاد عرب
همه تقابلهان در قبال و جنگ و جدل
چنان تراکم بدعت چنان تهاجم جهل
که زن ز زادن دختر دچار لعن شدی
رواق بیت حرم شد مقام لات و حبل
تمدن بشری سیر قهقرایی داشت
که ناگه از ره الطاف عام یافت قرار
که علم بشری از تنگنای ظلمت و جهل
پی مبارزه با ظلم و جور و استبداد
شبی مبارک و فرخنده با صفای سحری
نمود از افق مکه با جلال و شکوه

نهفته چهر تمدن به پرده دیجور
چنانکه گشت حقیقت ز دیده‌ها مستور
جهان ز شعشعۀ عدل و عاطفت بی‌نور
بدی قواعد اخلاق و آدمیت دور
همه تمایل‌شان در قبال فسق و فجور
ز چار سوی همی کرده‌شان محصور
پدر نمودی دختر ز جهل زنده به‌گور
ز بس پرستش بت بود خلق را دستور
به سوی دوره وحشت زمانه را به مرور
بر این مشیت پروردگار حی غفور
نهد به عرصه علم و کمال پای عبور
ز بهر رفع خرافات و رفع جهل و شرور
بسان صبح سعادت قرین وجد و سرور
مهی به مهر نبوت ز کسب غیب ظهور

ز آفتاب جمال محمدی (ص) گر وید
 به پیش کاخ جلالش به احترام و سجود
 بلند گشت به عالم لوای جاء الحق
 خموش گشت همی آتش از معابد فارس
 دُری که در صدف کنت و کنز مخفی بود
 به تختگاه لعمرک به کشور لولاک
 به فرق مغفر طاها و امر یاسین
 چو چهل بهار ز عمرش گذشت در ره حق
 شد از هدایت و ارشاد او به بیست و سه سال
 همه نظام و قوانین اجتماع بشر
 ایارسول مکرم که از ظهور تو شد
 جهان تیره و تاریک رشک وادی طور
 جبین باره کسری شد از ادب مکسور
 خمیده پرچم ابطال و جهل و کفر و کفور
 شکست رونق زردشت تا به نفخه صور
 بر آمد از یم فطرت به بزمگاه حضور
 خدیو خطه ایجاد گشت و صدر صدور
 به کف ز نصر من الله و رایت منصور
 ز حق رسید رسالت به شأن او منشور
 کهن خرابه عالم ز شش جهت معمور
 ز لطف بار خدا در کتاب او مستور
 جهان ز پرتو عرفان و علم وادی طور

ز بامداد ازل بود پیاک یزدان را

وجود پاک تو از جمله ماسوا منظور

مکتب قرآن

در کوره راه پر خم و دشوار زندگی
 در سنگلاخ جهل و تبهکاری و جنون
 اندم که بود آدم خاکی ز شش جهت
 در تیره شام دهشت و گمراهی بشر
 و ندر کویر آفت و در ورطه خطر
 در دشت لاشعوری و وحشت چو جانور

نادانی و خرافات و جهل و نفاق بود

خورشید علم و عقل بشر در محاق بود

نام و نشان ز نهضت آزادگی نماند
 از دست داد دامن عرفان و علم را
 یک توده داد تن به غلامی و بردگی
 انسان چو کرد سجده نبات و جماد را
 آماده شد ستایش قوم و نژاد را
 یک فرقه برد بار نفاق و تضاد را

عالم ز دور فتنه و بیداد بود تار

بربست رخت عدل و مروت ز روزگار

ناگاه از مشیت خلاق مستعان
 یک سر جهان ز نور جمال محمدی (ص)
 شد روشنی از افق مکه آشکار
 گشت از طلسم تیرگی و جهل رستگار

بهر خلاصی بشر از گمراهی رسید دستور نامه‌ای بود از وحی کردگار
 یعنی فکند شاهد قرآن ز رخ نقاب
 یکباره شد عیان به شب تیره آفتاب
 تا بر نبی کتاب الهی نزول کرد عالم ز تنگنای ضلالت نجات یافت
 علم آن زمان که پیکر بی‌روح مانده بود ز انقباس روح‌پرور قرآن حیات یافت
 بسند اسارت و ستم غیر پاره کرد هر کس کزین صحیفه رحمت برات یافت
 آزاده‌ای که دامن قرآن و دین گرفت
 در هر دو کون رشته حبل‌المتین گرفت
 قرآن حدیث سفسطه عمر و زید نیست قرآن کتاب معرفت و آدمیت است
 قرآن ممیز جهت حق و باطل است قرآن محقق طرف شرک و وحدت است
 برنامه سیاست زرق و فریب نیست سرمایه سعادت رمز حقیقت است
 او راه حق ز بهر تو ارشاد می‌کند
 وز قید بنده‌ات آزاد می‌کند
 قرآن نه آن صحیفه که با صوت زیر و بم بهر صواب بر سر هر قبر خوانیش
 قرآن نه بهر اینکه به هنگامه سفر در پیشگاه شخص مسافر کشانیش
 قرآن نه آن کتاب که در جوف هفت پوش پنهان نموده حافظ اولاد دانیش
 بر خوان تو آیه آیه کلام خدای را
 معنی ببین رموز شنو محتوا نگر
 قرآن تمام دعوت حق است و حق ترا آزاده از اطاعت طاغوت می‌کند
 قرآن به پیش پنجه عزم شهامت فرعون را ضعیفه فرتوت می‌کند
 آن گونه بر تو نفخه نیرو می‌دهد کافلاک را ز سعی تو مبهوت می‌کند
 وانکه ترا مقابل ظلم و ستمگران
 حکم جهاد می‌دهد از خالق جهان
 قرآن اساسنامه عدل است و راستی یعنی بساط بازی شطرنج و حيله نیست
 قرآن زمام دار جهان یگانگی است در بند امتیاز نژاد و قبیله نیست
 قرآن همیشه یار و مددکار آن کسی است کو را بجز خدای پناه و وسیله نیست
 یارب بحق، سرور و سالار انبیاء
 ما را مکن ز مکتب قرآن دمه جدا

هرات ۱۳۵۷

مکتب انقلاب

آنجا که شب کشد به فضا پرده سیاه
بحرانی از مهابت رگبارها پدید
ابر سیاه فتنه کشد خیمه در فلک
طوفان به پای کویی سیلابهای خشم
ترس و هراس حاکم و محکوم عقل و فکر
در اضطراب و دهشت بیچاره آدمی
گردد چنان فضای سیاست مهیب و تار
اهریمنی شود به لباس بشر پدید
دست ستم برآورد از آستین جهل
بر توده های بیکس و حیران و بی پناه

آنکه دگر ز چهره دوران قیرگون

نتوان زدود رنگ سیاهی مگر بخون

چون دود ظلم تیره کند ساحت جهان
دیو سیاه دست برآرد به دست بُرد
یعنی که سرسلسله خونخوارگان یزید
در کربلا پیاده کنند لشکر ستم
از چار سوی هیبت و دهشت شود پدید
هر لحظه محشری دگر از نو کند قیام
گردد بجای شادی و لبخند زندگی
در هر کجا که شعله کشد آتش ستم
گلیوته های گلشن آزادی بشر
کابوس هول و پیکر دهشت شود عیان
کارد برون ز سینه جگرهای ناتوان
کز ذکر نام اوست خجل دفتر زمان
با یک جهان فساد و جنایات بیکران
از هر طرف صلابت بیداد حکمران
کز قلبهای پاک برد طاقت و توان
رنج و عذاب و محنت و اندوه رایگان
دیگر مجوز عشرت و شادی چو خس نشان
گردد اسیر پنجه غارتگری خزان

صیاد چونکه دام ستم گسترد به باغ

آید بجای نغمه بلبل صدای زاغ

نمزد آتش ستم افروخت بر خلیل
فرعون داد پیکر موسی برود نیل
آن خویشان در آتش حسرت ز غصه مرد
وان خود به چاره موج غرقاب شد عجیل

لیکن دو حق ز چنگ دو باطل نجات یافت آنرا شکست پیشرو این را ظفر دلیل
 حق را به هیچگونه ز باطل شکست نیست حق گرچه یک تن است و مخالف سپاه و خیل
 در رستخیز فاجعه کربلا یزید می خواست تا حسین (ع) علی را کند ذلیل
 غافل از اینکه خانه ناموس و ننگ خویش در رهگذار سیل و ستم می کند گسیل
 اما حسین (ع) زندگی جاودانه را گیرد ز سر دمی که می شود از جفا قتل
 باشد یزید دفتر ننگ زمانه را عنوان ظلم، فصل ستم، قصه منحیل
 برنامه شهادت و جانبازی حسین (ع) گردید تا به عرصه روز جزا طویل

گیرد زمانه تا صف محشر به اکتساب

از مکتب حسین (ع) علی (ع) درس انقلاب

عفریت شوم چونکه گشاید به حيله چنگ بر دستبرد هستی و ناموس و نام و ننگ
 طوفان شود جهان، متزلزل شود زمان گردد بچشم مردم آزاده عرصه تنگ
 خونها به رگ بجوشد، پوید ره شتاب سرها به تن ز خشم نخواهد دمی درنگ
 وجدان به سوگواری و ایمان در اضطراب حق در سکوت و پای حقیقت به بالنگ
 مردن بروی بستر گرم است ننگ و عار خفتن بروی بالاش نرم است و عار ننگ
 در همچو فرصتی که جهان دوزخیست تار در همچو ساعتی که زمان مانده مات و منگ
 آزاده ای چو رهبر آزادگان حسین (ع) بیند که مانده توسن ناموس و ننگ لنگ
 طوفان جور و سیل ستم جنبش خطر از چهره های توده ز دود است آب و رنگ
 راند به چار موج خطر کشتی نجات با موجهای سرکش خیز، به عزم جنگ

دانسد که موجهای خطر برقرار نیست

سیل ار بسان کوه بود پایدار نیست

بنگر که بود آنکه ز سرها مناره ساخت بنیاد ظلم و کاخ ستم استوار ساخت
 بنگر که مرزهای تمدن خراب کرد که روزگار علم و هنر شام و تار ساخت
 در هر کویر داغ، فریب سراب بود کز هر کنل تشنه لبی را شکار ساخت
 هر دم زمانه رنگ سیاست ز نو گرفت تا چهره های مستبیدی آشکار ساخت
 از کاخ ظلم نام عدالت بلند کرد بر بام حيله نام حقیقت شعار ساخت
 لیکن به پیش قدرت و نیروی حق نگر بیداد اهرمن چه توانست کار ساخت
 بیدادگر که خانه بیداد می نهد هرگز بنای آن نتوان استوار ساخت

دیو و فرشته نور و ظلم هیچ گه بهم
پیش جنود ظلم نشد خم سر مسیح
پیمان دوستی نتوان برقرار ساخت
زان بر فلک رسید که با چوب دار ساخت
قتل حسین(ع) و فاجعه دشت کربلا

پندی است بر جهان بشر تا صف جزا

طوفان نوح از پی نابودی بشر
لیکن به پیش پنجه تدبیر و عزم نوح
شد بر تمام عالم ایجاد حمله ور
محکوم شد که بود بر او نوح را ظفر
یک لحظه در مقابل طوفان پرخطر
طنیانی از سپاه ستم دید بی شمر
طوفان ز پایداری او ماند بر حذر
هر لحظه ظلم جامه ای از نو کند به بر
گاهی ز آستین سکندر کند اثر
روزی کشد ز پاسن تیمور لنگ سر
یک دم بنام دست هلاکو شود بلند

گاهی شود یزید که از کاخ سبز شام

بر روی حق کشد ز جفا تیغ از نیام

آنجا که حق طلعه صبح حقیقت است
آزاده زیر بار مذلت نمی رود
و آنجا که نور ما حی دیوار ظلمت است
دو ن همت آنکه بنده اریاب قدرت است
دید آنکه در شکنجه بیداد و بدعت است
اهریمنی که رهبر کفر و ضلالت است
زین توده ستم زده وقت حمایت است
خود منتهای جرم و کمال خیانت است
موسی نگر به سفره فرعون دعوت است
کو رهبر حقیقت و دین و شریعت است
زیرا که امر غیر بر او بار نکبت است
اسلام بندگی نکند جز خدای را

آنجا که حق محاسب اعمال می شود

کی حق شناس پیرو دجال می شود

آزادگان که دعوی ایمان و دین کنند
اقرار بندگی به جهان آفرین کنند

باید که در مقابل ظلم یزیدها! همچون حسین (ع) تکیه بر عزم متین کنند
 آنها که لاف حب حسین علی (ع) زنند خود را به ذکر ماتمش اندوهگین کنند
 تنها به آه و ناله و فریاد کی توان دعوی دوستی امام مبین کنند
 در مکتب حسین علی (ع) درس گریه نیست گر خود نظر به دیده علم الیقین کنند
 اینجا گذشتن از سر و جان شرط دوستی است خواهند اگر کَمِیت وفا زیر زین کنند
 از خون به اشک می‌توان کرد اکتفا گر خاک را به آب دو دیده عجبین کنند
 بر جان فشانوی وی و اصحاب بنگرند باید که رهروان حقیقت چنین کنند
 بسینند اگر گذشته ز حد پایه ستم عزم نبود کین ز یسار و یمین کنند

دیگر به گریه می‌نشود دوستی عیان

کاری بکن که گریه کند چشم دشمنان

آنرا که نیست شیوه جان باختن شعار در مکتب حسین علی (ع) نیست پایدار
 آن کو حسین (ع) را به حقیقت نبرد پی هرگز نمی‌برد ثمر از گریه‌های زار
 مظلوم و زار بیکس و بیچاره خواندنش دور است این ز فکرت دانا و هوشیار
 مظلوم آن کسی است که در پنجه ستم تسلیم محض شد ز سر عجز و انکسار
 گفتا بروز معركة کربلا حسین (ع) اندر مقابل صف اعلای نابکار
 کای مردمان امیر فرومایگان یزید خوانده مرا میان دو حالت در اختیار
 یک حالت است ذلت و محکوم زندگی دیگر گذشتن از سرو از جان به افتخار
 ما افتخار کشته شدن را نمی‌دهیم هرگز به زندگانی ننگین روزگار
 امروز بر جهان بشر اندر این زمین داریم تا به حشر پیامی به یادگار

کآزاده زیستن شرف آدمیت است

داند یقین کسی که ز اهل سعادت است

آنجا که ذکر نام شهیدان کربلاست بر چشم عقل جلوه‌گه نور کبریاست
 تا بارگاه قدس کشد پایه جلال هر بقعه کو بنام حسین علی بناست
 ای آستان قدر تو مسجود کائنات خاک درت بدیده عشاق توتیاست
 اسلام را قیام تو تا عرصه قیام سرمایه سعادت و پیرایه بقاست
 می‌خواست تا به ابر جفا و ستم یزید سازد نهان رخ تو که مرآت حق نماست
 روزی به آتش ستم خویش آن لعین خود سوخت آن چنان که از او دود برنخاست

لیکن ز بسام داد ازل تا دم ابد از پرتو قیام تو آفاق راضیاست
 گر خود براه حق و حقیقت شدی شهید خلق دو کون را بدرت روی التجاست
 از ترس انقلاّب تو ای رهبر گرام
 این بس شعار بنده «فدایی» و والسلام

طلیعة فجر

به شادمانی ولادت با سعادت حضرت زهرا سلام الله علیها

رسید مژده جان بخش از نسیم صبا
 شد از زمین به فلک آن چنان طلیعة فجر
 زمین چو گلشن فردوس گشته جان پرور
 چه شور و شوق فرا رفته از زمین به فلک
 چه روی داده که لاهوتیان عالم قدس
 چه بزم شور عیان گشته بر بسیط زمین
 مگر دمیده مسیحا نفس به پیکر خاک
 که با نشاط شهیدان لاله گون پیکر
 رسد ز عالم غیب هر زمان ندا که هلا
 که روز روز سرور است و بزم آیت نور
 بریز عود بر آتش سپند در مجمر
 که باشکوه و سعادت ز لطف ایزد پاک
 بر آسمان رسالت ز عترت یاسین
 حبیب، طاهره، انسیه، فاطمه، کوثر
 شکوفه چمنستان کشور توحید
 فروغ شمع سراپرده حریم وجود
 جمال رحمت و مرآت فضل و مطلع فجر
 به ظل عصمت او شاهدان پرده نشین
 به باغ مدحت او عندلیب دستان زن
 عروج پایة فطرت ز باب او مشهود
 قوام حق و حقیقت ز همسرش قایم

که یافت صفحه گیتی دوباره نشو و نما
 که ماند چهره خور در خسوف شرم و حیا
 هوا چو نفخه فرو^(۱) رد گشته روح افزا
 که مست باده عیش اند ساکنان سما
 تمام غرق نشاطاند و شور و عشق و صفا
 که شاهدان همه مستند و عاشقان شیدا
 مگر که ریخته بر خاک خضر آب بقا
 بسان لاله سر از خاک کرده اند افرا
 گشا چشم بصیرت اگر نه بی اعما
 بیا به کوری چشم حسود شوم دغا
 زبان به نغمه تبریک و تهنیت بگشا
 که با فروغ صباحت به امر بارخدا
 ستاره ای بدرخشید و نام شد زهرا (س)
 ز گنیه ام ابیها بتول و خیرالنساء
 گل حدیقه مسند نشین او ادنا
 جهان جود، محیط کرم، سپهر عطا
 کمال عفت معراج بذل و کان حیا
 ز رتبه مریم و حوا و هاجر و سارا
 ز عرش روح الامین با هزار شور و نوا
 طلوع مهر سعادت زمام او پیدا
 نظام شرح و طریقت ز شوهرش برپا

دو گوهر از یم دامان او حسین (ع) و حسن (ع)

دو گوشواره عرش و دو رهنمای هدا

یکیش مصدر حلم و حیا و صبر و سکون	یکیش سرور آزادگان هر دو سرا
یکی براه حقیقت قتیل خنجر کین	یکی به جرم طریقت شهید زهر جفا
دولاله برگ زبستانش زینب (س) و کلثوم	دو پاسدار اسیران روز عاشورا
یکی پیامبر انقلاب سرخ حسین (ع)	یکیش قافله سالار دشت کرب و بلا
ز کان عصمت او اصل یازده گوهر	ز مهر طلعت او نور اختران سما
پدر اگر بودش فخر کائنات بشر	نمود فخر به مرآت ذات او بابا
اگر وجود شه لافتی نبود، نبود	ز بهر همسریش در جهان کسی همتا
نزاده مادر گینی زنی که در همه عمر	چو او ز جفت نخواهد پیشیزی از نعما
ازین قبیل اگر دختر آورد گیتی	بگو به مادر دوران هماره دخترزا
بروز حشر چو درگیر و دار رستاخیز	شکوه موکب اجلال او شود پیدا
به اهل محشر اگر گرد معجز افشاند	خدا حساب نگیرد ز مؤمن و ترسا
ایا سرادق اعلای عرش را بانو	و یا مشارق انوار قدس را بیضا
تو را و باب و دو فرزند و شوهرت را حق	بدان صفت که سزاوار هست گفته ثنا
ز بعد خالق یکتا کدام عقل قصیر	که پی برد به بیان صفات ذات شما
مرا که خامه بوت گنگ و پای فکرت لنگ	چه جای دعوی مداحی شما حاشا
ازین قصیده مرا مدعا شفاعت تو است	که چون قیام کند گیر و دار روز جزا
به فرصتی که درایی به عرصه محشر	بدست جامه گلگون سیدالشهدا

بداد بنده فدایی رسی که در همه عمر

به نامه عملش جز گنه نشد انشاء

شکایت نامه به پیشگاه حضرت رضا علیه السلام

اگر گویم از آن درویش سلطان مرتبت گویم	که با دیهیم اعماش به ملک فقر سلطانم
دلم در جای بند گوشه غربت بجان آمد	اگر هر چند در پیرام سلطان خراسانم
محیط فضل و احسان بحر جود و مظهر یزدان	حبیب ایزد متان طبیب رنج و حرمانم
گزین دوحه یاسین سپهر سطوت و تمکین	فروغ بزم علیین سرور قلب بریانم

فروزان اختر برج امامت شافی دردم
 بود نقد عطایش رونق بازار آیینم
 غبار آستانش توتیای چشم امیدم
 شه تخت یقین دارای دین نوباوه احمد (ص)
 ولی خالق اکبر قوام شرع پیغمبر
 یگانه گوهر دریای رحمت کز ازل ایزد
 جهان چون زورق و او نوح و آشوب زمان توفان
 الا یا زاده موسی ابن جعفر میر و مولایم
 بسی مهمان نوازیها ازین مهمان سرا دیدم
 به رحمت یک نظر فرما که از این بیش یا مولایم
 به تن گره سر مویم زبان گردد همی خواهم
 کنون کز قامت و عمر، آفتاب نوک دیوارم
 دگر با خورد و نوش هجرتم رغبت نیفزاید
 همی سوزم که تا خاکسترم را باد صحرا گرد
 غرض کوتاه سخن افسرده ام زین سرد مهریها
 چو از این چار دیوار نفس رخت سفر بندم
 درخشان گوهر دُرچ ولایت مهر تابانم
 بود نور ولایش جلوه خورشید ایمانم
 نسیم روضه جنت مآبش روح و ریحانم
 جهان عزت و رفعت شفیع جرم و عصیانم
 سلیل حیدر صفدر خلیل حی سبحانم
 بسر خط ولایش بست عقد عهد و پیمانم
 من و آن نوح این کشتی چه باک از موج توفانم
 که بر خوان نواالت سیزده سال است مهمانم
 بسا شیرین زبانیها شنیدم زین عزیزانم
 ندارد طاققت شلاق ذلت جسم عربانم
 تو را از دل ثنا گویم تو را از جان ثنا خوانم
 همی خواهم که در خاک وطن بایند پایانم
 که نوشاب هریرود است خوشتر ز آب حیوانم
 برد زین تنگنا در گلشن کوی شهیدانم
 که آید بوی سردی از دم سرد زمستانم
 شود آغوش میهن جنت و فردوس و رضوانم

گر از بند تعلق پای دل آزاد شد زین پس

«فدایی» در پناه همت آزاد مردانم

کاظم

آخوند کاظم زادگاهش قندهار افغانستان است، از اینرو به او آخوند لقب داده‌اند که علوم حوزه‌ای را از استادان محلی خود آموخته بود. استعداد ادبی‌اش او را یکی از شعرای مدیحه‌سرای عصرش ساخت. دیوانی از او در دست نیست سروده‌هایش که اکثر در قالب قصیده (مدیحه) و در بحرهای مختلف است نزد مناقب‌خوانها می‌باشد. سال تولد و وفاتش معلوم نشد. از اوست:

حمدیه

زبان‌گشایم به حمد خالق، کریم رازق حکیم دانا
خدای برحق که هست مطلق از او مطبق سپهر خضرا
شنو تو اکنون صفات بی‌چون چو در مکنون که است افزون
ثنای مقرون به وجه موزون ز کذب بیرون صفات یکتا
رحیم و رحمن کریم و غفران که هست سلطان به انس و هم جان
قدیم دیان قوی برهان ولی سبحان سمیع و بینا
سپاه انجم ز نور او گم شود چو بیرون ز چاه قلم
شود معطر گلاب گندم علم کن خور چو سوی غیرا
سپهر گردون به امر بی‌چون ز عکس خورشید شود چو گلگون
هزار مسکین شود جگر خون چرا که محزون شود ز گلها

خروس بندد لب از تکلم دهان غنچه پر از تبسم
کند دمامد چو خویش را گم چگونه بنمود که هست شیدا
شنو ز بلبل چگونه با گل جواب گوید به شور و غلغل
که ای جفاکش مکن تغافل بکن تحمل که هست مأوا
به رنگ و بویت بگفت و گویت نیم گرفتار ز خلق و خویت
نه آنکه باشد دلم به سویت ولی به کویت که هست زیبا
فغان و زاری و بیقراری کنم شب و روز به نزد باری
که کرده موجود چو من هزاری چو گل عذاری نموده پیدا
بشو تو عاشق به ذات خالق که نیست جز او به خلق رازق
هم اوست لاریب هم اوست مشفق خدای برحق به کل اشیا
گل از خجالت چو آب گردید عرق بدوش گلاب گردید
به درگه حق ز عجز نالید به خاک مالید جبین خود را
ز بیم ایزد بخود بلرزید بشد پریشان ز هم بپاشید
سروش غیبی بگوش برسید مباح نومید ز عفو یکتا
بنال کاظم چو عندلیبان به هر گلستان ز عشق یزدان
که تا رهاند کریم غفران تو را ز نیران ز خوف فردا

گلبان

محمد اسماعیل گلبان فرزند مرحوم میرزا محمد حسن در سال ۱۳۱۵ شمسی در خانواده متدین در محله چنداول کابل افغانستان زاده شد.

هنوز دوره مدرسه ابتدائی را به پایان نبرده بود که به سوگ پدر گرفتار آمد. مرگ پدر زندگی سختی را برای او به ارمغان آورد. عسرت و تنگدستی، سرپرستی مادر و خانواده مجال تحصیلات بیشتر از ابتدائی را از او گرفت. گلبان ناچار به استخدام دولت در آمد، از آنجایی که ذوق ادبی داشت علاوه بر کار اداری در ریاست انحصارات دولتی و وزارت بهداشت (ریاست مجادله و ملاریا) در سمت روزنامه‌نگار با روزنامه انیس و مجله برید (مجله پُست)، همکاری نماید. چون مدرک تحصیلی ابتدائی و دانش ابتدائی نمی‌توانست فطرت پژوهشی او را قانع بسازد. لذا دوره متوسطه و عالی را با استفاده از آموزشگاه‌های شبانه با موفقیت به پایان برساند.

در سال ۱۳۴۲ به صفت معلم در استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد، برای بالا بردن سطح دانشش از کلاسهای آموزش ضمن خدمت به خوبی استفاده کرد.

در سال ۱۳۶۴ شمسی درخواست بازنشستگی نمود. در اثر ناسازگاری عقیدتی مهاجرت به جمهوری اسلامی ایران را نسبت به زندگی در کابل ترجیح داده و در زمستان ۱۳۶۴ شمسی به پابوس ممدوح خود حضرت سلطان علی ابن موسی الرضا (امام هشتم) علیه السلام تشریف حاصل نمود. نامبرده در مشهد مقدس زندگی درویشانه‌ای دارد.

آثار منتشر و منظومش از سال ۱۳۳۴ شمسی در روزنامه انیس و اتفاق اسلام هرات و مجلات ژوندون (زندگی)، پشتون ژغ (صدای پشتون) و جراید ترجمان، پامیر، اتحاد و غیره به نشر می‌رسید.

اشعارش در قالب غزل، قطعه، مثنوی، رباعی، مخمس، ترجیع و ترکیب‌بند، و قصیده است.

گرچه سروده‌های انتقادی و طنز دارد، اما چون پرورش یافته در یک محیط احساسی و مذهبی است اکثر در حمد و ثنای الهی و رثاء و مدح و منقبت پیامبر اکرم صل الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام می‌باشد. اغلب مناقب خوانهای کابل قصایدش را که به مناسبت‌های مختلف سروده شده است از حفظ نموده‌اند و در محافل مناقب خوانی می‌خوانند. آنطوری که خود می‌گوید مجموعه‌ای تدوین کرده ولی تا هنوز به چاپ نسپرده است.

به اعتبار نوشته آقای گلبن

آتش غم

به آتش غم دل صبح و شام بریانم
 ربنوده گرگ مصیبت چو یوسف بختم
 کباب مرغ دل است و شراب خون جگر
 طسیب مرگ و دوا غصه درد بی درمان
 کج است کار جهان راست گر کنی پرسیان
 بیار داروی مرگ و علاج دردم کن
 چو شد گره به گلو ناله و روان گردید
 که ناگهان خدا از پشت پرده اسرار
 که ای تو شاعر شوریده دل چه خوش گفתי
 بزنی تو دست تو مثل به دامن شاهی
 گدای کوی علی باش و فاش گو به جهان
 کسی که جوهر خلقت ز نور او پیدا است
 علی عالی اعلی وصی پیغمبر
 اگر بلند کنم دست التجا به خدا
 به روز رزم اگر استین زخم بالا
 اگر به خشم سوی آسمان نظاره کنم
 اگر به مور ضعیفی کنم مددکاری
 به جز محمد بر حق دگر نبی و ولی
 فتاده بود به گرداب جبرئیل امین

ز آب دیده فروزان چو شمع سوزانم
 به کنج بیت حزن همچو پیر کنعانم
 به خوان هستی عجب چرخ کرده مهمانم
 امید خویش بریدم ز آه و افغانم
 درین سرای دو در ز آمدن پشیمانم
 که روزگار رسانده است بر لبم جانم
 ز دیده خون دل از مژه سوی دامنم
 خطاب کرد که شد ره گشای ایمانم
 که من یکی ز غلامان شاه مردانم
 که نوح گفته رهانید او ز طوفانم
 که من به هر دو سرا سرفراز و سلطانم
 نوید داده که من بتر ذات یزدانم
 تمام عالم هستی است زیر فرمانم
 گل مراد سر سنگ خاره رویانم
 به روزگار کسی نیست مرد میدانم
 ز کهکشان همه اجرام را بریزانم
 خروش و نعره برآرد که خود سلیمانم
 نیامده به جهان تا ندیده احسانم
 امید گوهر مقصودش از دبستانم

زبان حال جماد و نبات و حیوان را
خیال نیک و بد هر که را به لوح ضمیر
اگر محب من هستی مرو به بیراهی
مشو چو او به لباس ریا و حيله مُزین
چنان به لذت و عیش جهان شدي مفتون
ز راه حيله و کذب و ریا خوری روزی
اگر تو سیر بخوابی و فاقه همسایه
چرا به زخم دل ریش من نمک پاشی
به پیروی من آن را که کرده طاعت حق
دل تپیده به مهرم درون سینه صدق
به عاشقی که جگر خسته دارد از هجرم
میان ما و تو یک گام بیش فاصله نیست
مرا که درد و فراق تو ساخته رنجور
اگر چه روی ندارم به درگه کرم
بگیر دست من از منجلا ب بیرون کن
میان گلکده گلبان بگوش دل می گفت

برای آنکه جمالت به روز و شب بینم

بساز بر در خود یا علی تو دربانم

مشهد مقدس ۱۳۷۲/۷/۳۰

امام هشتم علیه السلام شهید زهر جفا

تو را لطیفتر از برگ نسترن بدن است
چه خوش سروده همین مطلع را یکی شاعر
«مر این بدن که ترا در میان پیرهن است»
چه خورده ای که ز آغوش چشم مخمورت
ز تیغ ابروی خون ریز خود نپرسیدی
شهید عشق چو پروانه کباب شده
و یا ز نکبت گل بر تن تو پیرهن است
که نقل قول بیارم چو زنده در ز من است
«به حیرتم کتن توست یا که جان من است»
نگه چو بحر بلاخیز و فتنه موج زن است
که تیز و تند چرا تشنه بهر قتل من است
به هر کجا که فتد بی نیاز از کفن است

سرم بگیر در آغوش مهر و بوسه بزن
 مرا ز خویش مرنجان دلم بدست آور
 شهی که سیل خلاق ز شام تا به سحر
 سحر به خاک درش بوسه می زند خورشید
 نرفته از در پر فیض او کسی نومید
 نمونه ایست حریمش ز باغ خلد پرین
 به آب دیده گناه را بشو ز لوح ضمیر
 برای آنکه شود کام جان او شیرین
 بگیرد حاجت خود وحش و طیر و مور و ملخ
 حسن خصال و حسین خوی و مرتضی (ع) شوکت
 امام هشتم بر حق علی (ع) بن موسی (ع)
 سرشک سرخ ز چشمان به عجز بارد بدان
 خدا نمود بدست سکندرش موقوف
 نکرد حیلۀ مأمون اثر در این درگاه
 شنیده ای که اباضلت ز آب و ماهی گفت
 شها گدای درت را نگر به کشور طوس
 یکی نکرد فکر من زار و ناتوان و غریب
 منم که مدح سراپیم به خاندان علی
 هزار شکر که از لطف حضرت باری
 به حق جدّهات ای شاه دین مرا دریاب
 بشو ز آب کرم دفتر گناهانم
 سپید موی سرم شد به مدحت ذات
 بیچ برگ گل عشق بر سر قبرم
 شها تو آتش دل را رسان به آب نشاط
 بده مرا ز کرم آنچه دیگران دارند
 محقیم کعبه کنویت بساز گلبان را
 برآر حاجت درمآندگان این محفل

دلش شکسته بود هر کسی که بی وطن است
 که دادخواه دلم زاده ابوالحسن است
 به طوف کعبه کویش طواف مرد و زن است
 ز شوق ماه و کواکب به شب ضیاء فکن است
 فرشته بال فشاند نه جای اهرمن است
 ملائکش همه دربان نه جای شک و ظن است
 که اختیار دو عالم به شاه ذوالمنن است
 به بیستون پی حاجت ستاده کوهکن است
 به باغ و راغ و به صحرا به دشت یا دمن است
 جمال یوسف و ایوب صبر و خوش سخن است
 شهید زهر جفا و غریب از وطن است
 شفا به درد گناهان تازه و کهن است
 که این حریم مزار رضای مرد و زن است
 چو بر امام امین جبرئیل قبرکن است
 حکایتی که به تاریخ شیعه میرهن است
 که داغ بر دلش از غم چو لاله چمن است
 به هر که می نگر غرق فکر خویشتن است
 زبانم الکن و دستم تهی ز گنج فن است
 که طبع ناقص من طوطی شکر شکن است
 که نفس شوم قوی پنجه زندگی لجن است
 به حسن آبروی خود که نزد حق حسن است
 نه تاج فخر چو شمعم به سر در انجمن است
 که خوشنمایی پیچان به تابش رسن است
 نصیب شمع به حالم اگر چه سوختن است
 نهان اگر چه راز بود پیش تو علن است
 که نوکری درت سخت آرزوی من است
 چو مؤمنین علی مخلصین پنج تن است

اگر قوافی مکرر شده است معذورم

به لکن هر که سخن گفت از غم و محن است

اشک ماتم در مدح و منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام

اشک ماتم می چکد از دیده بر دامن مرا
شمع بزم محفل انسم فلک دانسته بود
آب چشمان آتش دل را نمی سازد خموش
کوه تمکینم که باشم از قناعت استوار
گر ندارم از متاع زندگی چیزی به کف
گر چه قدر من نمی دانند گل‌های چمن
راه ما از کوچه اندیشه زاهد چپ است
گوهرم را گرم بازار است ای صاحب‌دلان
عاشق و رند و خراباتی و مست و بی‌خودم
بناده نوش ساغر توحیدم از روز الست
مدعی منعم کند از مدح و اوصاف علی
مهر احمد با ولای حیدر از کف کی دهم
زننده جاوید می گرداندم عشق علی
چتر مستحکم بود مهر علی در رستخیز
افتخارم گر نشد بر دست بوسیش نصیب
از گدای درگهش پرسیدم و خندید و گفت
یا علی ای چارمساز مشکل بیچارگان
تن ضعیف و خصم غاور، در دست اقبال سست
سر برم در تیره روزی تا به کی ای آفتاب
جز ولایت نیست برگی بر کفم روز جزا
غیر خار غم نچیدم از گلستان جهان

آتش عشق که یارب سوخت جسم و جان مرا
سوخت از سر تا قدم اندر شب هجران مرا
چون کباب، این آب و آتش می کند بریان مرا
نیست باک هرگز به دل از هیبت طوفان مرا
در دو عالم بس نباشد دولت ایمان مرا
باغبان عشق خواند مرغ خوش الحان مرا
در خرابات محبت ای کن پریان مرا
پیش بی دردان مبر از کف مده ارزان مرا
نیست جز پیمانه و می با کسی پیمان مرا
کس به هوش هرگز نخواهد دید در دوران مرا
می زند در دیده دل طعنه اش پیکان مرا
گریه فرق سرنگون سازی به آتش دان مرا
حاجتی نبود دگر بر چشمه حیوان مرا
سایه لطفش نگه می دارد از نیران مرا
کاش گردد خاک پایش سرمه چشمان مرا
بمهر خدمت بسته صد خسرو خاقان مرا
ساز یا مشکل گشا، مشکل کنون آسان مرا
روز بد بنگر که حلوا بشکند دندان مرا
پرده بگشا چهره بنما ساز دل تابان مرا
معصیت کارم شفاعت کن بده فرمان مرا
دوستان خوانند حیرانم چرا گلبن مرا

سیل نومیدی به کاخ آرزویم رخنه کرد

خشم طوفانش نماید عاقبت ویران مرا

سروش

آمد از غیبم به گوش دل شنیدم این سروش
 زان می معجز نمای آتشین خوی کهن
 زان می کز نشئه اش سرمست باشی روز و شب
 زان می افسونگر تقواکش عاشق نواز
 عشق بازی نیست آسان مدعی غافل مشو
 تا به لب آید تو را جان جز رخ نیکو مبین
 شور آزادی اگر داری به سر چون عاشقان
 چیست دانی قیمت این می صفا و صدق دل
 آنکه هر جا مدحتش را می کند هر جا بیان
 وصف سزائله شنیدن را کم از طاعت مدان
 اسم او در آفرینش بین چه در غیب و شهود
 حیرت افزای خردمندان عالم گشته است
 چون محمد (ص) خوانده و را جسم و جان خویشتن
 یا عالی در منجلا ب روزگار افتاده ایم
 از پریشانی به کام جان ما در زندگی
 توسن گردون بزی پای تو گردیده رام
 بهر حاجت نیست تنها دست ما سویت دراز
 رازدار پرده اسرار حق می دانمت
 می زخم بر دامن دست تو سل هر زمان

تا نفس اندر گلو داری دمام می بنوش
 قطره اش از سوزناکی آورد دریا به جوش
 تا لباس عاقبت داری به تن نایی به هوش
 آنکه آرد بلبل شیراز را اندر خروش
 چرخ نتواند کشد این بار سنگین را به دوش
 نیک بین می باش دایم از بدی چشمت بپوش
 از دل و جان ای پسر می شو غلام می فروش
 ساقیش هم ساقی کوثر محبان باده نوش
 لب فرو بند از کلام و لیک بگشا چشم و گوش
 بشنود راز نهان، از پرده گوش حق نیوش
 عطر و گل یکجاست با هم در دکان گلفروش
 ترک دنیا کردنش با این توان و قدر و توش
 گویی این پیوند از روز ازل خورده است جوش
 بهر آزادی ما زین ورطه مهلک بکوش
 تلخ چون حنظل بود گر میل بنمایم بنوش
 کی توان سرکشی دارد ز امرت این خموش
 از درت بگرفته فیض خویشتن طیر و وحوش
 سز ذات کس نداند غیر ذات پرده پوش
 غرق اندر بهر عصیان گشته ام تا هر دو گوش

گل پرستی کن در این گلشن تو گلبن بعد از این
 طوطی طبیعت نگرود تا که در دوران خموش

هفت بند - بند اول

آسلام ای خاتم علم نبوت را نگین
 شد قلم جاری به انگشت سر لوح یقین
 پرتو حسنات تجلی کرد از روز ازل
 تا ابد مهرت به دلها ساخت یزدان جاگزین

تابع فرمان حکمت گشت گل کائنات	شد هویدا از وجودت سر رب العالمین
فیض مکتب‌خانه فضل ملک کرد آشکار	از زمین بر آسمان گردید جبریل امین
خاک آدم ز آبروی پریه‌ایت شد خمیر	از ولایت جان دمید اندر تنش جان‌آفرین
دست حاجت‌سویت‌ارعیسی نمی‌کردی دراز	جسایگاه او نمی‌گردید چرخ چارمین
مهر تو لطف الهی قهر تو قهر خداست	بغض تو نیران و حبت است فردوس برین
خشک سازد کینه تو نطفه را در صلب باب	بی‌ولایت پرورش کی در رحم یابد جنین
پرتو تیغت به میدان پرده ظلمت درید	شد رواج از بازویت اندر جهان دین مبین
خادم امرت قضا و پیرو حکمت قدر	جن و انس از خرمن زهدت به عالم خوشه‌چین
جنگ جویان جهان لرزند چون برگ درخت	گریه عزم‌رزم سازی راست قامت پشت زین

آنکه در تقوی و علم و زهد بی‌همتا بود

هم‌تراز وی مقام او رسول‌الله بود

بند دوم

ای به حال مستمندان در دو عالم دادرس	با خدا همراز باشی با محمد هم‌نفس
عقل مبهوت مقام و رتبه‌ات اندر جهان	پایه قدرت بجز یزدان نداند هیچکس
گوهر بحر علوم و معدن جود و سخا	کی به دوران می‌شود هم‌پایه‌ات هر خار و خس
هر که پاس حرمت نشناخت از نابخردی	از ندامت تا ابد بر سر زند همچون مگس
شیر اندر بیشه از همت کند قالب تهی	خشمگین بنشسته گر بیند تو را پشت فرس
پا نهاد هر کس به میدان مصافت بی‌دریغ	مرغ روحش بال و پر بشکست در بین قفس
گشت هر سو کاروان عدل و دادت رهسپار	عالمی بیدار شد از خواب زان صوت جرس
پرچم دین را تو کردی حله ایمان به تن	خلق هفت اقلیم دنبالت روان از پیش و پس
یا علی ای مظهر ذات جلال کبریا	ملانده‌ام در تنگنای دهر بر دادم پرس
کشتی بختم شده واژون به دریای امل	جز توام فریاد رس نبود به عالم هیچکس
چاره درد من بیچاره دل را چاره کن	چاره بیچارگان را خود همی دانی و بس

کرده‌ای کار خدایی در جهان ای پوتراپ

زان سبب قومی تو را کرده خدای خود خطاب

بند سوم

ای جهان علم و دانش از تو زیور یافته
افتخار کهکشان پیمای امروز بشر
در گاستان مدیحت هر کسی شعری سرود
پا نهادی در درون کعبه تا از بطن مام
هر گدایی کز در جود و سخایت بهره یافت
از پی تعظیم خاک درگهت چرخ کبود
سرفرازان جهان بر آستانت از ادب
بر سر مهر نبوت پا نهادی از شرف
گفت پیغمبر علی بی شک بود سِرِّ خدا
هیچکس نشناخت غیر از خدا و مصطفی
هیچ مخلوقی نشد نومید از فیض درت

از وجودت آفرینش تاج بر سر یافته
از در مکتب سسرای علمت افسر یافته
تا قیامت هر کلامش بوی عبهر یافته
مگه خود را در مقام از عرش برتر یافته
خویش را چون حاتم طایی توانگر یافته
خم ز بس گردیده خود را همچو چنبر یافته
هر یکی خود را غلام از بهر قنبر یافته
کس به عالم عز و جا، مثل تو کمتر یافته
در حریم حق شب معراج باور یافته
کسی خدا و مصطفی بر خود ثناگر یافته
بر سر سجاده سایل خاتم زر یافته

گفت هاتف در صف میدان بلند و آشکار

لافتی الآ علی لا سیف الآ ذوالفقار

بند چهارم

ای ز تو روشن به عالم دودمان مصطفی
گوهر نایاب خلقت ذات پاکت آفرید
نیست خورشیدی فروزانتر ز علم و داد و دین
از دل و جان خدمت صادق به عالم کس نکرد
رشته پیوند بستی از وفا روز ازل
تا شدی همسر به زهرای مطهر یا علی
پا به جای پای پیغمبر نهادی از ادب
اختیار هر دو عالم بر گرفت داده خدا
ما همه بیچاره و سرگشته و درمانده ایم
ذات حق در پرده اسرار میخواند تو را

شیره الفت مکیدی از زبان مصطفی
این متاع را مانند خالق در دکان مصطفی
مثلت ای شاه جهان در آسمان مصطفی
جز جنابت یا علی بر آستان مصطفی
از رگ دل تا ابد گویی بجان مصطفی
زیب و زینت یافت از نو بوستان مصطفی
در غدیر خم فرا شانت ز شأن مصطفی
آشکار این نکته گردید از بیان مصطفی
یک نظر فرما به حال ما بجان مصطفی
جسم و جان قوت و روح و روان مصطفی

ای مسیحا دم بیا از لطف یک، شب سوی من
دست مهر و الفت خود را بکش بر روی من

بند پنجم

«ای رضای حق رضایت یا امیرالمؤمنین»
در جهان عام جبریل خدا نابرده پی
سرفراز هر دو عالم گشت در دنیا و دین
بلبلان گلشن تحقیق هر شام و سحر
جان دمیدی در تن اسلام ورنه مرده بود
مور می‌گردد سلیمان پشه چون پیل دمان
طاعت و تقوا نمی‌گردد قبول کردگار
ریزه‌خوار خوان جودت وحش و طیر و مور و مار
فتح کرد هر جاکه مشکل بود هنگام نبرد
با همه ذهن و ذکا جبریل یعنی عقل کل

نه بشر باشی و نه هم می‌توان گفت خدا
پس چه گویم از برایت یا علی مرتضی

بند ششم

ای بخوان علم و دانش خلق مهمان شما
گر ببخشی هر دو عالم را نمی‌دانم عجب
کهکشان چون مهره تسبیح در دست فلک
یونس و یعقوب و ادریس و سلیمان هر یکی
گر سمند تیزگام فکر رانی در جهان
آفتاب و ماه و انجم در فضای بیکران
آدم و حوا و نوح و ایوب و عیسی و خلیل
با زبان الکن و فکر ضعیف و ناتوان

حوض کوثر قطره از جود و احسان شما
آفرینش یک قلم در تحت فرمان شما
از سر شب تا سحر دایم ثناخوان شما
بر در عزت سرایت گشته دربان شما
دور گردون تنگ باشد بهر جولان شما
یافته نور و ضیاء از روی احسان شما
هر یکی دست توسل زد به دامن شما
مدح خوانی می‌کند امروز گلپان شما

لایق بخشش اگر چه نیستم دارم امید
تا شوم محسوب روزی از غلامان شما
تا قیامت چهره آن گل نمی گردد خزان
از محبت گر زند سر در گلستان شما
بی نصیب هر کس ز لطف گشت اندر روزگار
روی خوبی را نخواهد دید تا روز شمار

بند هفتم

ای به خوبی چهره ات رخشنده از ماه تمام
قبلاً عالم ز فیضت مکه شد یا مرتضی
بازوی زور آزمایت سر فکند از گردنان
دیک طبع هر که آمد ز آتش عشقت بجوش
پای تمکین تا که بنهادی سر هر گل زمین
ای که میجویی به قرآن اسم اعظم را مدام
در نجف خوانم ترا در بلخ یا جایی دگر
دوستان خرم و شاداب چون برگ گلاب
نا امید از درگهت این اهل مجلس را مساز

بنده اسماعیل گلبن دارم این یک آرزو

شو شفیع من به فردای قیامت یا امام

زهرا (س) بود

جوهر خلقت انسان بجهان زهرا بود
ساخت پیوند نبوت به امامت محکم
بحر مزاج فضیلت گهر پاک عفاف
کمترین خادم دروازه قدرش جبریل
باب او شهر علم، همسر آن باب یقین
کشتی دین که ز غرقاب فنا یافت نجات
دل خوش گرچه خود از چرخ ستمکار نداشت
چشم خونبار علی، روی مزارش می گفت
سر فرزند عزیزش چو به خاکستر دید
معنی کامل ایمان بزمان زهرا بود
ترجمان بر همه اسرار نهان زهرا بود
مهر رخشنده تقوای زنان زهرا بود
باعث هستی این کون و مکان زهرا بود
کشور علم و عمل را دل و جان زهرا بود
در حقیقت بخدا فیض رسان زهرا بود
لیک تسکین ده افسرده دلان زهرا بود
نگهت روضه گلزار جنان زهرا بود
بین مطبخ دل شب ناله کنان زهرا بود

چشم گلبن به گل عارض او روشن شد

دید در خواب که اندر سر خوان زهرا بود

مشهد مقدس حرم مطهر ۷۲/۸/۶

پهلوشکسته

جهان عفت و عصمت به چشمان ز خون تر رفت	به مظلومی ز دنیا حضرت زهرا ی اطهر رفت
نمی گویم که پهلوش شکست از ضرب در گویم	رخش نیلی ز سیلی در جنان پیش پیمبر رفت
ز ضرب در به ناله تا صدایش شد بلند آن گه	نمی دانم چه محشر بر سر ساقی کوثر رفت
ز ضرب تازبانه بازوی نیلی او بنگر	که بازوبند صبرش بسته بر بازو چو زیور رفت
به عالم صبر ایوبست مشهور و قضاوت کن	چه حالت بر علی آن شب از آن نفسیل پیکر رفت
رخش نیلی و بازویش کبود و سینه بشکسته	نهان چون گنج زیر خاک پیش چشم حیدر رفت
خدایا طاقت هجران ندارد زینب و کلثوم	جهان تاریک شد از غم چو آن مهر منور رفت
حسن را با حسین هر کس که بیند اشک می ریزد	که در طفلی ز پیش چشم آغوش مادر رفت

مکن گلبن حکایت زین مصیبت ز آنکه در جنت

که بر قلب خدیجه ز آه پر سوز تو آذر رفت

زینب (س) قهرمان صبوری

دلا خون شو که زینب از جهان رفت	جهان زهد و تقوا از میان رفت
نهال قامت سروش رسا بود	ولی از بار غم قد کمان رفت
ز صبر و طاقتش شد صبر دلتنگ	صبوری را به عالم قهرمان رفت
حضور جد پاکش با هدایا	که امت داده بودش میهمان رفت
شجاعت از علی صبر از پیمبر	بخود برداشت سوی دشمنان رفت
ز دشت کربلا تا شام ویران	اسیر اما دلاور با زنان رفت
ز تأثیر کلامش تا قیامت	حدیث کربلا تا لامکان رفت
بنازم همت مردانه اش را	که پیش خصم دون گردن کشان رفت

قلم گلبن بروی صفحه از غم

از این ماتم بچشم خون فشان رفت

۱۳۷۲/۱۰/۸

شوق وصال

روز و شب آیسم بدرت در زنم
 آبله بار آمده پای دلم
 آمدم از شوق وصال به طوس
 مرغ دلم تشنه دیدار تست
 دست ندامت ز گناه چون مگس
 آهوی وحشی دل آورده ام
 گر نگشایی گره از کار من
 خاک خراسان شده عنبر سرشت
 بارگهت روضه رضوان ماست
 حکم تو جاری به دو گیتی بود
 آنکه به انگور تو را داده زهر
 پی به مقامت نبرد جز خدا
 پیر خرد مانده ز توصیف مات
 است حریم تو بهشت برین
 ناله گداز شهر بی خودیست
 گشته ام آواره شهر و دیار
 لطف شما شامل عالم شود
 ای که رضای تو رضای خداست
 تا که به گردون برسانم صدا
 خاک شوم گر به بهشت رضا
 نوکر خویشم چو نمایی قبول
 گریه کنم زار چو ابر بهار
 نیست خریدار سخنور کسی
 خارجیان گشته مسلمان نما
 زنده شده لشکر ابن زیاد
 در نگشائی تنم آذر زنم
 مژه کنم دست و به نشتر زنم
 تا به هوای حرمت پر زنم
 آب حیات از لب کسوتر زنم
 پیش تو بنشسته و بر سر زنم
 رام تو گر نیست به خنجر زنم
 ناله بر خواجه قنبر زنم
 نکبت گیسوت به عنبر زنم
 شام و سحر بر قدمت سر زنم
 سکه نامت به رخ زر زنم
 گردن او پیش پیمبر زنم
 حرف خودم را سر باور زنم
 خامه چه بیهوده به دفتر زنم
 این سخن هر لحظه مکرر زنم
 دل که سپند است به مجمر زنم
 بهر پناه حلقه این در زنم
 مشتش به فرق سر اژدر زنم
 دم به رضای تو به محشر زنم
 نعره مستانه چو حیدر زنم
 فیخر به نه گنبد اخضر زنم
 پای سر شوکت قیصر زنم
 داغ دل لاله احمر زنم
 تکیه چه بیجای به منبر زنم
 تیغ دو سر بر سر کافر زنم
 آتش کین در صف اشکر زنم

گر برسم زنده به کرب و بلا	سر ز تن شمر ستمگر زنم
گرگ به تن کرده لباس شبان	داد به سلمان و ابوذر زنم
کیش جهالت شده اکنون رواج	دست دعا بر در داور زنم
حق علی حضرت موسی الرضا	کز غم او در دلم آذر زنم
زود رسان صاحب ما ای خدا	تا به او این شکوه سراسر زنم
باطل و حق را کند از هم جدا	پهلوی آرام به بستر زنم
خانه گلبن شکر افشان شود	طعنه ز گفتار به شکر زنم
واسطه حاجت درماندگان	شوکه به گردون ز خوشی پر زنم
من که گداسان بدرت آمدم	کی بجز این در، در دیگر زنم

بخش مرا دولت دنیا و دین
تا به عقب ملک سکندر زنم

در مولود مسعود حضرت ابا الفضل عباس علیه السلام

ز باغ خلد مگر می وزد نسیم سرور	و یا دمیده سرافیل عشق نفخه صور
کشیده از لحد خاک سر برون سبزه	لب شکوفه سر شاخ می مکد زنبور
شکست خورده سپاه دی از هجوم بهار	فتاده از کف جلاد بروی ساطور
به دختران چمن جامه های رنگارنگ	بدست بذل بیوشد همیشه پیکر عور
میان گلکده چیده بساط عیش و نشاط	ز شوق نغمه سرا گشته بلبل مهجور
به صحن دشت و دمن فرش کرده مخمل سبز	سپاه لاله ستاده است گوش بر شیپور
نسیم نگهت گل را ز باغ برده به دشت	دماغ تازه شود زین مشام و دل مسرور
چو مهر سر ز پس قله می کشد گویی	عروس دهر برون می شود ز چشمه نور
ز سبزه بستر و برگل نظر نگار ببر	نسی و ریساب بیارید طبله و وطنبور
بگو به ساقی مجلس بیار ساغر می	به یاد نرگس مست تو گشته ام مخمور
یکن ز باده لعل لب مرا سیراب	که سالهاست ز خشکی لب شدم رنجور
خم و صراحی و ساغر بیار نزدیکم	که تا خراب بسازم بنای عقل و شعور
بود حلال می امشب به رغم پیر خرد	بنوش تا بتوانی چه در نهان چه حضور

چرا که مولد باب الحوائج دو سر است
 گذشته چار ز شعبان به سال سه آمد
 بنام حیدر ثانی ابوالفضل عباس
 علی به تربیتش می نمود سعی تمام
 به گاه بذل جهان بخش بود مثل پدر
 به پیش همت او کم سپهر از چنبر
 غریب پرور و ظالم کش و بلند نظر
 ز زور بازوی او دشمنان دین به هراس
 ز ضرب تیغ غضبناک او به گاه نبرد
 وزیر و منشی و فرمانبر امام حسین (ع)
 سپاهدار و علمدار و ساقی و سردار
 چنانچه بود علی (ع) بر رسول یار و معین
 تمام عمر به پاس ادب نکرد خطاب
 چه در زمان علی و چه بعد از آن می گفت
 صدای العطش کودکان چو گشت بلند

کشید مشک بدوش و روان به میدان شد
 ز گشته پشته بسی ساخت هر طرف به مضاف
 فکند اسب به شط فرات و کرد نظر
 کفی گرفت ز آب و دوباره ریخت بر آب
 حسین تشنه بود لیک من بنوشم آب
 نمود مشک پر آب و بر آمد از دریا
 چنان به لشکر اعداء فتاد لرزه و بیم
 درید و کشت و شکست و بریخت در میدان
 نژاده مادر دهر و ندیده چشم فلک
 نگویمت که چه شد بعد از آن ولی میدان
 رسید تیر بلا تا به مشک و آب بریخت
 بلند گفت برادر برس به فریادم

به آسمان نکنند سر فرو زمین ز غرور
 ز نسل شیر خدا طفل شیر گیر و غیور
 که شد به ماه بنی هاشم از حسن مشهور
 که شد بلیغ و شجاع، عالم و حلیم و فکور
 به وقت رزم جهانگیر همچو مهر به نور
 به نزد غیرت او ازدها ضعیف ز مور
 جهان ندیده به مثلش وفا شعار و صبور
 ز هیبتش دل شیر ژبان فتاده ز دور
 بگرد نان جهان بود ایمنی معسور
 که ساخت منصب باب الحوائجش منظور
 که بود پر کف قدرش ز مام کل امور
 حسین (ع) بود ز عباس (ع) خوشدل و مشکور
 حسین (ع) را به برادر مگر که در عاشور
 حسین را که تو مولاستی منم مزدور
 ز جانب شه دین بهر آب شد مأمور

لبش به ذکر ثنای خدای حی غفور
 شدی چو گله روباه ز شیر نر مفرور
 بروی آب که چون عمر می نمود عبور
 که این عمل ز جوانمردی من است به دور
 مرا نداده پدر هیچ گاه چنین دستور
 شراره داشت عطش در دلش به مثل تنور
 تو گوئی حیدر صفدر نموده است ظهور
 ز سینه و سر و افسر ز دست و پای ستور
 بجز علی (ع) ولی کس چو او به غیرت و زور
 گرفت مشک به دندان شنیده ای مأثور
 عنان گرفت که از خیمه رفتنم معذور
 بیا که لشکر غم ساخته مرا محصور

بیا که دیدن رویت بود مرا خوشتر
 حسین (ع) آمد و بوسید چشم خونبارش
 خطاب کرد که ای قوّت دل و جانم
 نرفت دیده دشمن ز خوف تو در خواب
 برو که می‌رسم اینک من هم به ذبیالت
 بزرگوار خدایا بخون پاک حسین (ع)
 گذر ز جرم و گناهان ما گناهکاران
 قبول کن ز کرم هر که می‌دهد ز اخلاص
 برآر حاجت گل‌بان ز لطف در دو سرا
 همیشه باد محب علی سعادت‌مند
 مراسم حاجت دیگر ابوالفضل عباس
 ز باغ خلد و تماشا به سوی چهره حور
 سرش به زانوی رأفت نهاد اندر خور
 ز رفتن تو شود خصم حیل‌گر مغرور
 ز خواب چشم عیالم چسان شود مخمور
 بنای خانه دین شد بدست ما معمور
 نما تو پیرو اسلام در جهان منصور
 فرست رأفت و رحمت برای اهل قبور
 به خاندان محمد برای خلق ندور
 که سیت غصه و غم در دلش نموده وفور
 شود بچشم جهان دشمن علی منفور
 اگر ز لطف نمائی عریضه‌ام منظور

بگیر حق من از ظالم و جزایش ده

بزن به تیغ و گردان تو زخم او ناسور

در منقبت و تعزیه امام حسین علیه السلام

شغای درد گناهان بود بکای حسین
 زبان خامه در افشان شود به مدح بیان
 دو مهره‌ای است مه و مهر نصب پرچم او
 مقام و منزلت و شوکت و جلالش را
 ز بار شرم کمان گشته قد سرو جنان
 ز برگرهای گل‌باغ روضه رضوان
 به سوزن مژه و تار زلف زد زهرا
 ز خون دل شب عید فاطمه می‌یست
 ز فقر و فاقه میندیش آنچه خواهی خواه
 ز حسن و خلق و صبوری و زهد و تقوایش
 به امتحان محبت نمی‌برد هرگز
 بچشم دل بنما سرمه خاک پای حسین
 بهر زبان که بخواهی بکن ثنای حسین
 به رستخیز نمایان سر سرای حسین
 کسی به دهر نداند بجز خدای حسین
 به پیش قامت رعنا و خوش‌نمای حسین
 ملک به امر خدا دوخته قبیای حسین
 ز شوق بخیه گل بر سر کلای حسین
 حنا ز پرده چشمش بدست و پای حسین
 که تخت و تاج بود بخشش و عطای حسین
 هزار یوسف مصری شود فدای حسین
 کس بهر دو جهان نمره وفای حسین

به لوح عرش نوشت است رتبه‌اش به زر

بلند بر سر نی تا که شد صدای حسین

چرا خراب نشد عرش و فرش و لوح و قلم
گرفت چهره گردون غبار محنت و غم
به حیرتم که چرا واژگون نشد افلاک
به راه دین با لب تشنه جان فدا می کرد
ز خون حلق علی اصغر است تا محشر
پیمبران و ملایک پرور عاشر
محمد و علی و فاطمه امام حسن
ز اشک آدم و حوا بخلد شد طوفان
نداشت طاقت بازوی او زمین و زمان
جهان نداشت لیاقت خدای داد بهشت
اگر که آرزوی رفتن جنان داری
شده است طوطی طبعم به شکر افشانی
نخواست آب چو می داد درس عزت نفس
مراد خویش به هر دو جهان همی طلبم
اگر چه است گناهم فزون ز حد شمار
به گلستان محبت همین منم گلبان

بحق احمد و اهلش که بی پناهان را

نگه بدار خدایا تو در پناه حسین

نصیحت

بهر محفل که آغازش با نام بسم الله
پس از حمد خدا نعت محمد سرور عالم
ز بعد حمد و نعت آید مدیح سرور غالب
مزین چون شود این خانه صاحبخانه می بیند
امام عصر می آید یقین ای مؤمن کامل
تو چون کودک مکن بی حرمتی و با ادب بنشین
خدا جا در دل بشکسته دارد تو چنان مستی
حدیث ثقه از پیغمبر اسلام نشنیدی
نصیحت گر چه دارد طعم تلخ و حاصل شیرین

مؤدب باش و بشنو حمد ذات پاک بی همتا
برد زنگ کدورت از رخ آینه دلها
علی ابن ابیطالب که خوانندش شیر الله
به مرد و زن چه کودک پیر و برنا جاهل و دانا
بهر مجلس که وصف جد و بابش می شود برپا
زبان و چشم دست و پا ببند و گوش کن و ا
که صد دل بشکنی هر لحظه بتوانی به یک ایما
که باشد بهتر آن مؤمن که دارد طاعت و تقوی
درین گلشن گل بی خار گلانا کم شود پیدا

از گلستانزاده

بهار آمد که گشت یک دم ز سبزه و گل جهان منور
وزید باد و رسید باران دمیده سبزه چو زلف دلبر
بهار آمد به سوی بستان کشیده چون صف گلاب و ریحان
به ناز و عشوه بروی خندان رسیده بر ما چو فیض بی مر
بهار آمد ز لطف یزدان ز شبنم صبح ز فیض باران
بساط هستی عبیر افشان ز بوی نرگس ز سنبل تر
بهار آمد به کوه و صحرا ز سبزه گشته جهان دل آزا
ز کبک دراج هزار هزارها کشد نوایی به حمد داور
بهار آمد به شاخ هر گل نشسته مرغان به صد تجمّل
صدای صلصل نوای بلبل فغان ساران به شاخ عرعر
بهار آمد به جویباری روان چو آبست به هر کناری
رود چو دهقان به کشت و کاری به دوش بیل و به دست اسپر
بهار آمد بتان مه رو به سایه بیند نشسته هر سو
میان سبزه کنار هر جو به عیش و نوش اند جهان سراسر
بهار آمد بیا تو لنگر کشیده بر سر شکوفه چادر
گرفته نرگس چو جام بر سر قبای سبزی بکرده در بر
بهار آمد به سوی صحرا روان روان شد چو پیر و برنا
شکفته امروز چو لرغوانا بکرده در بر لباس احمر
بهار آمد به فرّ فیروز به ما بداده نوید نوروز
ببر نمایید قبای گلدوز نشسته بر تخت شه فلک فرّ
علی که امروز به سر نهّد تاج دهد چو شاهان به قنبرش تاج
ز تیغ او شد دین نبی راج به شهر علمش از آن شده در

شهبی که کرده به گهواره دهان اژدر ز هم دوپاره
 چو برق تیغش کند شراره بران عمر و به فرق عنتر
 به ماچو امروز لطف اله شد جمال آن شاء جهان نما شد
 چو دست یزدان گره گشا شد به کلک حاجت روای حیدر
 نگر تو یک دم به حال مجلس ز پا فتاده ز دست حارث
 تویی امروز به خلق وارث بده تو حاجت به جمله یک سر
 دهی تو امروز به خلق عالم برات روزی چه بیش و از کم
 به درگه تو هزار حاتم ز بار حاجت نهاده اند سر
 به لیل معراج رسول اکرم رسید و آن دم به عرش اعظم
 بداد خاتم بدان ضیغم بدید آنجا به کلک حیدر
 نشسته امروز به تخت شاهی رویم به سوبش به بینوایی
 برات روزی به ما گشایی شدیم اکنون خراب و ابتر
 شها تو امروز با ما امیری به جود و احسان تو بی نظیری
 بدادی آن دم به هر فقیری چو بار اشتر چو خاتم زر
 به گل عالم علی امیر است به بذل و بخشش چو بی نظیر است
 ز گل دلها چنان خیر است عیان و غایب چه خیر و از شر
 به درگه تو زاد گلستان ستاده بر پا به چشم گریان
 ز روی رحمت ز راه احسان مراد من راز لطف برآور
 شب محبت بود چراغان بهار عمرش بود فرازان
 به عز و شادی چو غنچه خندان بود چو شادان به عزت و فر
 شود عدویت به غم گرفتار به رنج و محنت به درد بسیار
 بسوزد این دم به آتش نار ز بعد امروز تا روز محشر

مایل

میرزا علی اصغر مایل شاعری است از مزار شریف افغانستان. تحصیلاتش را در مدرسه دولتی به پایان برده است، پس از آن در استخدام دولت درآمد، او از مداحان و مدیحه سرایان معروف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بوده، قصیده‌ها و مرثیه‌های زیادی از او به یادگار مانده است، که جمع آوری نشده و به صورت پراکنده در نزد مداحان می‌باشد نمونه‌های کلامش اینهاست:

(به نقل از پایان‌نامه آقای جوادی)

امروز

آمد به برم سرمست آن راحت جان امروز	بار دگر پیوست در روح روان امروز
می بر لب و دف بر کف مست از می و بائگ دف	تنها نه و با یک صف از مغیچه‌گان امروز
امروز بده ساقی می کز غم مشتاقی	نبود بدلم باقی جز مهر بتان امروز
در میکده رفتم دوش از زهد ردا بر دوش	گفتند ردا بفروش یک جرعه ستان امروز
امروز به رشک دی بزم شده محمودی	تشریف خود آوردی ای پیر مغان امروز
این طرفه تر ای یاران کان لعبت خندان	گفت از الم هجران داری چه بیان امروز
گفتم صنما هر چند زلف تو گره افکند	بگشا گره زان بند ابروی کمان امروز
ای ماه گل اندامم بُردی تو خود آرامم	امروز بده کامم زان کام و دهان امروز

از رنج و فراق دل شد خرمیم حاصل

تا شد به رخت مایل چشم نگران امروز

دیده به ره یار

باز سودای جنون بر سر ما گشته مقابل	آید اندر نظرم هستی دنیا همه باطل
خواهم اندر سر بازار کشم باده گلگون	لطف کن ساقی و باز آر از آن جوهر قابل
گاه افسون کند عربده نرگس ساقی	گه غماز شود طعنه شیخم به مسایل
چند ای ناصحم از پند تو آزار رسانی	پند غماز به عشاق بود زهر هلاهل
ترسم این نامه شود درد سر یار و گرنه	ذکر مشتاقی ما هیچ نگنجد به رسایل
دیده مابره یار و دل یار به اغیار	چشم مجنون به قبیله دل لیلی به قبایل
ضعف پیچیده به کف دامن مشتاقان را	که خدا مانده ز دستم سر آن زلف سلاسل
دوش دزدیده نگاه کرده و از ناز به من گفت	کای به غم سوخته خواهم که کنم قتل تو غافل

گفتمش مانت از کشتن ما کیست نگارا

گفت ترسم که شود بر رخ من چشم تو مایل

دلبر بی باک

غمزده ابرو و حشمت بُرد هوشم رایگان	لعبت چون تو ندیدم فتنه‌ای اندر جهان
آهوی وحشی به زیر تیغ خوش خفته بناز	می‌ترسد از شهاب تیر و آشوب کمان
حیله و سحر است این یا از غرور پردلی	یا که مست از می بود هرگز نمی‌ترسد ز جان
داده‌ای تیغ دو ابرو آب از خون غراب	ریختی بر ناوک مرگان بلای ناگهان
جان نخواهد بُرد خلقی گر کشی تیغ ستم	از کسی هرگز نماند جان اگر گیری سنان

نیست هرگز بر دلت رحمی چه خواهی کرد حشر

مایل احسان نمی‌گرددی احسان یابی جنان

گل نیم رنگ رنگ

هر دم که یار من بستانی به چنگ چنگ	قدم شود ز شوخی تو همچو چنگ چنگ
از پرتو جمال تو در آفتاب تاب	از شوخی غزال تو پای پلنگ لنگ
از خط میگسار تو مشک تاتار تار	از زلف تابدار تو تو دارد فرنگ فرنگ
از طرّه تو طایر دل را مدام دام	از چهره تو یافت گل نیم رنگ رنگ

در دل نکرد عشق تو هر بوالهوس هوس کین رخس دهر حلقه نکرش به تنگ تنگ
 خاک در تو آب رخ من مباد باد کز دل نمی برد هوس رو و زنگ زنگ
 مایل شود به این دل پر پیچتاب تاب
 افتد گرم بر آن سر زلفان چنگ چنگ

نرگس مخمور

قتل عاشق اگر از تیغ تو شد تقدیرش بزن از گوشه ابروی کمان شمشیرش
 دل گرفتار سر زلف پیرویای بود کرد هر حلقه زلف تو به پا زنجیرش
 هر که بیمار غم نرگس مخمور تو شد جز شراب لب لعل تو شد تدبیرش
 خواب از نرگس فتان تو دوری نگرفت فتنه از آن روی به بیداد کند تعبیرش
 غنچه چون طفل گشاده دهن از شوق لب تا تو زان لعل شکر خند چشانی شیرش
 شانه را این دل سودا زده در زلف تو دید گشت صد پاره که در شانه بود تصویرش
 بسکه بیمار دلم می طپد از رنج فراق لرزه بر دست طبیبان فکند تأثیرش
 حذر از آه من زار که در گنج غمت ازدهایی است که باشد دل من شگیرش
 شده دلدار عزیزان پی قتلم مایل
 زو بپرسید به کشتن چه بود تقصیرش

آهسته آهسته

ز من بردی دل ای آرام جان آهسته آهسته ربودی از کفم تاب و توان آهسته آهسته
 به رخسارت نگاهی می کنم دزدیده دزدیده که چینم نوگی زان گلستان آهسته آهسته
 ز لعل شکرینت این دل شوریده شوریده بده بوسی از آن شیرین لبان آهسته آهسته
 دلم از دست رفت از غمزهات خون گشته خون گشته نماید از وی نشان چون آن دهان آهسته آهسته
 بسی گفتم خیال خویش را در بزم جانان رو در آغوشش درآور همچو جانان آهسته آهسته
 خیالم خواست تنگ اندر برت گیرد نشد پیدا تجسس هر چه کرد از آن میان آهسته آهسته
 خیال خام کوتاه دست بین می خواست ابرویش کند دستی دراز آن ناتوان آهسته آهسته
 ز حسنش آتشی افروخت یکسر داد بر بادم
 به خاک و خون فتادم خسته جان آهسته آهسته

رباعیات مایل

در آتش عشقت ای مه گلرخسار	گردیده دلم کباب و چشم خونبار
هر قطره اشک من که خون آلود است	پیداست که هست از کباب دل زار
لعلت ز شکر خنده شکر می ریزد	از دُرَج تو یاقوت و گهر می ریزد
هر لحظه ز فرقت عقیق لب تو	از دیده مرا لؤلؤ تر می ریزد
گفتی که دهم نبات از لعل شکر	امروز بده مگو که فردای دگر
از پسته شکر نریخت هرگز بجهان	ریزید تسبّم تو از پسته شکر
خط نیست بد پشت لب آن غنچه دهان	زیرا که بود رخس چو ماه تابان
از بسکه شدم مایل لعل خندان	عکس مژدهام فتاده بر پشت لبان

در منقبت اباعبدالله الحسین علیه السلام

ای پرتو جمال تو انوار ذوالجلال	ای حسن باکمال تو مشاطة جمال
از تیر غمزات شد خلقی شکسته دل	وز چشم فتنه تو جهان است خسته حال
بدر از فلک به ماه رخت ابروان چو دید	زار و ضعیف گشت که تا شد برون هلال
لعل گران بهای ترا کس نشان نیافت	یابد نشان چگونه کس از لعل بی مثال
در صفحه جمال تو از بحر زیب خط	دست قضا نقطه مشکین نهاده خال
زیر نقاب داد رخت شمس را ضیاء	گر بی نقاب شد خرد از وصف اوست لال
مشفق شود ز بارگه نور خاوری	گویا رخ تو نیز به خور بود اتصال
کین گونه نور روی تو شد رشک مهر و ماه	از خاک بارگاه شهنشاہ بی مثال
آن درگه که شمس ایوان درگهش	در شمس نور می دهد در صبح از کمال
آن روضه‌ای که لمعه انوار قبه‌اش	دایم رسد به عرش خداوند لایزال
نه چمبر فلک پی تعظیم سجده‌اش	گردیده خم فتاده به گرداب بی مجال

از بهر پاس حرمت آن مفخر زمین
روزی که طرح گنبد او کرد دست صنع
خاکش به آب رحمت حق پروریده‌اند
گرد قدم زائر او رافع الم
از فیض اوست مشک فشان نافه ختن
نورش بطور عشق بود آتش کلیم
می‌خواست عرش تا که کند همسری باو
کان گوشواره تو پی زینت زمین
ای بقعه‌ای که جمله شاهان روزگار
معشوق سان خیال تو هر شام تا سحر
گر دور مانده از تو دل می‌شوم ملول
گر کعبه خوانمت نه سزا بلکه ناسزا
ز آنرو که هست بطن تو حامل بر انکسان
اصحاب خاص سرور لب تشنگان حسین (ع)
نور خدا امام سخا منبع وفا
نور دو چشم احمد و اولاد فاطمه (س)
زینت فزای منبر و محراب دین حسین (ع)
مشهور شد شجاعت او آنچنان کزو
آن سروری که گیسوی جدش مهار بود
نه اطلس سپهر ز جودش چو سفره‌ای
جنت ز خلق اوست نمودار یک چمن
در خلعتش زخلة فردوس روز عید
او مقتدای سید خوبان هشت خلد
کفار را چه تاب که با او یگان یگان
دستی است دست او که اگر تیغ برکشد
بخشد نجات قیس به هند از دم اسد
مظلومیش ز فرقه امت کشد جفا

حصن است نه سپهر معظم به جمله حال
شد گنبد فلک همه بی‌قدر چون سفال
آبش ز آب کوثر و جنت بود زلال
یک ذره خاک تربت او دافع ملال
از بوی اوست تازه روان نفخه شمال
در کوی اوست صد ید بیضا به ارتحال
عقل نخست گفت مکن این سخن خیال
در بر گرفته ماریه از لطف لایزال
گیرند از غبار تو بر چشمه اکتحال
می‌سازدم به خاطر غمگین پی وصال
رنجور حال و خسته دل و زار و پرمال
کز توست فخر کعبه به درگاه ذوالجلال
کز مثل شان نژاد دگر دهر پیر زال
جسم شریف آن شه دین هادی ضلال
سیطر رسول (ص) شبل علی (ع) اشجع القتال
فرزند پاک حیدر و سلطان بی مثال
ضرغام دین امام مبین ضامن غزال
نام آوران دهر از او گشته پایمال
آن خسروی که دوش پیمبر بدش جمال
هفت اختر فلک ز عطایش یک نوال
طوبی ز سرو قامت رعناش یک نهال
جبریل آب داری و احمد نموده و آل
او وهنمای ملت و او احسن الخصال
آمد میان معرکه تا در صف جدال
از یک اشاره خلق جهان را کند قتال
آن دم که خیل کوفه چو صیاد او غزال
قهارش به منکر دین داد گوشمال

ای تشنه فرات سر من فدای تو
گشتند ظالمان ز چه خصمت به قصد مال
ایزد که کرده نهی جدل در مه حرام
دانت قوم ظلم چه سان خون تو حلال
گلگون نموده دامن صحرا ز خون تو
زاد شقی سعد ستمکار بدسکال
امیدوار منصب ری گشته و دو چشم
پوشیده از عطای تو ای گنج بی زوال
نه خوف از خدا نه شرمی ز مصطفی
بر بانوان عصمت تو گشته ام مقال
روز جزا که هر عمل را دهند جزا
در حشر در حضور نبی چون دهد جواب
مایل ترا که مقصود مدح اوست
اکنون جنّ و انس به شور و نشور شد
بادا بهار عمر حبیبیت بخور می‌ای
تا دور چرخ را بود ایام بیشتر بمال

تأثیر تا بود به کواکب ز سعد و نحس

بادا همیشه اختر خصم تو در و بال

قصیده در مدح علی علیه السلام

دوش از شوق رخ جانان بودم بی خرد و خواب
سینه سوزان دیده گریان بی خرد بی صبر و تاب
مردمان در خواب راحت من به هجر دلستان
زار و تالان حال مضطر سینه ریش و دل کباب
تیرگی شب سر هوش چون خطاکاران زنگ
چهره مشکین رنگ تیره قیرگون پر انقلاب
ناگهان از سمت مشرق لشکر سلطان روم
شد هویدا کرد برپا خیمه زرین طناب
از نهیب لشکر قیصر سپاه رنگیان
در تلاطم سرنگون هندو صفت شد پش و غاب
پس عروس مهر شد سیمابگون ظاهر ز شرق
چهره عریان تیز مزگان بی تأمل بی حجاب
شد ز ساقی نسیم صبح عالم میگسار
گل شقق مینا افق ساغر تتق می‌آفتاب
صبح امید ترا می‌باید ای دل هم نفس
بزم گل شد یار ساقی جام رنگین باده ناب
ساقی سیمین عذار و گل‌رخان مه‌جبین
باده گلگون جام رنگین نقل و می سیخ کباب
بهر پیوند جراحتهای دل‌های فگار
غمز سوزن ناز رشته بوسه مرحم خنده آب
گر خمار و خواب از چشم نگار آید بسر
دفع آن بو رفع آن رو عطر از آن ازین گلاب
گر نمی‌گردد میسر شاهد آن باید نشست
کنج خلوت خامه بر کف باز نامه بسته باب
باید از بهر ممداد و لایقه و آب و قلم
آب حیوان شاخ طوبی زلف حور و مشک ناب

بعد از آن انشا نمودن چند بیت از وصف یار
 سر و گلزار ارادت ماه چرخ دلبری
 کاکل و گیسو و زلف و موی دور عارضش
 گویا مانده جبین آن مه جبین مر صبح و شام
 شهسوار دین و دنیا نامدار لافستی
 قبله ارباب ایمان کعبه اهل یقین
 از نهیب و هیبت و از همت و از سطوتش
 نعره الله اکبر گر کشد در روز خوف
 صرصر تیغش برون آرد ز جان مدعی
 آتش قهرش چو بیند خصم او را می شود
 آب لطفش هر کرا در بوستان جان رسد
 خاک کویش هر کی گردد می شود در روز حشر
 دلدلش گردد مصاف مدعی جولان کند
 گر به جولان آید آن مرکب بریزد از حواس
 میکنند هر دم نثار دوستان سرورا
 ای شه دنیا و عقیقی نفس ختم المرسلین
 روزگار از کینه برگشت است ما را کار و زار
 با وجود این چنین زحمت به گرداب علم
 یا علی (ع) تا چند مایل باشد دور از درت
 ای یدالله ما غریبان شهرة مهر توایم
 دوستان در دو عالم بیاد از احسان تو

ماه سیما و سروبالا گل بدن شیرین عتاب
 لب شکر شیرین سخن پسته دهن رخ آفتاب
 تار تار و حلقه حلقه پیچ پیچ و تاب تاب
 از صفا و صدق دل بر آستان آن جناب
 دست یزدان سر رحمان گنج عرفان بوثراب
 جم خذمانجم چشم گردون خیم مالک رقاب
 چرخ واژون دشت لرزان دوست خرم خصم آب
 شیر پنجه مار مهره ببر زهره مهر تاب
 صبر و طاقت عقل و فکر تهاوش و گوش خور و خواب
 تن ضعیف و جان نحیف و سینه سوزان دل کباب
 شاد و خرم عیش همدم دهر یار و کامیاب
 فارغ از رنج و عذاب و آتش نار و عقاب
 بهر هیبت شیر صولت کبک رو صرصر شتاب
 گرگ شاخ و فیل عاج و مرغ بال و پر عقاب
 شهد نحل و نجم نقل و مهر جام و تاک آب
 شیر حق سالار دین بحر کرم کان صواب
 خصم خیره دهر پرکین نفس ظالم دل خراب
 دل شکسته سینه خسته بی معین بی صبر و تاب
 دیده گریان اشک ریزان سینه ریش و دل کباب
 یا نجف یا کربلا یا طوس ما را کن تراب
 کامکار و کامدار و کام بخش و کامیاب

دشمنت را بیاد دایم در حیات و در ممات

آب قطران نار نیران خاک غم بیاد عذاب

غدیریه

ای کاکل مشکین تو غارنگر سنبل
 پیچیده سر زلف تو در پای خرمدند
 در غنچه خندان تو مفتون شده بلبل
 افکنده گل روی تو در عقل تزلزل

هر چند که دل جویی ام از لطف نمودی
 آهسته به من گفت حریفی که چه حال است
 این منزل انس است چه خاموش و تفکر
 القصه چنان بود تمنای وصالم
 در دل هوس رنگ گل عارض دلدار
 گه عشرت گنجوریم آمیخته چنگال
 یاران همه سرگرم می باده عشرت
 و آنکه به نشاط آمده گفتم که بیارید
 تا می خورم و چنگ زنم بر سر زلفش
 ناگه ز میان خواست حریفی به شوخی
 شب تا به سحر گشته چو زاهد ز سخن کام
 این کیش چه کیشی است که کردی دل ریشم
 گفتم که ندانی که درین صبح سعادت
 خاصه به چنین روز که از رحمت ایزد
 این روز غدیر است که شد از خم وحدت
 و آنرا که به دل مهر مهر تو نباشد
 چشمی که بروی تو نباشد چو صدف به
 ای سرور دین مایل دلسوخته دریاب
 داعی محبان عدوی تو بود چرخ
 نظم نه بجز شأن تو و مدحت آنست
 ای منبع فیض و کرم ای ابر خطابخش

تا روز و شب و مهر و مه و انجم و افلاک

باشد به طلوعین و به اطلوار و تسلسل

در مدح حضرت مولی الموحیدین ولی الله اسد الله علی بن ابیطالب (ع)

دل آرامی که من گشتم اسیر تیر مرگانش
 نریزد آب کوثر تا نخندد لعل خندانش
 دو عالم زنده می گردد ز لعل شکر افشانش
 نریزد آب کوثر تا نخندد لعل خندانش

کند از یک نگاه تسخیر دلها مردم چشمش	بر آن سانی که نتوانی دید انسانی بدان سانش
ملاحت گشته نیم هلال تیغ ابرویش	قسیمات بسته نیم نگاه چشم فتانش
کدامین شاه مردان مرتضی آن مظهر قدرت	که بخشاید به مردان سرفرازی شاه مردانش
اگر تصویر رستم را به رزمش در کشد دوران	تأمل کن که می بینی به بی جانی انسانش
به هر میدان که خنگ باد پایش گرم تک گردد	فضای دهر گردد ننگ در میدان جولانش
چه توسن آنکه در گامی کندروی زمین را طی	بود نه قلعه گردون به جولانگاه میدانش
تعالی الله زهی ذاتی که نفس مصطفی او را	به قرآن خوانده از راه تقرب حی سبحانش
نظام ممکنات از امر حق در حکم او جاری	به حق حق که داند شاه برحق، حق یزدانش
چسان حلال مشکلها نباشد آن سر انگشتی	که خوانده حق یدالله فوق ایدیهیم به قرانش
شهنشاه ز الطاف تو مایل چشم آن دارد	که سازی در دو عالم سرفراز از لطف یزدانش
چه عرض مدعا آمد کنون وقت دعا آمد	الا تساکعبه را لبیک خیزد از بیابانش

سرانجام محبان باد جنت با وصال تو

مبادا خصم جاهت را جزا جز نار نیرانش

مخلص

میرزا محمد یعقوب متخلص به مخلص زادگاهش کابل بوده و هم در آن جا پرورش یافت. در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن زاده شد. مدارج سواد آموزی را به سرعت به سر برد و فن میرزایی را از پدر و خانواده آموخت. چون خط نستعلیق و شکست خوش می نوشت، بزودی در سلک میرزاهای دربار امیر حبیب الله و پدرش پیوست. در اواخر عمر از خدمت به دربار دست کشید. او مرد ادیب و شاعر بود. در مدح و مرثیه ائمه علیهم السلام اشعار زیادی سروده است، دیوان مدوئی از او ندیدیم اما مدایح زیادی از او را با نوای خوب مداحان شنیده ام. سال تولد و وفاتش معلوم نشد. از اوست:

در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

ز سبزه گشت بساط زمین چو زنگاری	به مرغزار بشد مرغ زار در زاری
فغان نموده به گلزار بلبل شیدا	خرام کرده به کوهسار کبک کوهساری
درین بهار که خندان گل، گریان مل	بتا تو هم قدمی گر به باغ بگذاری
کشد ز قامت تو سرو در چمن خجلت	شود ز روی تو گل زیر برگ مستوری
دو چشم مست تو باشد طبیب درد دلم	اگر چه هست طبیبم به عین بیماری
اگر چه چهره من گشته زعفرانی رنگ	مگر شود ز می سرخ گلناری
به مستی از سر نو مطلعی کنم ایجاد	که چرخ پیر زهی گویدم به اقراری
و یا به خاک در مجتبی امام حسن (ع)	بسوده چهره که گردیده فیض او جاری
ایا شهی که به غیر از برادر و پدرت	نیافریده مثالت حضرت باری
تویی که کرده ملک بر در تو دریانی	تویی که کرده تو را فاطمه پرستاری
تویی که اشبهی به سرور عالم	به خلق و خلق و حیا و به علم و غمخواری

شوم فدای لب زهر خورده‌ات ای شاه	که گشت چهره سرخت ز زهر زنگاری
جزای آنکه به قتل تو سعی و کوشش کرد	مخلد است در آتش به قهر قهاری
به هر که روی امیدم بودی شدی نومید	ندیدم از که و مه به جز دل آزاری
به در گه تو که باشد پناه مخلص تو	نهاده‌ام سر خود را به عجز زنهاری
اگر تو داد من از دشمنان نه بستانی	بگوی بر که کنم روی تا کند یاری

اگر به طعنه بپرسد ز من جهود عنود

که کرده صاحب تو مر تو را مددکاری

در مدح شاه ولایت‌آب علی علیه السلام

زهی دو ترک تو غارتگر دل و ایمان	بهای هر سر مویت نعیم هر دو جهان
تو آفتابی و عشاق تست چون ذرات	تو مهتابی و دل‌های ماست چون کتان
دو زلف بر رخ ماهت دو مار بر سر گنج	کئی دیده مار که باشد همی مشک فشان
سری به چاه زنخدان او فرو کردم	ندا نمودم و گفتم به تو که یوسف کنعان
جواب خویش شنیدم هزار یوسف نام	فتاده است درین چاه ما و سرگردان
تو از کدام یکی میکنی سراغ بگوی	نشان یوسف خود بازگوی قصه مخوان
بگفتم ای بت گل چهره ماه مهر گسل	کجا شد آن عهد و کجا شد آن پیمان
بگفتم ار تو بدانی که کیستم چه کسم	کنی نثار به سر بر مرا در غلطان
هزار بوسه پیایی زنی بروی لبم	که مدح شاه ولایت همی کنم تبیان
منم ثناگر و مداح حیدر صفدر	سزد که فخر کنم بر فلک ز رفعت شان
علیست آنکه خدا خوانده در کلام مجید	به شأن و رفعت او هل آتی علی‌الانسان
علیست نفس نبی از نبی بود روشن	بخوان تو اَنفُسُنَا را ز آیه قرآن
مدار نه فلک و پادشاه هفت اقلیم	قسیم هشت بهشت و قوام چهار ارکان
بجان دشمن او بی دو غنچه در گلشن	کنند تیز یکی خنجر و یکی پنیکان
اگر شوند مُحَبَّان او شفیع گناه	به بی گناهی کند فخر عاصی از عصیان
همین قدر به دلم است ثابت و مثبت	که دوستی علی جَنَّتِی است از نیران
به سینه‌ای که بُود مهر مرتضی یا الله	نه خوف دوزخ ببیند نه آتش سوزان

بین به مخلص بیچاره‌ات که نیست ورا

به جز در تو پناهگاه او در دو جهان

مسرور

سید حسین شاه فرزند سید احمد شاه متخلص به مسرور در سال ۱۳۰۵ شمسی در یکی از خانواده‌های مذهبی مزار شریف پای به دنیا گذاشت. از اوان نوجوانی به مداحی و روضه خوانی پرداخت و اشعار زیادی از شعرای متقدمین از حفظ نمود. آن طوری که خود می‌نویسد: از سنین سی سالگی شروع به سرودن شعر نمود، در مداحی شاگردانی تربیت نمود سروده‌هایش تدوین شده که شامل قصیده، مثنوی، بحر طویل، قطعات، و رباعیات حماسی و طنز در احوالات افغانستان از سالهای ۱۳۵۷ شمسی به این سو دارد.

علوم متداوله را در مکتب‌خانه زادگاهش فراگرفت. آقای مسرور شخصی شجاع و مجاهد و متقی است. وی از سال ۱۳۵۸ به حیث قوماندان (سردسته) مجاهدین جاکنت مزار شریف برگزیده شد و چندین بار با سپاه روسهای متجاوز مقابل گردید و در هر بار با شکست دادن روس و مزدوران غنایم و اسلحه زیاد بدست آورده و مجاهدین آن سامان را مسلح نمود. در دیوانش فصلی به نام جنگ‌نامه گشوده شده است که مطالعه آن خالی از لطف نیست آقای سید حسین شاه مسرور فعلاً در مزار زندگی می‌کند.

در حمد و ثنا و صفت خداوند تبارک و تعالی

آن مالک ملک دو جهان خالق یکتا	حمد است سزاوار خداوند تعالی
آن صانع صنعتگر این توده غبرا	آن قادر کافرآشته نه طاق مقرنس
از مشتم گلی کرده وجود آدم و حوا	آن حاکم بی مثل که از حکمت بیچون
آن واقف سز ابدی رب توانا	آن حی قدیم ازلی واحد مینا
کز شکل معزا بود از جسم مبرا	بر هستی او عالم و آدم همه شاهد

گردیده مصور، شده مشهور و هویدا
تا بر چه صفت کرده بیان بلبل شیدا
صد حکمت آن خالق بی مثل تماشا
گر زمزمه ساره و گر کبک خوش آوا
هریک چو به مضمون دگر می کند انشاء
وی یاد تو انس دل هر مؤمن و ترسا
مستانه مخمور تولای تو لیلا
افتاده ز پا فکرت صد عاقل و دانا
مردود تو قارون شد و شایان تو موسی
درمان طلب کوی رفیع تو مسیحا
گردنده ز حکم تو بود گنبد خضرا
قهر تو گدازنده و لطف تو دل آرا
قسمت بر انعام تو اسلام و نصارا
فرهاد به عشق تو کشد محنت خارا
دامن کش لطف تو مریدان کلیسا
دل داغ سخای تو بود لاله صحرا
هرگز نکشند منت اسکندر و دارا
ذکر تو کند از دل و جان طایر صحرا
قربان شده وادی عشق تو ذبیحا
ما را همه حال است به لطف تو تمنا
تو ساتر و بخشنده بی مثلی و همتا
بر درگاه حق نیست دگر ملجأ و مأوا

هر نقش که از خانه تصویر کمالش
ز اوراق ریاحین نگر اوصاف خداوند
از برگ گل و غنچه نورس بشده فاش
گر همه قمری و در ناله صلصل
اینها همه اوصاف کمالات خدایی است
ای نام تو زیب دهن شیخ و برهمن
دیوانه زنجیر تمنای تو مجنون
در پایه اندیشه اوصاف جلالت
مأیوس تو شیطان شد و مقرون تو آدم
خواهان وصال تو بجان موسی عمران
تابنده ز نور تو بود مهر درخشان
خشم تو غنا آور و مهر تو شفا بخش
روزی خور خوان کرمت مؤمن و کافر
منصور به یاد تو زند بانگ انا الحق
جوینده باب تو یهودان کلیمی
مشمول عطای تو بود نرگس مشکین
آنان که خیال تو بدل نقش پذیرند
اوصاف تو دارد به زبان آهوی وحشی
حیرت زده وصف کمالات تو ادريس
ای آنکه تویی واقف احوال بهر حال
گر اهل خطاییم و گر غرق معاصی
از بنده عاجز بجز از عذر و تضرع

یارب تو کریمی ز کرم روز قیامت

حق نبی و آل به مسرور بپرخشا

در مناجات به درگاه قاضی الحاجات

ندانستم خطا کردم، من و روی سیاه یا رب

به نادانی گزشت عمر و شدم غرق گناه یا رب

تو ستاری تو غفاری تو رحمانی تو میدانی	مکن از راه الطافت به فعل من نگاه یا رب
تو و الطاف و احسان و عطا و جود بی پایان	من و کفران نعمتها و احوال تباه یا رب
قدم در زیر بار معصیت خم گشته چون سازم	سپرد و روپراز خوف و خطرناک است راه یا رب
گل اعمال نشکفت و نهال طاعتم خشکید	خزان عمر بنموده تباه برگ و گیاه یا رب
نه آن زهد و نه آن تقوی که دست التجایم را	سحرگاهان برآرد جانب آن بارگاه یا رب
خم ابروی طاعت را به ابروی نکو رویان	عوض کردم خجالت می کشم افغان و آه یا رب
گلستان خیالم را کلاغ عشوه دنیا	فشاند جیفه عصیان، بهر شام و پگاه یا رب
ازین جرم که من دارم عجب نبود اگر شیطان	به بازار قیامت آورد از من پناه یا رب
ز درد جرم بیتابم دواي مغفرت خواهم	مسیح مرحمت را ده به بالینم تو جا یا رب
ز درگاه عنایات امید عاطفت دارم	که در نزد عنودانت مکن پشتم دو تا یا رب
بجز بر بام احسانت مرا چشم تمنا باز	نمی خواهم که گردد بر وزیر و پادشاه یا رب
بده نوفیق طاعت تا کی این ابلیس تن غافل	به زانوی تکبر مانده از نخوت بجا یا رب
کدورت های زشتم از خسوف ناپسندی ها	ز زنگ معصیت رنگم گرفته همچو ماه یا رب

ز الطاف امید مغفرت خواهم که در محشر

کنی مسرورم و آزاد از قید گناه یا رب

مناجات به درگاه قاضی الحاجات

یا رب ز لطف خویش به ما کن ک - ر - م	کز جرم گشته روی همه س - ی - ه
گر لطف عام تو نشود رهبر و دلیل	نبود بروز حشر به ما ش - ر - ف
وا خجلتا ز معصیت بی حد و کثیر	وا غربتا ز تاریکی ق - ب - ر
یا غافر الذنوب تو رحمی نما به ما	ما را که نیست بر در توق - ر - ب
یا رب بحق احمد و اولاد اطهرش	یا رب به عرش و کرسی و هم ل - و - ح
با فضل و مرحمت بنما کار ای کریم	روزی کزین سراچه بریم ر - خ - ت
باشد گواهی جرم به ما پای تاب به سر	تو با خبر ز کرده ن - ی - ز

مسرور خواهد از در لطفت بروز حشر

قلبش سرور گردد و روس - ر - خ

در توحید باری تعالی

ای کریم بنده پرور وی ندیم کارساز
جرم بخش مذنبان وادی جهل و خطا
رازق الارزاق مطلق خالق المخلوق خلق
دستگیر بیگسان و یاور افتادگان
یا اله العالمین ای سترویش عاصیان
ما که در عالم گرفتار مثال و شوکتیم
نه عبادت سر زد از ما نه اطاعت کرده ایم
ظلمت عصیان کشد ما را سوی دارالبوار
وی به درگاه تو اهل جرم را روی نیاز
پرده پوش عیب مخلوقان هر شیب و فراز
عالم اعلا و اعلم حاکم بنده نواز
دردمندان را پناه و مستمندان را نیاز
یا غفور المذنبین ای پرده دار اهل راز
بیا وجود عمر کوتاه مقصد دور و دراز
نه به امرت سر نهاده ایم نه از نیت احتراز
گر نسازی روز محشر باب رحمت را تو باز

بار الها از کرم بنما عطا روز قیام

در صف آزادگان مسرور را خط جواز

در توحید حضرت حق سبحانه تعالی

ای بری از حیز اندیشه انس و ملک
پی به ذات اقدس ناپرده پیک معرفت
رایش امر همایون تو از امهار قدر
بر سحر جریان فرمان تو بسته از شفق
در ننگجد با عدو اسم تو از صفر خیال
گشته از اکسیر حمدت قلب اربابان هوش
کشور تن را به پاس چار طبع مختلف
ره نبرده سرعت اندیشه اهل خرد
قوت عونت کشد از کوه خاور هر صباح
هم ملمع بیضه خورشید را امرت معین
طعم مهرت پاکبازان را به لب عذب فرات
پروری صد گوهر رخشنده ماهی را به بطن
رفته موسی از جلوست بر سر طور یقین
برتر از وهم و خیال و دانش و فهم و درک
در ره گنه تو رخس فکر در چاه هلاک
فیل گردون را ز خط استوا داده کچک
زننده دار چرخ را اندر گلو تحت الحنک
تا چه افزاید هزاران نقطهات از الف یک
کیمیا آکنده و خاصیت آلوده محک
شحنه امرت فزوده پنج حس مشترک
در تکاپوی سراغت از ثریا تا سمک
جرم رخشان بیضه خورشید بر بام فلک
هم مسطح حیمه افلاک را حکمت کمک
شوره عشقت عشقبازان را به سر ملح نمک
افکنی صد لؤلؤ تابنده دریا را تیک
برده فرعون از فسوست راه اندر بحر شک

نزد اجلاست شهنشاهان عالم را بود دمبدم انگشت حسرت از تأسف در کزک
دفتر حمد تو را مسرور دارد پیشتر
ای بری از حیز اندیشه انس و ملک

در نعت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله

ای نهاده داغ حسرت بر جبین آفتاب
تیر مرگانت خدنگ سینه هر خاص و عام
قد دلجوی تو را یک بنده سرو سهی
نو بهار عارضت در چار فصل زندگی
نقل دیدارت هوس را مونس قلب فگار
روی و زلفت را بود گر همسری در روزگار
بر جبین افکنده چین از رشک زلفت مشک چین
خضر رخسار ترا ز آنرو زوال آمد حرام
راستی را قامت بالا بلایت راستی
آن شهنشاهی که از خاک درش خورشید و ماه
شاه بطحا ماه یثرب رهبر روم و عجم
احمد محمود ابوالقاسم محمد آنکه هست
صاحب خلق عظیم و معدن جور و سخا
در ره احکام او افکنده سر روح الامین
از بهار خلق او گلزار دین ایزدی
شمه از لطف او صد جنت ناز و نیاز
علت غائی که گر ذات شریف او نبود
یکه تاز نه فلک شاهی که عرش ایزدی
آنکه از مولود پاکش راهبان و برهمین
ای شهنشاهی که اندر وصف ذات قاصر است
جبرئیل اندر شب معراج آمد بر درت
چون نشستی بر براق و رفتی در عرش برین

زان جمال پرتو افکن به ز نور آفتاب
غمزه مستت بلای پیکر هر شیخ و شاب
زلف مشکین تو اهل چاکری بال غراب
عاشقان را نکبت جان بخش و بزم آب و تاب
شمع رخسارت نفس را یاور جان خراب
هست خورشید درخشان در سماء و مشکناپ
خوشه سنبل ز رغم کالکت در پیچ و تاب
خورده آب زندگی از چشمه خست می ماب
راستی آراسته از راه شاه راستیاب
ذر مسا سازنده هر صبح و مسا نور اکتساب
صاحب شرع و رسول حق امین مستطاب
ذات پاکش عالم ایجاد را مالک رقاب
بحر احسان کان بخشش شافع یوم الحساب
وز در اجلال او روح القدس روید تراب
تازه و حرم بود با بار و برگ و آب و تاب
ذره ای از قهر او صد دوزخ و سوز و عتاب
ماسوا از جزو هستی می نگشتی کامیاب
از قدومش شد، مشرف و ز جلوش بهره یاب
آتش اندر بت زند سازد کلیسا را خراب
فهم و ادراک و خیال عاقلان نکته یاب
گفت امشب وصل معشوق است ای عاشق شتاب
کردی از یزدان سؤال و آمدت از حق جواب

آن سؤال عاصیان و آن جواب مغفرت	از تو اندر جستجوی از خداوندی خطاب
نه فلک را سیر کردی آمدی اندر زمین	بسترت ناگشته سرد از سبو می ریخت آب
بر بیاض عارضت و الشمس عنوان مثل	بر سواد طرهات والیل فرد انتخاب
شد ز تیغ رایستت اشرار را رایت نگون	شد ز فیض رحمت اسلام را پرچم نصاب
نور ایمان ظاهر از رخسار دین کردی ز خلق	ورنه سرگردان به ظلمت بودی همچون آسیاب
در مهالک دستگیری سالکان را رهنما	شرع را مالک ملوکی صاحب صحف و کتاب
ناسخ کیش یهودی حامی دین مبین	حادث اصل وجودی کاشف سر غیاب
بنهم او ادنی ز نورت روشن قرب وصال	از تجلای جمالت زیور حسن المآب
در مقام لی معالی پرده دار بی خلل	گاه معراج و رای راز دار بی حجاب
دوزخ افتد در تلاطم گر نکه سازی نبخشم	جنت آید در تحیر گر درآیی بی حجاب
یا شفیع المذنبین ای دادخواه عاصیان	حق زهرا(س) دو سبطش هم به حق بوتراب
رس به فریاد همه در ورطه پر خوف و بیم	آنچه آید بعد مردن بر سر ما از عقاب

خسروا مسرور می خواهد که سازی از کرم

فارغش از شام قبر و پرسش روز حساب

در نعت خاتم الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

صبح کز مهر فلک عالم منور ساختند	زاغ ظلمت را ز باز نور ابتر ساختند
شاه مشرق را عیان از کوه خاور ساختند	جیش انجم را ز بهر او مسخر ساختند
خسرو سیارگان را از زر افسر ساختند	بهر شیرین فلک دیبای اختر ساختند

بر عروس خاوری از بسکه زیور ساختند

حجله داماد گیتی بین که بر نور و صفاست

آن شه گردون به تخت صبح ماوا کرده بود	لوح سیمین شفق را خوش مطلق کرده بود
فیض بخشی در جهان از چهر بیضا کرده بود	بسکه از نور جبین عالم تجلی کرده بود
همچو یوسف خلق را محو تماشا کرده بود	صد زلیخا بر جمال خویش شیدا کرده بود

آفتاب خاوری اندر فلک جا کرده بود

کاین همه روی جهان از ماه تا ماه جلاست

با چنین صبح خیال دوست یک دم دم زدم	وز رقیبان جسسته عزلت در کنار خم زدم
------------------------------------	-------------------------------------

در خراب آباد گیتی از نوا پرچم زدم کوس دانش بر فلک آوازه زیر و بم زدم
از وفور معرفت اندیشه را بر هم زدم طبعه بر تاج قباد و بر سریر جم زدم
تا ز طبع دلریا از نعت احمد دم زدم

صحنه گفتارم از وصف جنابش دلگشاست

ماه برج آن ماه شاهی سریر طا و ها صاحب تاج لعمرك برترین انبیا
شهسوار عرصه معراج فخر اصفیا بهتر نسل صفی احمد محمد مصطفی
بر سواد زلف او والیل در قرآن ثنا بر بیاض روی او والشمس نص مدعا
قاب و قوسین دو ابرویش به هنگام دعا

بخت کج را افکند از یک خدنگ آه راست

ای همای با جلال قاف درگاه جلیل هدهد بستان سرای خوشنویت جبرئیل
پاسدار بازگاه رفعت از جان خلیل بر سرکوی وفایت خون اسماعیل سبیل
صد چو موسی از هوای دیدن رویت قتیل صد چو عیسی بر دوی فیض جان بخشد ذلیل
ساقی لب تشنگان در جویبار سلسبیل

در بیابان قیامت چون تو شافع در کجاست

ای قبابی سروری بر قامت از دادگر خلعت لولاک از یزدان ترا گشته ببر
وز سر انگشت تو در آسمان شد شق القمر بره بریان ترا از زهر خود داده خبر
تا نشستی بر براق رعدها و رعد پر کرده از ملک زمین بر عالم او ادنی سفر
با خیال وصل رویت دور می کردم نظر

لب گشود و کرد دندان گفت لعل جانفزااست

صفحه ایجاد حق را صاحب عنوان تویی بر سریر مرتبت اندر جهان سلطان تویی
روز بازار قیامت مالک دیوان تویی بر خلایق از بر خلاق جان برهان تویی
رهرو راه حقیقت مظهر یزدان تویی پیشوا و هادی دین رهبر ایمان تویی
ای طبیبی کز کرامت درد را درمان تویی

از کرم بگذر به بالینم که دردم بی دواست

چون نهادی پای شوکت بر سر نه آسمان سرکشیدی در مقام قرب حق از لامکان
گر چه از حق نعمت هستی برایت رایگان کرده ز انعام عالم نان جو را قوت جان
دیده بازار گیتی را سراسر پر زیان در گذشتی از سر سودا و سود این جهان

آیه تطهیر بر پاکی ذات ترجمان

سوره یاسین به وصف روی نیکویت گواست

یا رسول الله به حق ابن عمت بوتراب حق زهرا و دو سبط خسرو عالی جناب

حق عابد باقر و جعفر شهبان مستطاب حق موسی و رضا آن خسروان کامیاب

بر نقی و تقی و عسکری مالک رقاب حق مهدی کز نظر پنهان و باشد در غیاب

شو شفیع روز محشر درگه داور حساب

ورنه اعمالی که دارم سر به سر زشت و خطاست

تا ز نقاش ازل صنعت نما شد ما و طین ناکشیده بر نظیرت نقش تو نقش آفرین

صورت ابداع را سرمایه فیضت عجین از قدیم ذات پاکت با قدم یار و معین

وز شرافت محفل کونین را بالا نشین خاصه خاصان خلوص خاص رب العالمین

زنده از بوی دو زلفت عیسی گردون نشین

موسی از یک پرتو نور تو اندر ماجراست

پادشاه دامن غفلت کرده جسمم را اسیر در خلاب معصیت افتاده ام دستم بگیر

ای که هستی از کرم افتادگان را دستگیر دردمندان را دوی بی پناهان را مجیر

دست ما و دامن لطفت به محشر ای امیر رحمت للعالمین عذر ما را در پذیر

شافع المذنبینی ای که از حی قدیر

بر مس اهل گنه ذات شریفتم کیمیاست

سرورا بر درگهت روی سیاه آورده ام با همه روی سیاه سویت پناه آورده ام

زیر بار معصیت پشت دو تا آورده ام دفتر اعمال را پر از گناه آورده ام

ز آتش جرم و خطا جسم تباه آورده ام با خطائهای بی حد رو به راه آورده ام

از پی نقد شفاعت رو به شاه آورده ام

لطف فرما ای که ذات مایه جود و عطاست

آه از آن روزی که آید انبیا اندر خروش وز نهاده اصفیاء و اکتیا خیزد سروش

از تف جانسوز محشر مغز سر آید به جوش
 داد مظلومان چو گیرد خالق جن و بشر
 اهل عصیان را رود از جان و از دل عقل و هوش
 بار خجلت ظالمان را همچو کوه افتد به دوش
 از ره غفران خود مسرور را شو ستروپوش
 زآنکه او را بر شما از جان تن او هم دعاست

در صفت نوروز و مدح حیدر کرار علیه السلام

نوروز شد ساقی، از دل بپر آرام را
 زان باده صاف کهن کز دل برد رنج و محن
 در عالم دیوانگی، دل تنگم از دیوانگی
 عیشی که او تنها بود، هر یک تنی تنها بود
 ای ساقی شیرین سخن، آشوب جان آرام تن
 لحنی زیاده اوج ده، دریای می را موج ده
 عابد ز می گر می رمد، در کنج عزلت می چمد
 ای نوش خند نازنین، خورشید روی مه جبین
 میخانه را در باز کن، با بادهام دمساز کن
 شادی به حسرت بگذرد، اندوه به نکبت بگذرد
 نقل و می و دلدار ما، جمعند و امشب یار ما
 بزم حیات افزاستی، عشرت همه یکجاستی
 کو قاصد کوی صنم، کاید از و بوی صنم
 آن شاهد بی باک کو، سرو قد چالاک کو
 عید سعید است ای پسر، وقت نوید است ای پسر
 جشن و جوش و هوای وهو، مستان و رقاصان کوبه کو
 گیتی نشاط افروز بین، با طالع پیروز بین
 عالم همه پر نور شد، محبوب و دل مسرور شد
 نوروز را این بس شرف، کان خسرو ملک تحف
 از لطف خلاق جهان، پر مسند شاه زمان
 اورنگ حق را زیورش، بگرفته جا اندر برش
 در ده شراب مقبلی مستان درد آشام را
 هر لحظه آتش فکن، خار و خس آلام را
 خواهم ره بیگانگی، زین پس برم ایام را
 امروز یا فردا بود، تن ز او کشد اسقام را
 کز زلف پر پیچ و شکن، گسترده داری دام را
 بر فرد ده بر زوج ده، هم خاص را هم عام را
 رندان به رقص می مکد، مستانه لعل جام را
 کز چشم و لب سازی رهین، هم پسته هم بادام را
 شیرین لبها آغاز کن، آن عیش بی انجام را
 بگذشته لابد بگذرد صبح آید از پی شام را
 آنکو شود اغیار ماء طالع شود اغیار را
 گر بر دو کف صهباستی، شیرین لب گلفام را
 از ما بدان سوی صنم، نیکو برد پیغام را
 دانشور و دراک کو تا برکنند اقلام را
 شاه و عبید است ای پسر رقصنده کوی و بام را
 پیر و جوان در گفتگو افشاکنان اعلام را
 از نکبت نوروز بین، خورسندی هنگام را
 چشمان حسرت کور شد، بدخواه بدفرجام را
 تیر خلافت را هدف، باشد صف اسلام را
 بنهاد امیر مؤمنان یعنی علی اقدام را
 تخت نبی را بر سرش حیدر نهاده کام را

آن خسرو عالی نسب، شیر خدا میر عرب
اطعام امکان را نمک، چشم جهان را مردمک
قهرش گشوده در ز من، بدخواه را باب سخن
دین خدا را زیب از او، باغ هدا را طیب از او
شرع نبی را قدر از او، چرخ کرم را بدر از او
مرهون جودش کان و یم، مغبون قهر او ستم
هرگاه که او در جنگ کین، رفت و نمود آهنگ کین
ز آوازه رزمش عدو، ملک عدم را پیشرو
سطح سماء صحن زمین، از الامان اهل کین
ذاتش چو بی همتاستی، بر هر صفت یکتاستی
فرد قدیم بی بدل، کش جفت و مانند و مثل
طفلی که در ستر و خفی، کرده خدایش معرفی
خورشید را پرتو دهد، نور و جلا و ضو دهد
وصفش ننگد در عدد، کو را نه پایان است نه حد
داننده اسرار حق، بیننده اطوار حق
تاب و توان مصطفی، آرام جان مصطفی
خشمش بروز معرکه، لرزد بخود مانند گه
ای مرشد روح الامین، داماد خیر المرسلین
بی زمزم مهرت صفا، یابد کجا خیف و منا
آنکو بود دل داده ات، یکبار مست باده ات
آنی که از راه یقین، بهر دفاع مشرکین
چرخ است پر جوش کرم، مستی دهد نوش کرم
بر بسته باب ستم، تا شد تو را قامت علم
مدح تو را مسرور اگر، گوید بهر شام و سحر
از صدق دل صبح و مساء سازم دعای بی زیا

کز بیم شمشیرش به تب، افکنده تن هشام را
خشکیده خون در مغز رگ، از سهم او بهرام را
شمشیر او آتش فکن، ناپختگان و خام را
بالا قدان را شیب از او، گر رستم و گر سام را
بر عرش اعلی صدر از او، بالیده صدره وام را
اندر رکوع گاه کرم، کرده تهی ابهام را
ز آیینه پر زنگ کین، بزود ننگ و نام را
بگرفته از هر چارسو، در جستجو اعدام را
پر گردد از آن شاه دین، چون بر کشت صمصام را
شایسته و زیببستی، اجلال را اکرام را
نثارده خلاق ازل، مستظومه ایام را
فخر است بر نسل صفی، مولود چون امام را
هر ماه به ماه نو دهد، آن تابش ایام را
کنه کمالش در خرد، ناقص کند او هام را
گوینده گفتار حق، برده به حق اتمام را
اندر روان مصطفی، روحی بود کاجسام را
رو به چاه مهلکه، افستد یلی ضرغام را
از سهم تیغت اهل کین، داده ز کف آرام را
حاجی کند بر خود جفا، بندد اگر اجرام را
در هر دو کون آزاده ات، فارغ بود آلام را
بر بستر سلطان دین، بسپرده است اندام را
از بس در آغوش کرم، پرورده ای ایستام را
افکندی از طاق حرم، بر خاک ره اصنام را
شاید نمایی یک نظر، مدحتگر گمنام را
خواهم ز درگاه خدا، احسان و لطف عام را

تاخیزد از می در ز من، صد مستی و شور و فتن

یارب به شادی مقتن، خصمت قرین اقسام را

در مدح حضرت امیر المؤمنین (ع)

هر که دست مهر در دامن حیدر می زند پا به تاج کیقباد و تخت قیصر می زند
طعنۀ روشنندلی بر شاه خاور می زند آتش حسرت حسودان را به پیکر می زند
چون قدم روز جزا در دشت محشر می زند غوطه اندر سلسبیل و آب کوثر می زند
عاشقان هر لحظه دم از عشق دلبر می زنند

تا رود در کوی جانان سر نهد در جای پا

ما که دم در کوی او از آشنایی می زنیم بر در آن شاه دین لاف گدایی می زنیم
هر زمانی حلقه بر در دولت سرایی می زنیم یاعلی و یاعلی گفته صدایی می زنیم
غرق بحر هجر گشته دست و پای می زنیم حرف صبح وصلش از شام جدایی می زنیم
طبل مولایی به عالم از ولایی می زنیم

کان ولا روزی ما را کشد زیر لود

آنکه خورشید فلک گوی خم چوگان اوست عرش طاق بارگاه مرتبت بنیان اوست
پر دلان افتاده پر خون در صف میدان اوست جنگ جویان پاره پاره از دم پیکان اوست
افتاده رعه اندر چرخ از جولان اوست پرغبار خوف گیتی از سم یگران اوست
مرحب و حارث دو شق از خنجر بران اوست

عمر و عنتر را بریده ران و سر روز و غا

حیدر صفدر ولی حق امیر مؤمنان شوهر خیرالنساء داماد خیر المؤمنین
باب شبتیر و شبر استاد جبریل امین قاسم خلد و سقر سالار ارباب یقین
صاحب تیغ دو پیکر غالب میدان کین افتخار دوده هاشم سرور سردار دین

هم صراط المستقیم و هم امام المتقین

مؤمنان را پیشوا و مقتدا و رهنما

دامن مردانگی در کعبه چون بالا زده آستین بالا ز امر خالق یکتا زده
از بلندی تکیه اندر طارم اعلا زده تا قدم در دور پاک سید بطحا زده
لات را بگرفته پس بر تارک عزّا زده سکه یزدان برستی را بما فیها زده

رایت دین را به بام هستی دنیا زده

سوی ایمان رفته هر کس کرده بر او اقتدا

گر ز بعد مصطفی بر مؤمنان مولا نبود اسم از اسلام و رسم شرع در دنیا نبود
 باعث خلقت وجودش گریه مافیها نبود تحت و فوق و شرق و غرب و آدم و حوا نبود
 لایق تاج خلافت غیر از اصلا نبود جانشین مصطفی جز او کسی حقا نبود

مقصد و مقصود اگر آن فرد بی همتا نبود

نه بناء آفرینش بود نه ارض و سما

دوستان مرتضی را روز جزا تشویش نیست بیم از نار و هراس از زهر مار و نیش نیست
 از لحد تا گلستان حلد گامی بیش نیست آنکه رو را جز ولای شیر یزدان کیش نیست
 در حقیقت پادشاه عالمست درویش نیست هر که را غیر از نوای مدح او اندیش نیست

بیشه شیران بود اینجا چرای میش نیست

گو به حاسد کور باش و گو به منکه بی صدا

کیست شیر بارگاه کبریا الا علی (ع) کیست داماد و وصی مصطفی الا علی
 کیست روح حضرت خیر النساء الا علی کیست مخصوص ثنای لافتا الا علی
 کیست کعبه زمزم و سعی و صفا الا علی کیست در روز جزا صاحب لواء الا علی

کیست شاه و مقتدا و پیشوا الا علی

دردمندان را دوا و بیتوایان را نوا

ای شهنشاهی که ما را مرشد و مولاستی مصطفی را ابن عم و مظهر یکتاستی
 مرد میدان و غا و قاتل اعداستی خواجه قنبر امیر یثرب و بطحاستی
 جفت زهرای (س) مطهر فرد بی همتاستی ساقی کوثر به باغ جنت المأواستی

دوستان را دستگیر و شافع فرداستی

کان جود و معدن الطاف و دریای سخا

خسروا بنما نگاه لطف بر احوال من با نوای چون زلیق و قامت چون زال من
 منکر جزو صفت نباشد وز جهان افعال من از ستم ساز و فلک هر دم پریشان حال من
 تا جفا افزون شود از پارسال امسال من رخس گردون هر مه نو می کند پامال من

نام مسروری از آن روزی که شد اشغال من

جز غم و اندوه نبینم در همه صبح و مسا

در وصف امیر عرب علی ولی الله علیه السلام

یار پری چهره تا گوشه معجز شکست رونق بازار حسن از مه انور شکست

از قد آن نازنین بسکه چمن رشک برد
می‌سزد ای نازنین لعل لب را اگر
راستی ای سرو ناز قد دل آرای تو
قاتل اهل دلی ز ابروی خنجر نما
آنکه بروز و غما از دم تیغ کجش
گناه سخا دست او لؤلؤ و گوهر بریخت
گفت بر شانش ملک روز غزای احد
ضریت بازوی او سطوت جمشید برد
سهم سنانش به رزم زهره ضعیفم ربود
بت شکنی کز پی لات و هبل در حرم
رایت اجلال او تا بجهان شد علم
از دم تیغ دوسر تارک عمرو لعین
رمج جهان سوز او بر تن اعلای دین
هر که بود نشئه جام تولای او
آنکه به دامان او دست توسل نزد
ای شه عالی نسب خلقت حق را سبب
شاه دلاور تویی فئاتح خیبر تویی
منکر خم غدیر دشمن داور بود
مدح تو مسرور اگر ساخته ورد زبان

قامت سرو سهی شاخه عرعر شکست
طعنه بمر جان زند قیمت شکر شکست
وقت چمان در چمن شاخ صنوبر شکست
چون سر تیغ علی کان صف لشکر شکست
فرق یلان عدو گردن کافر شکست
وقت و غما تیغ او تارک افسر شکست
نیست جوان چون علی بس سرو پیکر شکست
هیبت نیروی او شوکت کافر شکست
بین که عتابش بکین فر غضنفر شکست
پای نهاده به سر نوش پیمبر شکست
شوکت عزّا ببرد رفعت بتگر شکست
در صف ناوردگاه حیدر صفدر شکست
گرمی بازار حشر شعله آذر شکست
از کرم او خمار در لب کوثر شکست
روز جزا تارکش مالک سفر شکست
میمنت ذات تو رسم ستمگر شکست
پشت به درگاه تو چرخ مدور شکست
وای بر آن کز حسد عهد پیمبر شکست
طرز کلام خوشش قدر سخنور شکست

از قلم مشکسا در صفت ذات تو

وقت رقم بارها خامه را محور شکست

در مدح ابوالحسن علی ولی ذوالمنن علیه السلام

آنها که مدح حیدر صفدر نوشته‌اند
نه دیده را به دولت قارون نهاده‌اند
نه فکر خواه می‌خواه که یارب چه قسمتم
یکباره پا به تخت کی و تاج جم زدند
بر لوح دل عنایت داور نوشته‌اند
نه شرح ملک و مسند قیصر نوشته‌اند
نه دار و نه مدار و توانگر نوشته‌اند
هر دم ثنای ساقی کوثر نوشته‌اند

از روی او مشابیه خورشید کرده‌اند
 آن حیدری که کاتب قدرت ثنائش را
 او را ولی ایزد و داماد مصطفی
 هم مرشد ابوذر و سلمان فارسی
 روحانیان عالم بالا ز روی فخر
 مشعل فروز قدر مه و مهر چرخ را
 یک کنگره برای غلامان درگهش
 مرد مصاف و صف شکن لشکر عدو
 میر هدا امام بحق رهبر یقین
 مالک ملوک مملکت ذات ذوالجلال
 دلدل سوار بیشه هیجا و صف شکن
 برهم زن صفوف مخالف گه نبرد
 آن شیر کردگار که از عزم شخص او
 در پیش برق خنجر او سنگ خاره را
 آن ناخدای کشتی ایجاد را به نوح
 از بهر دوستان علی نعمت بهشت
 بر دشمنان آل علی (ع) محضر جحیم
 منشی کل چو زد رقم خلقت وجود
 نام علی که مشتق نام خدا بود
 یک خادمه ز خادم زهرای مرضیه (ع)
 آن سبزه پوش آل عبا را به ممکنات
 گلگون قباب دشت بلا را بروز حشر
 زین العباد (ع) را به جهان از ره یقین
 باقر (ع) صدر سینه او را مخالفان
 ما را هزار شکر که در دین احمدی
 موسی که کرد مقدم او را ز راه قدر
 بالله رواق قبر رضاء را به روزگار

وز موی او مماثله عنبر نوشته‌اند
 در هر کتاب زینت دفتر نوشته‌اند
 هم شوهر بتول مطهر نوشته‌اند
 هم مقتدای مالک اشتر نوشته‌اند
 خود را کمینه چاکر قنبر نوشته‌اند
 بر بام او دو شمع منور نوشته‌اند
 نه طاق نیلگون معصفر نوشته‌اند
 قتال عمرو فانج خیبر نوشته‌اند
 سالار دین و هادی و رهبر نوشته‌اند
 نایب مناب شخص پیمبر نوشته‌اند
 تیغ آزمای عرصه کبفر نوشته‌اند
 در روز رزم مسرد دلاور نوشته‌اند
 کفار را به رزم مسخر نوشته‌اند
 پاشیده توتیا صفت احقر نوشته‌اند
 ناجی غرق کشتی و لنگر نوشته‌اند
 خلاق کل به حشر مقرر نوشته‌اند
 در روز حشر قسمت و درخور نوشته‌اند
 سرنامه را بنام پیمبر نوشته‌اند
 بر کرسی و به عرش مکرر نوشته‌اند
 ام مسیح و حضرت هاجر نوشته‌اند
 بهتر ز هر چه خلقت داور نوشته‌اند
 از خون پاک شافع محشر نوشته‌اند
 زینت فزای مسجد و منبر نوشته‌اند
 مملو ز علم ایزد اکبر نوشته‌اند
 از پیروان مذهب جعفر (ع) نوشته‌اند
 کحل المراد چشم سکندر نوشته‌اند
 حاجت روای مؤمن و کافر نوشته‌اند

نه آسمان زمین وجود تقی (ع) بیاست
 از کیمیای مهر نقی (ع) اهل معرفت
 کاه و جلال و رتبه و قدر و مقام را
 ختم وصی به مهدی (عج) هادی نموده‌اند
 شکر خدا که مهر ده و چار را به ما
 هر چند صاحبان سخن پیش ازین کلام
 آنم که در صفات شهنشاه دین مرا
 نه باکم از عنود که دیوانه گفته‌اند
 نه خوف حاسدان که قلندر نوشته‌اند

در مدح حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام

بهار آمد که صحن بستان، ز لاله و گل شود معتبر
 مشام گیتی ز عطر ریحان، چو نایه چین همه معطر
 به باغ و بستان به امر باری، شکوفه و گل ببرد باری
 روان به صحرا ز آب جاری، چو کهکشان در سپهر اخضر
 سحاب نیسان بچشم بستان، چو عیسی از دم دمیده بس جان
 ز ارغوان و شقیق و ریحان، گرفته نزهت شده منور
 نوای کبک و صدای صلصل، فغان سار و نشید بلبل
 به باغ و راغ و به شاخه گل، فکنده غلغل شده نواگر
 دو چشم نرگس ز مستی و ناز، میان یاران به چشمک انداز
 فشانده سنبل ز زلف طناز، به طرف گلشن گلاب و عنبر
 از آب جاری بجوی یاران، شمال مهر درخشان
 سپهر مانا بود خیابان، شقایق و ورد بسان اختر
 شمیم نسرين نموده خرم، تن فگار و دل پر از غم
 شده ز عطر گل سپر غم، مشام جان جهان معتبر
 چمن ز سنبل گرفته نزهت، دمن ز لاله شده به فرحت
 نسیم صبح از ورای رافت، به اهل بستان فکنده منظر

درین بهار فرح فزایی، که بلبلان را بود نوایی
 خوشست جانا اگر گشایی، چو غنچه لب را به مدح حیدر
 امیر مردان شه خلاق، وصی احمد (ص) ولی خالق
 علی اعلا کلام ناطق، ستایش از حق به چار دفتر
 خزان کفر و بهار ایمان، قوام ملک و مدار امکان
 نسیم جو و سحاب احسان، طیب حرم و شفیع محشر
 جلال ایزد مراد خلقت، کمال هستی مدار عزت
 مه شرافت سپهر رفعت، شجاع میدان پل مظفر
 به صفحه کن یگانه عالم، به جسم هستی روان و قایم
 غرض به خلقت ز حق معازم، سریر دین را ستوده سرور
 گدای کویش هزار قیصر، غلام رویش دوصد سکندر
 رهین خودش قباد و سنجر، اسیر لطفش کیان و نوذر
 معین فیض و امین فاضل، نظام کون و امام عادل
 انیس جود و رفیق باذل، قسیم جنت نعیم کوثر
 چو تیغ و بازو علم نماید، به سوی اهل ستم بیاید
 نهال عمرش قلم نماید، ز کاخ جسمش برآرد آذر
 شهاب رمحش کند گریزان، شیاطین کین ز چرخ میدان
 کراست تابی که بی هراسان، بهم نبردیش نماید همسر
 قضا قدر را خبر نماید، که از سنانش حذر نماید
 به قهر اگر او نظر نماید، به ماه و مهر و سپهر و اختر
 ندیده گیتی نظیر مردش، نبرده جان را کس از نبردش
 بروز رزمش رسیده گردش، ز شور لشکر بچرخ اخضر
 مخرب کین ز تیغ و بازو، بناء ایمان ز خلق و از خو
 کند ز بخشش بود ز نیرو، فنا ی کفر و گدا توانگر
 ایا خدیو فلک مآبی، سپهر رخس و قمر رکابی
 توان امیر علا جنابی، زحل غلام و فرشته چاکر

تو بر رسول خدا وزیری، تو دین حق را ز حق نصیری
 تو پادشاه فلک سریری، تو مقتدایی ملک عساکر
 به ماه و ماهی همه امامی، ز عرش و کرسی علامقامی
 قدر زمام و قضا مرامی، اجل گذار و حیات آور
 نهیب عزمت ز اهل دشمن، بروز هیجا فکنده شیون
 ز بیم رزمت نموده بر تن، دو پاره جوشن یهود خیبر
 کجا تواند کسی صفات، ادا نماید به قدر شانت
 تمام لال از ثنای ذات، بجز خدا و بسجز پیمبر
 اگر به وصف ز طبع مقصور، کلام چندی سروده مسرور
 ز لطف عامت امید منظور، بود که گردون از آن مفخر
 -الا به بستان ز ابر نیسان، هماره تا گل گه بهاران
 شود ز عطر و ز رنگ ریحان، متاع چین و خراج کشر
 موالیانت چو غنچه خندان، ز صبح لطف حکیم منان
 مخالفانت چو ابر گریان، ز باد قهر قدیم اکبر

بهاریه در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

شب است شاهد می است و ساقی، بهار و باغ و گل و صنوبر
 هلا ببوس و بنوش جانا، دماغ جان را نما معطر
 خوش است ساقی به موسم گل، به صحن گلشن ترشح مل
 ز دست یاری که بی تحمل، گرفته در کف ستاده در بر
 زهی زمانی که یار مهوش، کند به لطف شراب بیغش
 کشیده بلبل نوای دلکش، ز عشق گلهای به شاخ اشجر
 کنون که گاه گل و نشاط است، نگار و ساقی به یک بساط است
 کشیده طفلان سر از قماط است، رسیده عاشق به وصل دلبر
 بهار و یار و شراب خواهم، کنار جوی و کباب خواهم
 قلم بدست و کتاب خواهم، ز بهر ثبت ثنای حیدر

شهی که مولا ز بعد احمد، بود ز امر خدا سرآمد
 ولایت او شد مؤکد، به مسلمین جهان سراسر
 چو در غدیرش حبیب یکتا، به نزد مردم نمود بالا
 که این وصی من است و مولا، به خلق عالم ز خشک و از تر
 تبارک اله زهی شرافت، زهی عنایت زهی لطافت
 نرفته هرگز ره خرافت، ز ابتدا تا دم مؤخر
 امام برحق وصی مطلق، عالی اعلا که روز خندق
 نموده عمرو دلیر را شق، بزور بازو به نوک خنجر
 گرفته مرحب ره سقر را، نهاده حارث به خاک سر را
 ز ذوالفقارش که او شرر را، فکنده یکدم بجنگ خیبر
 شجاعت او بود مبرهن، که روز هیجا به رزم دشمن
 شده حسامش شراره افکن، تن دلیران گرفته اخگر
 اگر ستیزد عدو چه خواهد، مه حیاتش ز دهر کاهد
 به قعر سقر رود پناهد شود به آتش روان و پیکر
 رواج دین را با تیغ داده، چو سبزه آبش ز میغ داده
 فغان و افسوس دریغ داده، ز قتل اعدا به قوم کافر
 وصی خاص رسول اکرم، ولی یکتا خدای عالم
 شریعت حق از او مسلم، نظام ایمان از او توانگر
 بهار مهرش ز گل فروشی، بنار دوزخ دهد خموشی
 شراب خُبش اگر که نوشی، ز نشه نازی بروز کیفر
 غلام کویش هزار خاقان، گدای جودش هزار قاآن
 امیر دین و ملاز ایمان، شه جهان و شفیع محشر
 علی است شاه ملک سپاهی، علی است میر فرشته جاهی
 علی است سلطان به ماه و ماهی، علی است باب شبیر و شَبَر
 علی است عالی علی است اعلا، علی است والی علی است والا
 علی است هادی علی است مولا، علی است شاه و علی است سرور

خرد چگونه کند ثنائیش، کسی که کرده ثنا خدایش
هر آنچه گوید بود سزایش، بجز خدا و بجز پیمبر
ایا خدیوی که در دو عالم، به نزد یکتا تویی مکرم
رسول حق را انیس و محرم، تویی به بزم و به گاه محضر
به دوستان ز روی احسان، نظاره‌ای کن شها که دوران
نموده خوار جفای عدوان، فتاده هر سو حقیر و مضطر
کناره از غم کمینه مسرور، که هست او را سر پر از شور
به وصف ذات نموده منشور، به اهل دانش خجسته دفتر
نگاه لطفت که هست دارو، به زخم دلها باین ثنا گو
فرست شاهها بحق یاهو، بحق احمد حبیب داور

عشق چیست؟

عشق را لازم که اندر هر ممر	اهل بینش را بود نور بصر
بحر بس ژرف است عشق و اندر او	صد هزاران لؤلؤ و لعل و درر
ملک عاد از عشق اندر باد رفت	قوم لوط از عشق شد زیر و زبر
چشم دل از عشق پر نور و ضیا	کام جان از عشق پر شهد و شکر
عشق را عیسی بود اندر فلک	عشق موسی را نهد بر دل شرر
نیست خالی از صدای عشق کو	پر بود از عشق اگر بام است و در
عشق علم حق کند در سینه‌ها	عشق آداب خرد بنهد به سر
ای که عقل و دین تو را برده شکیب	تابه کی از جهل در بوک و مگر
هر سخن را فن و آداب و رسوم	باشد اندر پیش ارباب هنر
ترجمان قسم، قسم اندر سخن	می‌شود پیدا گرش سازی فکر
علم را چند باب و در هر باب او	فصل و مضمون و رموزات دگر
عارف آن باشد که در هر صفحه‌ای	با دو چشم معرفت سازت نظر
در نخستین از سلوک و کیش آن	راوی تشریح سازت بلاخبر
بعد از آن بین در شقوق علمها	از کدامین راه بنموده گذر
ای بسا عالم که در جمع حیات	جان داده جز که عمامه به سر

شعر شاعر را مزخرف گفته‌اند
 عقل را معنی قیود و بندگی است
 عقل را جیش خیال و فکر و هوش
 عشق را جیش توکل در نهاد
 عشق و عقل و دین به میزان خرد
 دال دین و عیش عشق و عین عقل
 کای دو چشم معرفت بگشا و بین
 جمع حرف آخر آنه‌است فصل
 اول و آخر گذارد در وسط
 شیق اندر نطفه و ماهش خطاست
 اسم و فعل و مصدر این هر سه را
 صفحه اخلاق دین را یک ردیف
 هفت حرف و هفت اقلیم جهان
 تا نباشد دوستی اندر میان
 از محبت کام دل گردد روا
 ای فدای عشق جان عاشقان
 ای که می‌لافت به علم و عقل و دین
 خود نما و خودپرستی تا بکی
 آن شنیدستی به رزم نهروان
 سینه‌ها مملو ز قرآن و ز علم
 ای فدای عشق جان عاشقان
 در دبستان خرد عشق است و علم
 عشق جذاب است همچون کهریا
 هدیه بی‌عشق را نبود صله
 مصطفی (ص) را عشق در معراج بود
 مرتضی (ع) از عشق بر کف ذوالفقار
 جوش عشق است آنکه اندر کربلا

خاصه حرف عشق را لهو و هدر
 عشق را آزادی و از خود گذر
 در امور روزگارت مستشر
 خیام طبعی را تنور پرشر
 هر سه را یک وزن مبدأ و خبر
 این دلیل دیده صاحب نظر
 بی دلالت کم بود راه سفر
 سطرها تحریر اگر خیر است و شر
 شین و یا و قاف را بنما نظر
 عشق و عقل و دین ندارد گر بشر
 یک جهان ماضی و مستقبل بسر
 زمین مرادف هفت حرف معتبر
 از پَیش در جستجو با شور و شر
 رغبت شیء بشیء در ضرر
 هر که را در پیشه شام و سحر
 وی نثار عشق هستی سر بسر
 پاک کن آینه دل از کدر
 چون عزازیلت همی راند ز در
 صاحبان عقل و دینداران شر
 بهر قتل مرتضی بستند کمر
 وی نثار عشق هستی سر بسر
 در ریاض معرفت نیکو ثمر
 هر نفس محبوب را گیرد به بر
 ناله بی‌عشق را نبود اثر
 در مقام قرب خلاق بشر
 خمر من جان مخالف را شرر
 زاده زهرا (س) حسین شد مستقر

بر نثار کوی جانان نقد جان
 عشق بطحا را نهاده پیشرو
 نور چشم مصطفی (ص) سبط علی (ع)
 آن شهید عشق در راه خدا
 نیاز پرورد سردوش نبی (ص)
 بر سر میدان جانبازی عشق
 گوی سبقت برده از چوگان عقل
 دین حق از عشق او رونق گرفت
 برد زنگ کفر از مرآت عقل
 عشق او را گر نبردی دل ز جا
 در گذشتن از خود و مال و عیال
 تن پرستان عاقلان را گر بود
 عالم و عاقل نه چون قاضی شریح
 از پی قتل عزیز فاطمه (س)
 عشق پاک شاه چون در کربلا
 یگانه و تنها در آن دشت بلا
 نه ز عباس قد زیبا دوتا
 نه ز مرگ اکبرش خاطر غمین
 نه به یاد خواهران مستمند
 تیغ عشقش بر کف و می گفت عقل
 دین و بی دین شد چو با هم روبرو
 عقل مات و دین همی گردید محو
 گر نبودش عشق سد کار و زار
 تا نیارد نام ظلم و کین به لب
 برد عشقش صبر و آرام و سکون
 سربیه زیر تیغ و لب در ذکر حق
 خسروا شاهها امیرا سرورا

از سفر یکباره کردی ما حضر
 عشق یثرب را فکنده پشت سر
 غرق بحر عشق حی دادگر
 کز همه هستی و جا کرده گذر
 گوشوار عرش شاه بحر و بر
 شهسواری که تراز نامور
 صاحبان عشق او با شأن و فر
 تا سر پاکش به نی شد مستقر
 عشق آن صیقل گر نیکو گهر
 جان به تیغ کین کجا کردی سپر
 کار آن سلطان عشق است ای پسر
 منزل عشاق راه پسر خطر
 دین به دنیا داده با صد کتر و فتر
 بر دهد فتوا پی تحصیل زر
 شد به میدان شهادت جلوه گر
 از سنان و تیر ننمودی حذر
 نه ز عون و جعفرش دل پرشور
 نه ز قتل قاسمش جان د کدر
 نه به فکر اهل بیت در بدر
 هر زمانی الأمان والحذر
 پشته ها از کشته ها شد سربه سر
 عشق آنجا گر نمی دادش ظفر
 در حباب خصم افکندی شرر
 زان سپس در دهر جزای سقر
 بر شهادت بسته شد او را کمر
 عشق بین و عقل بین و دین نگر
 وی به قربانت قضا و هم قدر

عشق مدح تست ما را بر زبان پیشه و اوراد ما هر صبح و شام و سحر
 خاصه مسرور ثناگوی شما
 عشق زاد و عشق گیش و عشق بر

در مدح حضرت امام المتقین علی علیه السلام

به دوران هر کرا بینی جفا و جور دورانش
 بهر دوزی ز دوزاری زند دوری به دورانش
 نه در بسترش خاری که ناساید سراپایش
 کند در ساغرش زهری که بگدازد دل و جانیش
 نه یاسوده کسی یکدم بزیر سایه سروش
 نه چیده بر مراد دل ثمر از شاخ اعضایش
 ز تیر فتنه اش بسمل هزاران دل به خاک ره
 ز تیغ کینه اش خونین هزاران تن به میدانش
 به خاک ذلتش غلطان بود گر عاقل و جاهل
 بنار غربتش سوزان بود دانا و نادانش
 تظلم در کنار او تذلل کار و بار او
 ز کیش بدشعار او مذلت ثبت دیوانش
 همین چرخ است آن چرخ که در چرخ است و می چرخد
 چو چرخ تیز پر اندر کمین صید مرغانش
 دلا دهر است افسونگر بیا بر سحر او بنگر
 که هم راند ترا از در کند هم شیفته خوانش
 مرا بس شکوه ها بر دل ز کید چرخ بدآیین
 ندانم هر که بود آرام دهم تفسیر عنوانش
 بیا جانا منه دل بر جهان و نیرنگش
 ز نیرنگی تو هم رنگی بنه چون رنگ جانانش

ز صبح و مطلع رنگین نما گردون خاطر را
 به یاد مهر رخساری قمر طلعت درخشانش
 زهی شیرین لب آن یاری که جام می دو چشمانش
 تبارک صبح رخساری که شام غم دو زلفانش
 ز ناز محشر قامت فکنده شور در خلدش
 ز آب کوثر لب برده دل از حور و غلماش
 ز خال گندم آدم فریب رهزن شیطان
 خریدارش بود آدم گرفتار است شیطان
 به گلزار نگویی غنچه ای بشکفته بادامش
 به بزم خویرویی جرعه سرشار مرجانش
 به قصد بردن دلها کمان ناز ابرویش
 ز بهر جان مشتاقان خدنگ فستنه مزگانش
 سمن اندام و ریحان خدو عرعر قد و سنبل مو
 زهی سیب زنخدان و خهی نار دو پستانش
 به عشرت خانه دلها ضیاء از وصل افروزد
 فروغ شمع رخساری به از خورشید تابانش
 نیاز ما و ناز او ز شهرت شهره عالم
 بود افسانه گسیتی دو دست ما و دامانش
 زلیخا رخ که در مصر ملاحی یوسف دل را
 کشد هر دم به کنعان لب چاه زنخدانش
 عذار به ز عذرائش ز وامق مشربان برده
 قرار و صبر از قلب و توان و تاب از چانش
 شراب آگنده دلها را از آن لعل می آلودش
 خمار آلوده سرها را از آن میگونه چشمانش
 به محراب دو ابرویش صف اندر صف جماعتها
 قیام آورده از جان بس بود مبهوت و حیرانش

دو ابرویی که بر رویش ببرده آبرو از مه
 چو ماه نو بود ز آنرو بچرخ او نمایانش
 دو ابرو نه که بر رویش دو قوس فتنه بر رویش
 هدف دارد دل عاشق کمان بگشوده بر جانش
 دو عقرب را مکان در گنج حسن اوست یا ابرو
 که عاشق را ز نیش کج کند چون مار پیچانش
 مرا زان مصرع ابرو دو مصرع مصحف دل را
 مزین کرده گر خواهی شنو رمزی ز عنوانش
 چو ابرو خواهم دهم این نظم دلکش را
 خجسته مطلع زیبا به وصف شاه مردانش
 علی کز ابروی دانش جهان در تحت فرمانش
 علی کز سفره بینش فلک جیره خوار خوانش
 علی آن مظهر داور وصی نفس پیغمبر
 که اکملت لکم دین را خدا فرموده در شأنش
 قضا محکوم امر او قدر، قدری ز قدر او
 ز روی به ز بدر او ضیاء جو مهر تابانش
 جوانمردی که از مردی به مردان جهان داده
 ره و رسم جوانمردی شعار و شیوه و شأنش
 وفا داری که در عهد و وفا ثابت قدم دیده
 وفاداران عهد خاتم مرسل به پیمانش
 ظفرمندی که سبقت برده در میدان جانبازی
 به رزم خندق از عمر و دلیر و جیش سفیانش
 غظنفر شهنشاهی کز ش از ماه تا ماهی
 ز ثوب حشمت و شاهی ظفر در کوی چوگانش
 بود دوش نبی الله نبوت پایه قدرش
 یدالله فوق ایدیهیم ستوه حق به قرآنش

به چرخ مکرمت عیسی ز قدر اوست اقدامش
 بطور معرفت موسی ز نور اوست جویانش
 خلیل الله ز تعمیر سعادت گشته بتایش
 ذبیح الله ز کیش معدلت گردیده قربانش
 به بازار شرف یوسف شده از جان خریدارش
 بمهر عاطفت کنعان گزیده بیت احزانش
 نهال شوکت او را ثمر از شاخه قدری
 که داده حق ز جوبار حقیقت آب احسانش
 بهار عزت او را مطر از ابر آن چرخ
 که ریزد گوهر دانش ز رعد و برق نیسانش
 غبار مقدمش کحل السواد چشم حورالعین
 کشد خاک درش بهر ضیاء بر دیده غلماش
 غرض معراج احمد را بود تعریف قدر او
 که بر هر جا فکند سایه بود همسایه یزدانش
 اگر بتگر ز قدر او شدی آگه به بتخانه
 صنم را نام غالی معرفی کرده برهبانش
 نصیری گر خدا گفته ندانسته خطا کرده
 ز بی طرفی بجا گفته بری گر پی به ایمانش
 در آن عالی مقام او گر از اخلاص مالد رو
 سجود آرد ملائیک از شرافت پیش شیطانش
 مسلم آن مسلمان را مسلمانی که در مهرش
 بود اخلاص مقدار و صداقتهای سلماش
 شفا جوید ز گرد درگه بایسته عیسایش
 دوا خواهد ز خاک مرقد شایسته لقمانش
 به جرباگر دهد فرمان ظفر گیرد ز خورشیدش
 به موری گر نظر سازد دهد ملک سلیمان

هژبر بیشه رزم و نهنگ قلزم هیجا
 که اش تسخیر رستاخیز بر و بحر میدان
 ز شمشیر شرر افکن فکنده در صف میدان
 شرار آتش دوزخ به کاخ جان عدوانش
 چو جوزا پیکر مرحب از آن شمشیر خارا در
 چو ماهی غرق خون حارث ز تیغ تیز بُرانش
 در آن دریا که کشتی افکند آن ناخدای دین
 شود غرق حیا فلک فلک از موج طوفانش
 رضیعی را به مهد دهر و در قنداقه هستی
 ندیده مادر گیتی چو او در زیر پستانش
 ارسطو بر در فکرت بود پیر دبستانش
 فلاطون در صف حکمت بود طفل دبستانش
 خرد را آن مهارت کو برد پی به کنه ذاتی را
 که میکالش بود واله، شده جبریل حیرانش
 قبول حکم او را ناز بر جمشید و کیخسرو
 مطیع امر او را فخر بر قآن و خاقانش
 یقین اندر گمان افتد بود افزون ز بس قدرش
 خبر را ابتدا خیزد بود بس دور پایانش
 خیال مدحتش را کمر بسته من مسرور
 صحایف را منظم کرده و گشتم ثنا خوانش
 قبول افتد اگر این شعر در وصف جناب او
 گذارم پا ز مسروری به فرق چرخ کیوانش

در مدح حضرت زهرا سلام الله علیها

بیا که بی تو مرا به عالم نه صبر در دل نه هوش بر سر
 ز بی قراری رود دمدام سرشک جاری ز دیده تر
 بیاد وصلت روز تا شب، به جان بی تاب و جسم پر تب
 بود دو چشمم به سوی کوکب، که شام تا صبح شمارم اختر

رخ چو ماهت به دلربایی، قد چو سروت به خود نمایی
 بجان عاشق بود بلایی، به چشم عالم چو شور محشر
 ز خاک و آبی که حق سرشته، به باغ هستی هر آنچه کشته
 نه از بنی جان نه از فرشته، نرسته مثل تو غنچه تر
 به نزد عاشق ز گلفروشی، خراب جسم و بلای هوشی
 ز پای تا سر پر از نقوشی، پر از نقوشی ز پای تا سر
 سمند نازت دو اسبه تازان، کمند جلوه به هر سو یازان
 به قصد مردم ولی گریزان، بود به کیش تو رسم دیگر
 نه چون تو دلبر بود به خلخ، نه در بدخشان مکار فرخ
 نه نوش خند و ملیح پاسخ، مثال لعلت به روم و کشر
 گره گشاید اگر که زلفت، شود معطر دماغ الفت
 رود ز جانها توان کلفت، رهد ز دلها غم مکدر
 تو را به عاشق ره گذر نه، ز حال عاشق کسی خبر نه
 به کوی عشقت بجز خطر نه، هر آنکه رفته گرفته آذر
 ز بار هجرت خمیده عاشق، چو مرغ بسمل طپیده عاشق
 ز نامرادی ندیده عاشق، بجز نامت ز عشقت آخر
 به نار فرقت کباب گشته، ز عشقت آنکو خراب گشته
 دو چشم همچون سحاب گشته، فشاند از بس سرشک احمر
 مرا مرادم ازین تغزل، که خیزد هر دم نوا چو بلبل
 بود ز بهر صفات آن گل، که بر شکفته مثال ازهر
 ز گلستان نبی برسته به شاخسار حیا نشسته
 نکاح او را خدا ببسته، در آوریده به عقد حیدر
 حبیبه ای کو خدای سرمد، عطا نموده ز بهر احمد
 خدیجه مامش پدر محمد، دو نور چشمش شبیر و شبر
 از آن به زهرا بود ملقب که همچو زهره خجسته کوکب
 شده درخشان ز قدرت رب، به آسمان جلالت و فر

حیا مفخر ز عصمت او، عطا مفقر ز همت او
 جهان بنازد ز نعمت او، به باغ خلد و شراب کوثر
 خدا ستوده تبارک او را، صفات نیکو مبارک او را
 ز لطف بی حد به تارک او را، همه ز عفت نهاده چادر
 بود صفورا کنیز کویش، بود زلیخا اسیر مویش
 فتاده مریم به جستجویش به خدمت او ستاده هاجر
 ز هر که بینی فزون جلالش، هر آنچه گویی قرا کمالش
 به بی نظیری کسی مثالش، ندیده هرگز ز خشک و از تر
 هر آنچه ایزد نموده خلقت، ز ماء و از طین ز رای قدرت
 چو او به ذات و صفات و عصمت نداده رنگ و نکرده زیور
 انیس جفتش بهر قضیه نظیر و طاقش بهر بلیه
 رسول حق را بود صبیبه امیر دین را ستوده همسر
 زنی که دین را اساس کرده، پی معیشت سپاس کرده
 ز صبح و تا شب جوآس کرده، همیشه بوده مطیع شوهر
 پس از پیمبر که غم کشیده، جفا و جور و ستم کشیده
 دل فکارش الم کشیده، به بیت الاحزان شده نواگر
 نه شب قرار و نه روز خفته، همیشه گوهر ز دیده سفته
 غم جهان را به ناله گفته به قبر باب کرام یکسر
 شده دو لعلش به این ترنم، که تا ز چشمش پدر شده گم
 گشوده گردون در تظلم، مرا نموده سیاه اختر
 ز زندگانی ز بسکه سیرم، چو تو بزودی خوشم بمیرم
 رهی که رفتی تو من بگیرم، نمانده تاب و توان دیگر
 تو ای حبیب به حق بابت، به دو سبط چو آفتاب
 دعای ما را بخواه اجابت، ز بارگاه خدای اکبر
 اگر چه حاجت ز حد گذشته، ز فعل ما بد ز بد گذشته
 تو را هزاران ز صد گذشته، شفاعت آری به نزد داور

از این قصیده که گفته مسرور، به وصف ذات ز طبع مقصور

بود ز راه نوازش دور، اگر نگویی تویی ثناگر
به گلستان صفات زهرا، مثال بلبل کشیده او را
کمیده ناصر غلام مولا، ز صدق پاک و خلوص اطهر

در مدح خامس آل عبا حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السلام

مرحبا عز و وقار قدر و احسان حسین (ع)
چیست خورشید فلک از ریزه خوان حسین (ع)
نوگل گلزار احمد نخل بستان علی (ع)
گلبن زهرای اطهر قد شایان حسین
عزتش لازم که اندر شان او گفتا رسول
جان او جان منست و جان من جان حسین
صد چو یوسف در دیار حسن محو عارضش
صد زلیخا در مقام عشق حیران حسین
کی مرا اندر قیامت از جزا باشد هراس
شافع محشر بود مقداد و سلمان حسین
عابد صد ساله نبود ز طاعت حاصلی
تاز جان و دل نگردد از غلامان حسین
قدسیان سنگ شهاب هر دم زند بر فراق او
چرخ اگر سر برکشد از خط فرمان حسین
قاصد سدره امین وحی یعنی جبرئیل
افتخارش در سماء گهواره جنبان حسین
شمس گزدون بر فروغ مرقدش پروانه
طاق گیتی حلقه قندیل ایوان حسین
تاج فرق قدس باشد خاک راه حاجبش
کحل چشم حور گرد پای دربان حسین

تا توانسی ایدل از راه حقیقت پامکش
 طور عشق است کوی او، شو ابن عمران حسین
 قبله کوروبیان باشد رواق درگهش
 کعبه هر انس و جان محراب ایوان حسین
 نه گیاه روید ز خاک و نه گهر ریزد ز آب
 گر به بحر و بر نیارد ابر احسان حسین
 شمع خاور همچو کوی در خم چوگان او
 ماه گیتی همچو نعل سم یکران حسین
 گر به عزم رزم تازد در صف نساوردگاه
 نخل کین سوزد ز تیغ آتش افشان حسین
 شربت مرگ و فنا را نوشد از شمشیر او
 هر که گردد در جهان هم رزم میدان حسین
 خوشه چین خرمن جودش بود خاقان چین
 حاتم طایی گدایی از گدایان حسین
 هدیه آرد هر زمان در پیش او سیمرغ قاف
 گر نشیند عصوه‌ای در شاخ بستان حسین
 می‌تواند گر دهد درس علوم و معرفت
 ساکنان عرش را طفل دبستان حسین
 بر فبت در لجه حسرت چو فلک بی سکون
 روز محشر هر که نبود از محبان حسین
 سورة والشمس در قرآن خطاب روی او
 آیت واللیل و صف هر دو زلفان حسین
 من ندانم از چه رو در کربلا اعدا ز کین
 بسته کردند آب را بر روی طفلان حسین
 آب عالم مهر زهرا و سکینه تشنه لب
 ای فلک کردی خراب از ظلم بر جان حسین

کور شو ای دیده خون جای سرشک از چشم بار
 ییاد آور از دل پرسوز و بریان حسین
 روز محشر آب کوثر از کف حیدر خورد
 هر که یاد آرد ز کام خشک و عطشان حسین
 آه از آن ساعت که در صحرای خونخوار بلا
 در میان خاک و خون افتاد یاران حسین
 آخر ای چرخ از چه رو بودی به گردش کاو افتاد
 از سر زین بر زمین یکسر جوانان حسین
 یک طرف اکبر فتاده همچو لاله غرق خون
 یکطرف عباس کرده دست قربان حسین
 قاسم از یکسو به زیر سم اسب اشقیا
 عون و جعفر همچو بسمل پیش چشمان حسین
 قدر مهمان را ندیده همچو کوفی هیچ کس
 تیر و خنجر چیده یکسر بر سر خوان حسین
 آب و نانش تشنگی و احترامش قتل عام
 آتش اندر خیمه گاه شد شمع تا بان حسین
 زیب دوش مصطفی عریان به دشت کربلا
 وا عجب بُردند کوفی جامه جان حسین
 یک هزار و نه صد و پنجاه زخم کارگر
 آفتاب و ریگ گرم و جسم بیجان حسین
 بارالها حق زهرا و علی و مصطفی
 هم بحق مجتبی و حرمت جان حسین
 حق ذات چهارده معصوم پاک ای کریم
 بگذر از جرمم بحق حلق عطشان حسین
 برگشا باب سرورت از محشر بر رخم
 منکه مسرورم به عالم از ثنا خوان حسین

در مدح امام علی زین العابدین علیه السلام

دیشب به خوابم شد عیان خورشید روی مه جبین
 با قد چون سرو روان باگیسوان عنبرین
 صد پرتو سینا عیان صد چشمه کوثر روان
 از روی آن رشک جنان وز لعل آن رگم معین
 ز ابروی همچون خنجر و مژه چون آشترا
 افکنده در خون قیصر برده دم از خاقان چین
 سر تا به پاناز و اداء آرام جان و غم زدا
 از وصل او جانها فدا و ز هجر او دلها حزین
 چون در برم شد منزلش از شوق گشتم بسمش
 از عشق روی و واصلش غم رفت و شد شادی قرین
 از حسن جان افزای او زد بر سرم سودای او
 افتادم اندر پای او چون خاک ره روی زمین
 دستم گرفت آن مه لقا بیرون نمودم از سرا
 همچون مرید و پیشوا او در جلو من در کمین
 آورد در یک محفلی کانا نشسته مقبلی
 گفتا که هان از غافل هشیار شو آنکه ببین
 کاین نازنین باصفا هست از نژاد مرتضی
 مسند نشین مصطفی شایسته تاج و نگین
 این اختر برج یقین خورشید ایمان ماه دین
 شاه زمان بدر زمین باشد امام چارمین
 چون نام او بشنیدمش دستان او بوسیدمش
 از روی شفقت دیدمش بر رخ کشیدم آستین
 از فرحت آن خواب خوش آمد مرا بر سر چو هوش
 گشتم ز مستی در خروش از بهر مدحش بر آنین

ای دل شنّا آغاز کن در وصف زین العابدین
چشم بصیرت باز کن بر عزّت و قدرش ببین
سلطان شهر معرفت میر دیار عافیت
معبود امکان منزلت محبوب قلب عارفین
مطلوع شرع معترف مقطوع شرّ مختلف
داناى علم مَنعرف مشهود آیات مبین
چرخ شریعت را زهر باغ طریقت را ثمر
دریای احسان را گهر کان سخاوت را ثمین
سردفتر لوح و قلم منشی ارباب قدم
مضمون دریای کرم عنوان آداب گزین
قطب سماوات علی شیرازه بند ماسوا
سجاد آل مصطفی، معبود محراب یقین
محراب دین پر نور از و، خلد برین را حور از و
موسی شنید در طور از و وصفش ز رب العالمین
شیر فلک لرزان از و گاو زمین ترسان از او
دلهای بدخواهان از و در خون ز بیمش چون جنین
شرع مبین شرحش از و ارزاق جان طرحش از او
باغ جنان فرحش از و زو کوثر و ماء معین
انوار روز از روی او اغساق شب از موی او
ماه فلک ابروی او قوسش کمان دوز کین
مهر و قمر هر روز و شب بر شوق کویش از ادب
آید برون از حکم رب ساینده بر خاکش جبین
در قلزم ایمان گهر در گسلستان دین ثمر
از مبداء خلقت خبر ماضی مستقبل مکین
خواهد کند گر منهدم هستی فرستد در عدم
ساز و کند از یک قلم گر آسمانی بینش ازین

فیض ز صحرا گل کشد از بوستان سنبل کشد
 وز هجر او بلبل کشد افغان ز قلب آتشین
 یوسف به حسن دلبری عکس رخس در مشتری
 در مصر خوبی از پری بگرفته باج آن نازنین
 از لطف او در بحر و بر گل روید و ریزد گهر
 وز بوی مهرش مشک تر کرده معطر ملک چین
 ای بر درت شاه و گدا برداشته دست دعا
 از لطف عامت التجا دارند با قلب حزین
 بر دردمندانی دوا بر مستمندان دادخواه
 بر گمراهانی رهنما بر بیگسان یار و معین
 بر صبح هستی مطالعی شام ابد را مقطعی
 بحر هدا را منبعی انگشتر دین را نگین
 بر جسم انسان روحی تو بر کشتی تن نوحی تو
 مرهم به هر مجروحی تو مشکل گشای راستین
 بر معدن جان گوهری بر عرض اعضا جوهری
 قصر جسد را مصدری بر حصن اجسام حصین
 عرش خدا را منظری لوح و قلم را دفتری
 خلد برین را کوثری ماء معین را ساتکین
 ای قـبلگاه ساجدان وی مقتدای عابدان
 ای پـیشواى زاهدان وی رهنمای متقین
 افتاده‌ام در بحر غم دستم بگیر ای ذوالکرم
 تا کی به محنت رهبرم این جاده پرسنگ کین
 از غم چنان نالان شدم بر حال خود گریان شدم
 آخر چرا این سان شدم مسرور بودم پیش ازین
 از جور این گردون دون قلبم ز چندان پر ز خون
 زان ناله‌ام از حد فزون کز دوری رویت چنین
 لطفی نما ای پیشوا بار دگر بنما لقاء
 مسرور کن آخر مرا تا کی ز هجرت دل غمین

در مدح حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کردم چو با جمالت خورشید را مقابل
 گفتا خرد که بیجا باشد چنین مماثل
 خورشید را نه چشم و نه آبرو نه خط و رخسار
 نه زلف و نه زرخدان نه کامل و تشاکل
 نه لعل همچو پسته نه نرگس چو بادام
 نه خدّ چون انار و نه خالی همچو فلفل
 ای از قدّ رسایت صد تیغ کینه بر جان
 وی از نگاه نازت صد تیر فتنه بر دل
 لعلت نبات مصر و زلف تو ناف آهو
 قد تو شور محشر چشم تو چاه بابل
 گلزار آب و رنگ رخسار نازنینت
 سرسبز و خرم و شاد پربرگ و بار و حاصل
 در منزل فراقت از کوی نامرادی
 بر بسته رخت هر سو دلدادگان به محمل
 بر گرد شمع رویت پروانه وار باشد
 تن ها پر از شرار و دلها پر از مشاغل
 آن را که عشق رویت دیوانه کرده، دارد
 بر جان و دل ز زلفت زنجیر و هم سلاسل
 (۱) آبرو کشیده خنجر مزگان خدنگ فتنه
 یارب چگونه جان بَرَد عاشق ازین دو قاتل
 از بهر نقش شیرین هرگز کمر نبستی
 فرهاد اگر که می دید آن شکل و آن شمایل

چشمان پرخمارت از کحل و سحر غماز
 رخسار لاله زارت از رنگ فتنه نایل
 شمشاد پیش قدد مجهول راستی‌ها
 خورشید نزد رویت از حسن خویش خاجل
 محراب آبرویت را جمعی پی جماعت
 در مدرس جمالت خلقی پی مسایل
 در پیشگاه وصلت جانها فدا سراسر
 بر معرض خیالت افتاده دل سردل
 ای ساده رو که داری چون سیم خام غبغب
 لبها مثال یاقوت سرخ و سفید مایل
 پروانه وار افتاد بر گرد شمع کویت
 دوشم گذر که سوزم هر لحظه بی معاطل
 گفتم بیا به سویم گفתי بناز و تمکین
 ای بوالهوس چه خواهی بگذار راه باطل
 جانا قسم بجانت من یار پاکبازم
 در عاشقی نه بینی چو من به عشق کامل
 از جنت وصال حور بهشت دانم
 گر یک شبی به دوشتم دستم شود حمایل
 یادت بود نگارا هنگام نی سواری
 وقتی که از تلاف بودی به بوسه باذل
 حالا ز من گریزان نه من که صد هزاران
 دارند شوق وصلت در هر دیار و منزل
 تو طفل ساده روی و من پیر داده دل را
 در حسن عشق هرگز نبود کسی مقابل
 به آنکه هر دو یکدل گردیده و بسازیم
 در بارگاه عدلی رو کرده بی مجادل

تا حکم دوستی را فرمان‌روای هستی
 سازد رقم که یاران باشد بیار واصل
 آن شاه‌کشور دین پنجم امام برحق
 نور دو چشم عابد (ع) باقر (ع) امیر عادل
 با مصطفی (ص) سمی و چون مرتضی (ع) صلابت
 همچون حسن (ع) خصال و مثل حسین (ع) فاضل
 انوار کبریائی از جبهه‌اش هویدا
 گفتار مصطفائی از قول او مراسل
 در هر فرصتی که خوانی محمودت المحامد
 در هر کجاکه جوئی مجموعه الفضایل
 از پرتو علومش عالم بود مزین
 وز نور دانش او گیتی پر از مشاعل
 جاری سواد امرش در کوه و دشت و برزن
 ساری بیاض مهرش در کشور و قبایل
 در کوی بخشش او قان بود مساکن
 بر درگاه سخایش حاتم کمینه سائل
 در راه حق پرستی جوینده مجاهد
 بر علمها معلم بر امر و نهی قابل
 هشام اگر به کینش بسته کمر ندیده
 غیر از ندامت خویش در محضر معادل
 اظهار عجز کرده بنگر به پیش ذاتش
 پیر کهن نصاری در حل هر مسایل
 اندر مدیح ذاتش ابیات انتخابی
 زین مطلع خجسته بشنو بلامفاصل
 ای مشیت‌مجامع وی پیشوای کامل
 وی مظهر خدا حلال هر مشاکل

هم سرور زمان و سلطان ملک دینی
 در هر علوم عالم در هر فنون ناقل
 زان باقرت لقب شد کز رای و فکرت و هوش
 یک لحظه می شکافی صد علم با دلایل
 لب لباب مطلب پیش تو آشکارا
 قشر و قشور نبود با دانش تو حایل
 با رازهای مدغم با نکته های مغلق
 واقف چنانکه مفعول بی پرده نزد فاعل
 از بهر حمل وصفت نه بختی فلک را
 وز مهر و ماه و اختر کرده خدا جلجل
 ای ناخدای ایمان کشتی شکستگانیم
 از این دجله پیرانبوه ما را ببر به ساحل
 غرق گناه سراسر گردیده و ندانیم
 جز در گه جنابت راه نجات نایل
 مسرور مادحت من با یک جهان غم و درد
 زین دجله مخاطر ما را رسان به ساحل
 با این دل پر از غم مسرور مادحم من
 شاهان نگاه لطفی فرما ز عین باذل
 در وصف ذات پاکت کلک گهر فشانم
 کرده کلام چون در آویز گوش عاقل
 غیر از متاع مهتر چیزی به کف ندارم
 دارم امید بخشش از چون تو شاه فاضل
 تا باده محبت باشد بدست عاشق
 بهر صلاهی دلبر در هر دیار و منزل
 بسادا شراب عزت مشروب دوستانت
 بر کام دشمنانت زهری همه هلاهل

در مدح و منقبت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

نگار من که رشک مه بود خورشید رخسارش
 به دام زلف خم در خم همه عالم گرفتارش
 قدش سرو و رخس گل، نرگس شهلا دو چشمانش
 لبش کسوتر زنخدان سلسبیل و خلد رخسارش
 قمر طلعت دل آرامی که حسن به ز ماه او
 به لیل قلب عاشق پرتوافکن گشته انبارش
 عبیر آمیز و عنبر بیز و عطرانگیز گردیده
 ز مشکین طره گیسو خطا و چین و تاتارش
 به امیدی که شاید پاگذارد از ره الفت
 شده چشم محبت فرش اندر راه دیدارش
 به غارت داده جانها را قیام قد دلجویش
 به یغما برده دلها را خم زلفین طرارش
 ختن را نافه آهو شود خون در دل حسرت
 از آن جعدی که مشک چین بود از جان خریدارش
 چسان دل را ازان دلبر قرار و صبر اندر بر
 نیاساید دمی آن کو دهد دل را به دلدارش
 ز رنج وصل او عاشق از آن خون دل نوشد
 نچیده جز گل حسرت خلیده بر جگر خارش
 ز صحراگردی مجنون طپان در وادی هجران
 شود معلوم از لیلی دهی نسبت بهر یارش
 سلامت کی برد عاشق دل و دین را ز دست او
 که صد مستی بود در هر نگاه چشم خمارش
 هزاران فتنه محشر به مهد دل به پا کرده
 ز آب کسوتر خلد لب لعل شکر بارش

کمان عشوه او را خدنگ فتنه اندر زه
 بود کز هر نگاه بارد بدل تیر دل آزارش
 به سیب غیب چاه زخمدانش زلیخا را
 چنان الفت که در مصر ملاحه نیست معیارش
 عزیز وصل او را گر به کنعان یوسف صدیق
 شدی همخوان ز استحضار اخوان بود بیزارش
 گلی چون آن گل حسنت قدی چون آن قد طوبی
 نرسیده از بهار دهر در گلزار و جویبارش
 گذارد پا اگر روزی ز راه جلوه در گلشن
 نه بینی جز خزان هجر اندر برگ اشجارش
 ز عناب لب قند سمرقند از ثمر قندی
 نبات مصر را داده رواج طعم بازاریش
 عنب را یا زطرب را زان به لعلش می دهم نسبت
 که کام دل روا گردد به عاشق از سرو کارش
 لبش را بر عنب دادم مثل اما به یاد آمد
 مرا لعل لب و جور عنب زین چرخ دوارش
 لب لعل علی موسی عنب مسموم زهر کین
 ز جور زاده هارون زشت آئین اشرارش
 شه هشتم امام و رهبر و سالار اهل دین
 که ملک طوس را باشد شرف از خاک دربارش
 خراسان را خور آسا مطلع الانوار او داده
 ز خاک مرقد عالی ضیاء بر بام و دیوارش
 مطوف بر مقام اشرف شایسته خورشیدش
 بود هر صبح کز بام فلک تابیده انوارش
 شود هر شب ملائیک در حریم اقدس آن شاه
 مشرف تا شرف یابد ز گرد راه زوارش

ز خیل خادم آن در شمارد خویش را جبریل
 که در نه منظر گردون ازین فخریه از کارش
 عجب نبود که حکم او غظنفر را به شادروان
 دهد جان تا بگیرد جان ز بدکیش تبه کارش
 از آن تصویر شیر پرده کوبی پرده از امرش
 به خصم آورده حمله شیر گردون جسته زندهارش
 ندادی گر آیابت ضیغم تصویر شادروان
 دریدن تا صف محشر تن بدخواه بنود کارش
 شکوه و شوکت و شأن و جلال و رتبه و شاهی
 بود زیبنده بر انشاه دین و آل و اظهارش
 خجالت می کشد ز ابر سخای خاص او
 رموز رمز سبحان الذی از حی دادارش
 به نص آیه قرآن ثنای باسزای او
 رموز رمز سبحان الذی از حی دادارش
 علیم علم ربانی به مکتب خانه دانش
 که درس معرفت داده به عالم ذات ابرارش
 حیات جاوید ارخواهی دلا داخل در آن در شو
 که بخشد کیمیای جان نگاه لطف اینارش
 برهمن را اگر آگاهی ز قدر آن حرم بودی
 زدی آتش کتلیسا را به برج و باره و بنارش
 جبین سای حریم او اگر یکباره بت گردد
 سزدگر سجده پیش او برد اسلام صد بارش
 مثال بی مثالش را ز تمثیل مثل هرگز
 ندیده دیده گیتی ز اخفا تا به اظهارش
 شود شاهین هستی خم زوزن پله قدرش
 بسنجی گر به میزان توهم جاه و مقدارش

به ملک و دولت و دارا بود تازان محبانش
 به تخت و تاج جمشیدی کند فخریه انصارش
 به رحم مام خون گردد جنین خصم در زهدان
 شود آگاه گر از حواله تیغ شرر بارش
 هجوم زائر کویش که سبقت برده از کعبه
 صفا داده خراسان را ز بسیاری به سیارش
 نخستین از شفق بند و فلک احرام آن درگاه
 سپس مهر آورد بیرون به پاس کعبه بارش
 بود آواره آن شاه غریب و دور از یاران
 غریبان به غربت از وطن را مونس و یارش
 ضمانت بین کس آهو را از بند صید آزادش
 کند پا را به زنجیر تعهد خود گرفتارش
 بجز ایزد نداند کس جلال و شوکت و قدرش
 بجز احمد (ص) نبرده پی کس بر کنه اسرارش
 گهر ریزد ز بس از خامه مسرور در مدحش
 صحایفها منظم گشته از طبع دُرر بارش
 بود این التجا او را به درگاه چنان مولا
 که از راه کرم آسان نماید کار دشوارش
 نمی خواهد ز الطافش که در دنیا و در عقبای
 بهر ورطه شود یار و معین و هم مددکارش
 کنم ختم سخن را بر دعای دوستدارانش
 اجابت خواهم از درگاه فرد حی دادارش
 مطیعش را فلک رام و محبش را زمان تابع
 بود تا اسم از چرخ و مه و خورشید سیارش

مسدس در مدح حضرت ولیعصر (عج)

ما را به یاد دلبر دل بیقرار تاکی از عشق روی جانان جانها فگار تاکی
 هر روز دیده در ره در انتظار تاکی هر شب نخفته تا صبح اختر شمار تاکی
 افکنده تن در آذر پروانه وار تاکی
 بیرون نموده چون شمع از دل شرار تاکی
 سر تابه پای سوزد ما را فراق تا چند از آه کشیده رایت بر نه رواق تا چند
 از فرقت نکویان گردیده شاق تا چند با هجر گشته جفت و از وصل طاق تا چند
 با نغمه حجازی شور عراق تا چند
 افکند در گلستان همچون هزار تاکی
 بیگانه ز آشنا و گم کرده منزل دل رو کرده در بیابان برکنده دل ز منزل
 بر بسته بار هجرت ز آوارگی به محمل سوی دیار عزلت مقطوعت المراحل
 کشتی شکستگان را هرگز امید ساحل
 نبود در این طلاطم در هر کنار تاکی
 از بخت در شکایت دارد گله ز طالع نکبت کشیدگان چرخ ستم مراجع
 بحری است جور گردون کو را جفا منابع درد و بلا هویدا رنج و غم است شایع
 یارب در مفرح بگشا چو صبح نافع
 بر روی ما که روزها چون شام تار تاکی
 بنمای امر یارب مهدی (عج) ظهور سازد از آب ظلم تیغ گیتی ظهور سازد^(۱)
 حسرت برد ز دلها غم را سرور سازد یعنی ز پرده غیب جا در حضور سازد
 شاهی که چشم کین را در دهر کور سازد
 وز رُمح شعله افگن در کارزار تاکی
 قایم مقام احمد آن حجت یگانه نایب مناب حیدر آن صاحب زمانه
 وان خسروی که ایزد بر تارک شهبانه دادش کلاه شاهی از لطف بیکرانه
 اندر اریکه شرع می سازد آشیانه
 در این امید یاران در انتظار تاکی

ای پادشاه عالم، عالم خراب گشته دل‌های دوستان از غم کباب گشته
از ظلم و جور دشمن در اضطراب گشته در قید و بست ظالم شیخ و شباب گشته
غافل ز دین و ایمان اهل کتاب گشته

اسلام را به کفار رسم و شعار تا کی
جانها بود در آتش از دل قرار رفته سیرکرده پای پا را سر بیشمار رفته
هرکس که آمد آخر ناچار، چار رفته با حالت خراب و قلب فگار رفته
کرده امید وصل و نادیده یار رفته

ای دلبر حقیقت این بردبار تا کی
سرمایه سعادت دیدار یار باشد یاری که در زمانه با یار یار باشد
یار و رفیق و همدم در هر دیار باشد از بعد مرگ او را شمع مزار باشد
ما را که یار حبّ هشت و چهار باشد

بی یاد یار شاها در این دیار تا کی
تنها فتاده تنها از بیکسی به دوران بیت الحزن جهان و یاران چو پیر کنعان
ای شاه مصر رخ را از پرده کن نمایان بیرون خرام کاید بر دیدن تو اخوان
بهر قدوم شخصت هر لحظه محبتان

آماده نقد جان را بهر نثار تا کی
از حد گذشته شاه‌ها بد دینی و خرافت اندر امور ملت نه قدر و نه شرافت
بر هستی شریعت بنموده جای آفت ای آنکه مصطفی را ثانی عشر خلافت
باشد ترا نگاهی از دیده لطافت

بنما که کیش جدت مظلوم و خوار تا کی
یک ره ز راه احسان قدر و جلال بنما ما را دو دیده روشن از آن جمال بنما
برگیر تیغ جدت رو در قتال بنما خونهای کفر جاری اندر قتال بنما
از مردم ستمگر باری سؤال بنما

کاین گونه ظلم و بیداد در روزگار تا کی
گرچه ز قول جدت خواری نصیب ما شد دشنام دشمنان بر جان دوصد بلا شد
از بار طعن ایشان پشت همه دوتا شد دنیا به کام غیر و احباب مبتلا شد

پاداش هر عمل را موعود اگر جزا شد
 تأخیر محشر رزم ای شهریار تاکی
 بنمای روی که عیسی از چرخ چارم آید با مشتری و زهره خورشید و انجم آید
 از آسمان ملائیک از ارض مردم آید در خدمت تو چون بحر اندر تلاطم آید
 جسم نحیف دین را دیبای قاقم آید
 وز غیب تو ایمان عریان و زار تاکی
 ای آنکه در جهانی از امر حق تو مأمور فرمان تست جاری بر آشکار و مستور
 باشد همه محبان از فرقت تو رنجور صبح حیات ایشان گشته چو شام دیجور
 با اشتیاق وصلت خاصه کمینه مسرور
 هر روز و شب به عالم در غم دچار تاکی

در مدح حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

ببین به حال من دلفگار یاعباس خراب و خسته و در غم دچار یاعباس
 شکسته خاطر من از روزگار یاعباس نمانده راه گریز و فرار یاعباس
 بغیر باب تو ای شهریار یاعباس
 شرار آتش غم کرده جا به بنیادم رسیده بر فلک تیره آه و فزیادم
 جهان ز نشتر کین هر زمان چو فسادم ز خون دل همه رگهای جور بگشادم
 فزوده خرمن جسمم شرار یاعباس
 بهر دری که روم ناامید برگردم بهر کجا که شوم خوار و زار برگردم
 ز نار طعن مخالف همه شرر گردم دمامم از ستم چرخ خونجگر گردم
 فلک نموده مرا خوار و زار یاعباس
 کجا روم به که رو آرم ای شه ممتاز شکایت غم دل در برش کنم آغاز
 گسسته تار وجودم نوای سوز و گداز نمانده بر رگ سازم توان راز و نیاز
 بجز تو ای شه والاتبار یاعباس
 برس بداد دلم ای امیر کشور دین به زیر بار الم قامتم کمان شداست ببین
 حوادث فلک دم بدم ز تیشه کین حواله کرده تا کند مرا غمگین

تویی ز رای کرم غمگسار یا عباس

غریق لَجَّةٔ جور و جفای گردونم فستاده در ته ذلت غریب و محزونم
 زبون دهر خراب و فسرده مغموم بحق باب کبارت شها تو بیرونم
 نما ز ورطهٔ این گیر و دار یا عباس

مریض بستر جورم طبیب می‌طلبم غریب کوی فراقم حبیب می‌طلبم
 ز مطبخ کرمت من نصیب می‌طلبم ز بُعد درگه لطفت قریب می‌طلبم
 دخول بست توأم کن نظار یا عباس

گسادی کوچۀ جورم نیازها دارم ستم کشیده ز گردون طرازاها دارم
 تنی ز آتش در گدازها دارم به باب لطف تو از صدق رازها دارم
 ببین ز مهر باین بیقرار یا عباس

شها تویی که علمدار شاه تشنه لبی امیر ملک حجاز و شهنشه عربی
 ز حق وجود تو موجود را بود سببی حسین روی حسن خوی و مرتضی نسبی
 تویی ز اهل رسل یادگار یا عباس

تویی که لطف از حد و حصر افزون است منم که درد و غم از حساب بیرون است
 تویی که ذات تو از هر صفات میمون است منم که قلب من از غم مدام پر خون است
 تو چرخ مسند و من خاکسار یا عباس

ندیده چون تو سواری بروز جنگ کسی ز ضرب تیغ تو جان داده اهل کفر بسی
 هر آنکه بر در لطف تو کرد ملتسمی بداد او ز عنایت بهر مقام رسی
 برس به داد من دلفگار یا عباس

به دشت ماریه سقای تشنه کامان تو بروز معرکه ثانی شاهمردان تو
 قتیل قوم عدو از سنان بران تو نهنگ لَجَّةٔ جنگ و هژیر میدان تو
 به گاه رزم و گه کار و زار یا عباس

جهان ز عهد و وفایت وفا بیاموزد چراغ ناز به گیتی تواند افروزد
 ز رشک یاوریت جان مشرکان سوزد قبای مرگ، سنّت به جسم کین دوزد
 نموده خصم ز رمحت فرار یا عباس

ز عزم یاوریت کائنات می‌نازد برادری چو تویی را صفات می‌نازد
 ز جان نثاری ذات حیات می‌نازد ز مشک خشک تو آب فرات می‌نازد

به گلستان حسین آب یار یا عباس

سکینه ملتجی آمد تو مستجاب شدی گرفته مشک روانه به سوی آب شدی
به نهر آب مسلط چو آفتاب شدی به کف گرفتی آب وز خجلت آب شدی

چه آب آب رخ آبدار یا عباس

عدو دو دست تو از تن چو از عناد برید بریخت آب به خاک و ز تیر مشک درید
خدنگ کین بدو چشم مبارکت برسدید فغان ز دل ز غمت مرتضی علی بکشید

حسین ز قتل تو بگریست زار یا عباس

شنیده‌ام که ز مرگت حسین تشنه جگر بگفت جان برادر مرا شکست کمر
چگونه بی تو مرا زندگی بود خوشتر سلام من برسان بر علی و پیغمبر

بگو گذشته ز حد انتظار یا عباس

گذشته از سر و جان ترک ماسوا کردی برادری چو حسین را ز خود رضا کردی
به کربلا چو بسا جد و جهدها کردی که خویش را به رضای خدا فدا کردی

ندیده چون تو کسی جان نثار یا عباس

منم به مدح سرایی تو بسی مسرور ز جور چرخ سراپا به باب تو معذور
نما ز چشم عنایت تو تحفه‌ام منظور بده رهاییم از چنگ کید و غرور

تراست نزد خدا اقتدار یا عباس

در تهنیت مولود حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه السلام

حالیا ای ساقیا کامد نگارم از سفر باده عشرت بیار و مایه حسرت ببر
ساقیا بهر نثار مقدم جانان بده زان شراب لعل رنگ و باده گوهر سیر
ز انتظار یار اگر در آتش هجران دلم سنوخت چندی آب و صلش کلام بر
می بده ساقی به یاد چشم میگون صنم رنج حسرت کن بیرون از سینه‌های پرکدر
می بده ساقی به فکر لعل نوشین نگار عاشقان را مست ساز و بیخبر از پا و سر
ما گلاب چشم افشانیم و ساقی جام می برفشان و عنبر افشان کن همه دیوان و در
عید مولود است ساقی باده موعود ده طفل طبعم را ز می بنما لبان پرشکر

ز آنکه امشب حضرت عباس پور بوتراپ

پرتوافکن شد به گیتی چون ز خاور آفتاب

نور حق شد جلوه گر در خانه ام البنین	زاده فرزندی کزو دلشاد شد سلطان دین
شیر حق چون دید بر سیمای سبط خویش زد	بوسه بر بازوی آن خورشیدروی مه جبین
در بغل بگرفت پس قنداقه آن نور پاک	یک نظر بر هر دو چشمانش نمود و شد نور عین
داد او را بر حسین گفت ای پور گرام	گیر طفلم را که داده حق او را از بهر این
همچو من با مصطفی در هر مقامی جان فدا	در زمین کر بلا باشد ترا یار و معین
شاه مظلومان گرفتارش در کنار و بوسه داد	بر جبین آن یگانه گوهر دنیا و دین
هر دمی بودش انیس و هر زمان بودش جلیس	نه زمانی زو جدا و هر دمی با او قرین

بعد حیدر اهل بیت مصطفی چشم امید

داشت بر آن بیشتر از نوجوان رشید

یگه تاز عرصه دین مرن میدان مصاف	حضرت عباس است او بی شک بی کذب و لاف
آنکه چون بسمل طپید اندر میان خاک و خون	از سنان هیبتش سیمرغ اندر کوه قاف
آنکه افتد واهمه اندر زمین و آسمان	روز کین از بهر هیجا چون کشد تیغ از غلاف
آنکه باشد در وفا در راه دین ثابت قدم	داده جان و تن ز بهر دوست از اخلاص صاف
آنکه تیغش مشرکین را در وغا ببریده سر	آنکه رمحش، خصم را وقت جدل بدریده ناف
آنکه در بحر غزا باشد نهنگی بی سخن	آنکه در دشت وغا باشد پلنگی بی خلاف
آنکه او را شد مه آل بنی هاشم لقب	آنکه از فرزندیش نازد بخود عبد مناف

پور شاه دین علی و مصطفی را نور عین

ساقی طفلان زهرا و علمدار حسین

سروری کز بیم او هستی گریزد در عدم	نیزه خارا گدازش چون کند عزم ستم
روز دستان دست اگر بر دسته تیغ آورد	در نبردش رستم دستان بود از زال کم
خیبر از تیغ علی گر شد مخرب، رمح او	صفحه کرب بلا را داستان منتظم
جانفشانی در ره جانان به دشت کربلا	دیده گردون ندیده مثل او ثابت قدم
خرگه گردون مآبش قبله اهل ولا	در گه جنت نشانش کعبه خلق امم
زائرش را فخرها بر قیصر و خاقان چین	عاکفش را نازها بر خسرو جمشید و جم
قدسی و جن و بشر را بر درش روی نیاز	معدن و دریا و کان را بر سوی او چشم کرم

زادهٔ ام‌البنین و نور چشمان بستول
پور حیدر حضرت عباس دلبند رسول

آن ابوالفضلی که در صفین از سفیانیان
از شکوه صولتش جیش مخالف تار و مار
صبح هستی جسته از برق سنانش الحذر
بهر پاس احترام درگهش مهر فلک
رابض گردون سزد وقت سواریش اگر
قهر او سوزان جحیمی کش همه سوز و گداز
جز شبابان ریاض خلد شبیر و شُبر
پُرچم توحید را بعد از علی دارد به کف
لشکر اسلام را در روز هیجا پیش صف

تشنه کامانیم ما ای ساقی دشت بلا
ای که باب حاجت و مشکل گشای عالمی
دون پرست است عالم و احباب با محنت قرین
شام ظلمانی ما را مهر عالمتاب تاب
آخر ای شاهنشه بیدست دست ما بگیر
غیرتِ الهی تو و ما را بهر جا و هر زمان
ما که لاف دوستی و داد مهرت می‌زنیم
خاطر افسردهٔ ما را ز لطف شاد کن
از کمند جور گردون یک‌دمی آزاد کن

کربلا شد محشر کبرا ز افغان و خروش
پا نهادی در فترات از شرار غیرت
مشک را پُر کرده و سوی خیام بشتافتی
از یسار و از یمینت خصم اگر انداختند
برکشیدی اندمی کان مشک خشکی را بدوش
دجله شد اندر تلاطم لشکر اعدا خموش
چون سکندر تشنه از آب روان ناکرده نوش
آن دو بازوی رسای نازنیت را ز دوش

جان فدای همت مردانه‌ات ای کان جود می‌سزد چرخ نماید حلقه طاعت بگوش
 مشک بر دندان گرفتن کار عباس علی است ورنه از زخم کمی بسیار مردان داده هوش
 خسروا شاه‌ها ابوالفضلا ز الطاف عمیم از ورای مرحمت بنما قبول این سروش
 از ثناخوان شما مداح مسرورم بنام
 پیشه و کردار من این است باقی والسلام

بحر طویل در مدح حضرت عباس علیه السلام

بند اول:

شرف و شوکت و شأن و هنر و علم و شجاعت ز خداوند کریم احد و احد بی مثل و نشان
 و قادر بیجا و مکان بر نبی و حیدر و اولاد کرامش شده شایسته و درخور بود گشته به هر فضل و
 فضایل همه دارا و پسندیده بر بوده ز چوگان خرد گوی سعادت نبود ثانی‌شان در صفت و عزت و
 رفعت که علم کرده قد مردی و مردانگی و داده به مردان جهان درس جوانمردی و اخلاق، گرفتند به
 کف پرچم توحید و نمودند به پادشاهان اسلام و فدا کرده سر و جان و تن و هستی و یکباره کشیدند قلم
 بر هوس و نعمت و شادی جهان همگی ثابت و قایم همگی عارف و عالم همگی مظهر اسرار خداوند
 و به حقیقت نبرد پی کسی اسرار خدا را.

بند دوم:

خاصه خاص ز خاصان خدا حضرت عباس و بود زبده ناس و فلکی قدر و ملک چاکر و
 مه طلعت و خورشید جمال و نبوی طینت و حیدر لقب و خسرو دارا حشم و سرور جمشید خدم، میر
 علمدار حسین و شه بیدست خطاب و مه افلاک مآب و سبب هستی آدم غرض خلقت عالم قمر برج
 حیا و زهره چرخ عطا و صاحب جود و کرم و بخشش و انعام و بهر ورطه مددکار و بهر غمزه
 غمخوار و بهر بی‌کس فریادرس و هر که به او ملتمس و او به همه یار و معین و همه را یاور و دریای
 لطافت که بود فخر از و در دو جهان لطف و عطا را.

بند سوم:

باز از نو بلبل طبعم شده گویا به صفت پسر شیر خدا، جسم رسول روح بتول اخوی حسن

و قافله سالار حسین آن شهی کز زور و شجاعت چو پدر آمد و نامده همتاش ز هفت باب و چهارآم و ملک و آدم و جَنّی نبود مثل و مثالش بجهان آنکه اگر در صف کین تیغ کشد معرکه از خون عدو لاله صفت عکس دهد لجه هستی به تلاطم شود و توده غبراه به ترلزل فتد وه چه عجب تیغ و جوانی است اگر فی المثل از خشم کند یک نظر اندر فلک از وهم نگون گردد، این نیست شگفت از پسر حیدر صفدر چو کند عزم صف رزم، شود لشکر اعدایی پا و سر و تن ز سنان وی و از آتش شمشیر سوز به بنیاد مخالف فکند شعله و هم رزم وی از دار بقا نیم نظر قطع کند راه فنا را.

بند چهارم:

عباس غظنفر فر اژدر در عالی حسب اعلانسب آن مهر ضیاء بخش سپهر عظمت کوکب رخشنده گردون، مظفر گهر بحر سخاوت، دُر دریای سعادت گل گلزار شرافت، ثمر باغ جلالت که لقب آمده او را قمر آل بنی هاشم و در فضل و هنر هم عدد هر دو برادر شده، من چکنم گر نکم مدح جنابش بشنو یک صفتش را که به صقین پدر کرد روانش به سوی لشکر اعدا، چو کشید تیغ و بزد نعره از کشته بسی پشته بینداخت عیان کرد به بدخواه چنان حمله ای کز فوج عدو دجله صفت خون لعینان بداندیش روان گشت و شکست داد بایشان، پس از آن حیدر صفدر طلیدش گرفتش بیر و زد به رخس بوسه، گفتند دلیران همه صدق پسر شیر خدا را.

بند پنجم:

آن ابوالفضل که از فضل و عنایت به صف کرب و بلا ساقی اطفال حسین گشت و بیفگند یکی مشک بدوش و به سوی دجله برانید تکاور، چو سر راه و را کوفی و شامی بگرفتند، ز غضب آن شه باغیرت و همت به گه معرکه چون باب گرامی زیلان چندی به خاک سیه افگند و سپس به دجله شد و بنمود مشک پر از آب و بیفگند بدوش و کف از آب و به لب برد که یادش ز لب خشک حسین آمد و پس ریخت کف آب به آب و برون شد ز فرات و روان گشت سوی خیمه، چو از رفتن او لشکر اعداء بداندیش شد آگاه همه یکباره هجوم آوردند به سویش، ز کمان ناوک خونریز چو باران بهاری ز همه سو ریخت به آن میوه شجر باغ علی، گرد علمدار شه تشنه لبان، سینه خود را هدف تیر بلا کرد که نیابد ضرر آن مشک و بجا آورد آن عهد و وفار را.

بند ششم:

آه از آنوقت که از کینهٔ عدوان ز تنش گشت جدا بازوی یمینش و بدوش چپ افکند
 مشک و بگرفت بدست چپ خود تیغ بزد بر صف اعداء که ز کمین گشت برون ظالمی و از ضربهٔ
 شمشیر جدا کرد یسارش، به دندان بگرفت مشک که ناگاه ز خدنگ سپه کین به زمین ریخت همه آب
 و آب رخ و تحفهٔ جان او را گفت بخود حضرت عباس مرو جانب طفلان برادر چه عجب وعده
 نمودی که شد موجب شرمندگیت، به که شوی کشتهٔ اعداء که یکی تیر دگر آمد و جا کرد بچشم وی و
 از شدت آن تیر نهادی سر خود بر سر زانو ز سر زین به زمین کرد نزول، گفت اخالعهجل ادرکنی که
 بشد کار من آخر، چو بشنید صدای اخوی را شه مظلوم، به سوی قتلگه آمد چو رسید در بر عباس که
 بر خاک سیه کرده وطن، یک طرف افتاده علم، از زیر زین به زمین آمد و بنهاد سرش بر سر زانو و
 بگفتا که ز مرگت ز من غمزده بشکست کمر ای اسد ییشهٔ هیجا، کند از قتل مسرور مدیح تو ازین بعد
 به خود پشه آه و نوارا.

در وصف مرقد پرنور حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین علیه السلام

این مرقد پرنور که چون کعبه مصفاست
 این روضهٔ باقیض که از فضل و کرامات
 این باب نجات است در این درگه پرنور
 این گنبد نورانی بن زید شهید است
 این کشتهٔ راه حق و آواره به غربت
 نوباوهٔ حیدر، خلف شاه شهیدان
 ای اهل ستمدیده درین درگه درآید
 اینجاست که میکال زند بوسه به خاکش
 اینجاست که از دار عدو بانک انالاحق
 اینجاست که آدم بود از غصه به ماتم
 اینجاست که از آل عبا ناله برآید
 از طوف درش اهل فلک مرتبه افزاست
 ظاهر ز درش معجز موسی دم عیسی است
 هر مشکل حل گردد و هر درد مداواست
 کز مام و پدر نام نکوش حضرت یحی است
 دوز از وطن افتاده و بی منزل و مأواست
 دژ صدف بحر نبی گوهر زهر است
 کان معدن جود و کرم و فضل در اینجاست
 اینجاست که جبریل امین ناصیه فرماست
 وز نسل علی رفته به نه گنبد خضر است
 افگند بسر معجز غم حضرت حواست
 هر شام و سحر بزم الم ظاهر و پویاست

اینجاست که ماتم زده و خاک بفرقاند
این منزل پررنج و غم و آه و خروش است
آرامگه جان رسول است که اینجا
ای شمسۀ گردون شهادت که ز قتل
از مرگ تو پرسوز دل مادر ایام
نالان به سر کوی تو صد هاجر و مریم
از خون تو و جدّ تو گلزار شریعت
شاهها به درت هر که به صد حاجت نایاب
این عبد ز پا مانده درمانده افگار

بین با نظر لطف که مسرور ثناخوان

اندر چمن وصف تو چون بلبل شیدا است

مُظْفَر

نامش سید حافظ شاه معروف به مظفرشاه و نام پدرش سید غلامرضا و تخلص شعریش مظفر می‌باشد. آقای لودویک ادمک نام او را سید ادریس حافظ شاه ثبت کرده است. وی در خانواده علم و معرفت زاده شد و نشو و نما نمود. مسقط الرأسش پیاده راه خواجه میری در شش کیلومتری شمال غربی شهر تاریخی غزنی می‌باشد.

آموزش‌های مقدماتی را به کمترین زمان در زادگاهش آموخت و فقه و اصول و ادبیات عرب را از محضر عالمان عصرش فراگرفت، مطالعه ادبیات فارسی و حفظ اشعار شاعرانی چون سنائی و جامی و مولوی و سعدی و حافظ او را در سلک ادیبان عصرش قرار داد. مثنوی عرفانی نان و خرمایش نمایانگر سطح بالای مقام عرفانی او می‌باشد.

در عنفوان جوانی بود که مدرسه‌ای بنا کرد و در آن علوم دینی و عرفان و ادبیات عربی و فارسی را تدریس می‌کرد، شاگردان شیعه و سنی در محضرش گرد می‌آمدند و کسب فیض می‌نمودند.

پس از چندی قیل و قال مدرسه را کنار گذاشته و به عرفان روی آورده و در این راه متحمل رنج بسیار شد تا به وارستگی رسید. در ایام سیر و سلوک مثنوی نان و خرما را سرود که الحق آن را می‌توان همتای نان حلوائی مولوی دانست یک نسخه این مثنوی عرفانی در گنجینه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی است. یک نسخه آن را (نسخه اصلی) که به خط برادرش میر مهدی بود اینجانب و اخوی جناب پروفیسور هدی در کتابخانه دائمی ام مرحوم کربلایی میر محمد شاه مظفری که از نواده‌های میر حافظ شاه بودند دیده بودیم. این کتابخانه اولین کتابخانه‌ای بود که به کوشش و سرمایه‌گذاری مرحوم کربلایی میر محمد شاه در چنداول بنیاد گردید و سرپرستی آن

را مرحوم استاد سید محمد نبی مظفری عهده‌دار بود. این کتابخانه در زمانی پایه‌گذاری شد که حکومت استبدادی محمد هاشم خان عموی ظاهر شاه ورود هر نوع کتابی را از ایران به افغانستان غیر قانونی اعلام کرده بود. با وجود این همه گرفتاری ایجاد شده از طریق پست دولتی به تعداد کتابهای این کتابخانه افزوده می‌شد. در سال ۱۳۷۵ شمسی سفری که به کابل داشتم اثری نه تنها از مرکز فرهنگی مظفری ندیدم بلکه هر چه مرکز فرهنگی و به نام کتابخانه بود بر باد رفته دیدم، چنین تصور شد که گویا جنگ بین گروههای متخاصم مسابقه‌ای بوده در از بین بردن مراکز فرهنگی و محو و نابودی آثار فرهنگی و یا به عبارت دیگر نابود کردن حیثیت و شخصیت مذهبی ملی افغانستان.

سید ادریس میرحافظ شاه مظفر از همان اوان کودکی به حفظ قرآن پرداخته بود که هم حافظ قرآن بود و هم قرآن را به صوت خوش می‌خواند یعنی هم حافظ بود و هم قاری قرآن. از این رو گمان می‌رود که سید ادریس نام مبارکش بوده و به سبب حفظ قرآن، به حافظ شهرت یافته است، اما در نسب‌نامه ایشان که سروده خود او می‌باشد چنین آمده است:

سید حافظ شه مظفر نام سبط غلام رضا است بی اوهام

درد چشم نعمت بینایی را از او گرفت، اما خداوند (ص) روشنی دل و ضمیر آگاه و هوش سرشار به او عطا فرمود. با وجودی که از بینایی محروم بود مباحثات مذهبی زیادی با مخالفین داشت که در همه آنها به پیروزی رسیده بود. چنانچه خود در مقطع قصیده لامیه خود بدان اشاره دارد.

مظفر بر اعداء ظفر یافت هر جا ز الطاف عام تو گردید مقبل

بین سالهای (۱۲۴۰ - ۱۲۴۲) قمری از طرف دولت وقت افغانستان مأموریت یافت تا با خان علوم در نشست علمی‌ای که در ایران برگزار شده بود به ایران سفر نماید. در بازگشت هیأت، او هیأت را همراهی ننموده و ماندگار شد تا از ساحت مقدس بهشت آثار روضه‌الجنان رضوی و از حلقه درس علمای آن زمان کسب فیض بیشتر نماید، این مدت تا سالهای ۱۲۵۵ هجری قمری به طول انجامید.

در سال ۱۲۵۱ قمری بر اساس فرمان تولیت بارگاه حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام به حافظی و خدمتگذاری آستان جنت نشان مقدس رضوی سلام‌الله علیه مفتخر آمد. اصل این فرمان در نزد سید مهدی مظفری فرزند ارشد سید محمد نبی مظفری موجود است، اما متأسفانه در اثر بی‌توجهی در نگهداری، برخی از قسمتهای آن خوانده نمی‌شود، نقل متن فرمان مقدس چنین است.

هوالمولی التوفیق

(به نظر چنین می‌رسد که یک سطر از فتوکپی افتاده باشد) و سطر دوم چنین آغاز می‌شود:

چون خدای بی‌چون مطاوعت و چاکری جناب محمد و عترت آن حضرت صلوات الله علیهم را که مخدومان دو جهانند و اطاعت کرده شده در زمین و آسمان جبرئیل امین بواسطه خادمی ایشان در ملاء اعلیٰ روشناس است و مهر و ماه الشمسیه ایوان جلالشان در مقام اقتباس وسیله سرافرازی و رستگاری زمره احرار قرار داده پس سعادت‌مند سری که خاک درشان را افسر اعتبار خود شناسد و دولتیاری پیکری که غبار درگهشان را کحل الجواهر دیده امیدواری دایر متقین که در روز بازپسین در زمره الذین احسنوا الحسنی و زیاده و لایه‌حق و جوهم قتر ولا ذله قرین و همنشین آید، روشن روزی که به کلیه کواکب اجفان به فروغ اندوزی شموع فیض لموع و مصابیح هدایت به طوع روضات جنت ایشان پردازد و به جاروب مرگانش رفع غبار از ساحت بقاع عرش در لقاشان بمالد، البته از جمله آنانکه یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بشری بکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار ذالک هو الفوز العظیم. در شمار آید و بیدار بختی که لختی به امید پاسداری حریم حرمتشان در آید و آرامش را (.....از فتوکپی مانده) از فرقه و جزائهم بما صبروا جنة و حریراً متکئین علی الارائك محسوب باشد، صدق این مقال صورت احوال عالیجناب مقدس القاب حقایق و معارف اکتساب فضایل و کمالات انتساب خلاصه السادات العظام و زبدة الفضلاء الکرام سید حافظ شاه (.... خوانده نشد) نامتناهی الهی عالیجناب معزی الیه شامل حال گردیده (تشخیص داده نشد) العتبه بوسی این روضه عرش درجه مشرف و به تقوای سده سدره مرتبه مستعد شده از لوج جبینش انوار اخلاص و ارادات به خاندان نبوت و رسالت باهر بوده و از مرآت ضمیرش فروغ تولای دودمان هدایت و شفاعت، ظاهر و انتساب به خدمات این آستان فردوس نشان را هوا داشت و جاروب‌کشی این درگاه سپهر اشتباه را (خوانده نشد) لهذا در این اوقات خجسته ساعات به خدمت حافظی آستانه مقدسه سرکار فیض منانی سرافراز آمد و با مفاخرت و سعادت انباز گردید که با صفای عقیدت و خلوص نیت به لوازم خدمت مزبوره (خوانده نشد) ظهور (خوانده نشد) موهبت و عطیه را سرمایه اعتبار روزگار خود داند و شناسد. عالیجاهان، رفیع جایگاهان عزت و سعادت همراهان (خوانده نشد) متولی جلیل الشأن و ناظر سموالکمان و سایر منسوبین این آستان عرش نشان و زمره شیعیان و موالیان (خوانده نشد) عالیجناب معزی الیه را حافظ سرکار فیض مدار داشته رعایت خدمت اعزاز و احترام او را بر خود

واجب و لازم شمارند و طرفات خدمت مزبوره را مخصوص به او دانند و از شائبه (چند کلمه خوانده نشد)
 تحریراً فی شهر ذیقعدہ الحرام... احد و خمسين مأتين ومأته لالف من الهجرة المقدسة النبوية
 علی هاجرها الاف والختية ۱۲۵۱.

بسمه تعالی	بسمه تعالی
یفوح منه نفحات المعرفته والورع	آثار السیادة والنجابته والصلاح
والتقوى و يظهر منه آثار السادة	والتقوى والفضل دريحه عليه حرره
والداء والهدى	الاثم ابراهيم ابن باقر الموسوى
سجع مهر	المجاور لحائر الحسين ثارات الله و سلاله عليه
عبدالرجی حسین امجد	سجع مهر
و یک تعد مرقومه مؤیده	ابراهیم (س) باقر موسوی

در سال ۱۲۵۶ قمری از مشهد مقدس به افغانستان بازگشت و در اقشار طیبیه (اقشار دارالامان) رحل اقامت و در همین جا داعی اجل را لبیک گفت و به لقاء الله پیوست، جسد مبارکش در حضیره آبائیش که معروف به تپه میر علیه الرحمه (مدفن میر غلام رضا) است دفن گردید. قبر مبارکش زیارتگاه اهل دل است، از برکاتی که خداوند (ص) به او عطا کرده است بسا حاجت‌های عام و خاص برآورده شده است. سروده‌های زیاد در مدح و منقبت و دیباچه و نوحه از او به جای مانده است که در نزد منقبت‌خوانها و نوحه‌خوانها پخش است. او جز در ثنا و صفت خداوند و آل یسین علیهم السلام و مرآتی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و واقعه جانگداز طف شعری نگفته و از او دیده نشده است.

در مدح حضرت امام رضا علیهم السلام

دلم غرق خونست چون مرغ بسمل	اشدم سیر از جور دهر از اوایل
فتادیم در سجن غربت من و دل	ببود روزگاری که بی‌غمگساری
ز یادم نبود است یک لحظه غافل	به قید قفس مانده‌ام ز آنکه هرگز

نه یک لحظه کردم تماشای گلشن
صنوف عوایق ضروب علایق
بهر سو مرا می‌کشد نفس سرکش
هواهای نفسانی و شغل زیبا
نه اینجا فقیهی که از فضل و دانش
نه مخلصی انیسی نه مشفق حبیبی
نه هم‌بزم دلکش نه همراز سرخوش
نه بی‌غم حبیبی نه همدم طبیبی
اقارب همه نیش‌زن چون عقارب
بود زورقم لطمه‌خوار مهالک
سفر دور بی‌توشه‌ام در بیابان
به این ناتوانی به این خسته‌جانی
چه آگاهی از حال من منعمی را
تنم در گداز است چون شمع مجلس
مزن طعنه‌ام در ورود مصایب
ننالد چسان بی‌نوایی که دارد
نخواهم شدن از طمع نزد مردم
نه آنم که نانی ستانم از اینان
خراشیدن سنگ خارا به مژگان
به نزد حقیر است بسیار آسان
دلا مختصر کن ز دوران شکایت
کنون وقت آن شد که از جور گردون
امام الورا مقتدای خلایق
شه ملک اجلال و شمس المعالی
علی ابن موسی الرضا کز جلالت
شها فیض بخشا، سراجا منیرا
تویی بحر احسان که از بارگاهت

نه یک دم شنیدم نوای عنادل
به پای سلوکم همه چون سلاسل
به هر جا مرا می‌برد فکر باطل
میان من و مقصدم گشته حایل
نماید مرا رأی و حل مسایل
که تا باز دارد مرا از شواغیل
نه محبوب مطبوع شیرین شمایل
که درمان او بخشدم نفع عاجل
چه گویم چه‌ها می‌کشم از امثال
به دریای ژرف و بعید از سواحل
به پای برهنه دوان تا به منزل
چسان می‌توان کرد قطع مراحل
که با زاد وافر نشسته به محمل
دلم در فغانست همچون جلاجل
مکن منعم از ناله ای مرد عاقل
چو دریا مخارج چو شبنم مداخل
گرفتم چو حاتم سخی‌اند و باذل
چرا بار دوان کشم چون عوامل
تراشیدن بوقییس از اتامل
ز منت کشید بر احباب جاهل
چنه عاید ز تطویل من غیر طایل
برم التجا پیش سلطان عنادل
رئیس الاعظام دلیل الافاضل
مه برج تمکین و فخر قبایل
سپهر علارا بود ماه کامل
حقیرم، فقیرم، ذلیل مؤمل
تهیدست هرگز نگشته است سایل

توقع که بر کشتزارم بیبارد
 به پیش تو سهلست تکمیل ناقص
 ثنای جمیل تو زیب المجالس
 معراست ذاتت ز ثوب معایب
 صفات کمال مزین مدلل
 بود روضهات سجده گاه ملائک
 ز دل نقش مهر تو زایل نگردد
 چه باک از جنود شیاطین کسی را
 گر عکس جمالت بر آینه تابد
 محب تو را جنت عدن مسکین
 کسی را که نبود بدل انقیادت
 شود کار دهقان هباً در زمینی
 تو معجز نمایی چه باکم ز دشمن
 چو خورشید لطف تو بر حجله تابد
 نویسند مدحت اگر در دفاتر
 همه جن و انس و ملک تا به محشر
 زیان قاصر آید ز حصر مدیحت
 بروی زمین تا فتد ظل شاخص
 رخ دوستانت چو مه در تلالو
 مظفر بر اعداء ظفر یافت هر جا

ز ابر عطای تو باران وایل
 به نزد تو آسان بود حل مشکل
 عطای جزیل تو زین المحافل
 مبرا صفات ز لوث رذایل
 همه از برائین همه از دلایل
 بود مرقدت قبله گاه قبایل
 بلی صبغت الله بود غیر زایل
 که باشد لوای ولای تو حایل
 به خورشید تابان نشیند مقابل
 عدوی تو را در جحیم است منزل
 ز طاعت چه عاید ز عفت چه حاصل
 که روید از آن حنظل و جوز قاتل
 که آموخت انواع جادو ز بابل
 نمودار گردند اندر قبایل
 بخوانند وصف اگر در رسایل
 نگردند یک لمحہ زین شغل غافل
 قلم عاجز آید ز رسم فضایل
 بود گردش ماه اندر منازل
 دل دشمنانت سیه چرده چون ظل
 ز الطاف عام تو گردید مقبل

معذوری

اسمش محمد امین است او در سال ۱۲۶۰ شمسی در هزارجات (بهسود) متولد شد در بین شعرا و مناقب خوانها به معذوری معروف است. وی پس از سواد آموزی روی به حوزه علمیه آورد و شروح و حلیه را تمام کرد.

سپس از شاگردی در خیاطی آغاز نمود و در این کسب استاد شد و از این راه صاحب زندگی و مکنت گردید. او مداحی و شعرگویی را از نوجوانی تعقیب می کرد و در محافل مناقب خوانی با گرفتن عصای مقدس قصیده هایی از دیگر شاعران بنام چون قآنی، کلیم کاشانی، ملای فیض کاشانی، و شامل و طالب و غیره را به آواز و سبک خوش می خواند. از دوستان نزدیکش می توان از مرحوم آقای مهندس میر محمد حسن عمرانی، ملا محمد امین تایب یاد نمود.

مدتی در بهسود و سرچشمه هزاره جات بسر برده و محافل مناقب خوانی را در آن سامان رواج داد و در آنجا شاگردانی را تربیت کرد. اشعارش مشبوع از حکمت و عرفان است، اشعارش به صورت پراکنده در نزد مناقب خوانها موجود است که دسترسی به آنها مشکل می باشد.

محمد امین معذوری در سال ۱۳۵۵ شمسی در کابل وفات نموده و در نظرگاه علی ولی الله در کارته سخی دفن شد.

در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع)

آن عندلیب نغمه سرایم که در بهار	از جویبار دیسده خود دارم آبشار
بودم گهی به ولوله در سرو چون تزر	بودم گهی به غلغله در شاخسار
گاهی چو قمریان شدم اندر سراغ باغ	گاهی چو فاخته کشم از سوز دل شرار

گاهی ز تاب حادثه پایم کشی به بند
هم باغ آب و رنگی و هم مست شوخ و شنگ
اول به آب زمزم اخلاص کن وضو
آنکه از هدایت دل اهدنا الصراط
ای خاک را ز عز تو بر عرش افتخار
یزدان نیافریده جنان و جهیم را
شهباز رنج حادثه چون در شکنجه‌ام
اظهار چون کنم که توئی عالم ضمیر

معدوریم ای شاه که به عذر گناه خویش
دارم امید عفو و سخن کردم اختصار

در مدح و منقبت حضرت علی علیه السلام

به نام نامی خلاق صانع بی چون
کشیده هفت سراپرده سپهر برین
بر اوج خاک برافراخت آسمان بلند
چو مهر نور دلارای طور و السنین
رسول مکی و اُمّی جهان علم و ادب
چو هم لقای احد گشت احمد محمود
نداشت میل خورش حضرتش به تنهائی
که ناگه از عقب پرده گشت مطلع نور
ز بهر شرکت صرف طعام یزدانی
کدام دست که از بهر خوف او بنهاد
کدام دست که از او شد بنای دین ارفع
کدام دست که بنهاد پایه کتف رسول (ص)
شهی که ذات وی و ذات احمد مرسل

که آفریده دو عالم به امر کن فیکون
نموده دایر ادوار گردش گردون
کشیده خیمه نه کاخ بی طناب و ستون
چه نور نخل تجلی تین و الزیتون
محمد (ص) عربی مصدر کمال و فنون
بدید خوان طعامی ز شهر و شیر عجون
به خویشتن متحیر ازین جهت محزون
یدی چو بیضه بیضا شد از حجوب برون
به اکل و شرب شد آن دست بانبی مقرون
بدوش ختم رسل شد ز اضطراب مصون
کدام دست کز و شد حصار کفر زبون
فکند لات و هبل را ز بام کعبه نگون
بود به امر نبوت چو موسی و هارون

ستایش تو و این شعر تست معدوری
ولی چه چاره که شد پیر عشق راهنمون

قصیده

زهی ز غیرت ابروت دل شکسته هلال
 چه فتنه‌ای که ز رشک چو طوق زنجیر است
 ز شرم چشم تو نزدیک شد بدان کاید
 برای آنکه مبادا به خون بیالاید
 غلط نکنم گویا سر سفر داری
 شهنشاهی که خطش سپند در آتش
 به وقت قهر به دریا درافکند آتش
 به شکر آنکه به بحر کفش فتاد ز بحر
 خسراج علم ورا بست از نخست جدا
 چنان که جودش، رسم سؤال را برداشت
 چه طبع خواهد تا وصف علم او گوید
 خدا یگانه با آنکه طبع ساحر من
 چو غوطه دادم در بحر فکر، خود را دوش
 قلم به بانک صریح و بلند با من گفت
 مرا زبان بود از مدح او چنین عاجز
 همیشه چونکه نداند جهل را چون علم
 عدوی جان ترا نطفه خون خورد به صلب
 می که مرگ نمی بود اگر خدای جهان
 می که ار بجکد قطره از او بر ارض
 می چنانکه اگر بهره یابد از بویش
 می به رنگ و به بو خانه سوز لاله و گل
 چو گل ز خنده نیامد لب پیاله بهم
 می که گرده خدای جهانیان بر ما

ز روی خوب تو خورشید را رسیده زوال
 به گاه جلوه در پای حوریان خلخال
 بسان عقرب بی چشم در وجود غزال
 چو بر دلم گذری بر میان زدی خلخال
 به نسوی روضه دریا دل ستوده خصال
 کند قرار چو بر عارض نکویان خال
 به گاه حلم نگهدارد آب در غربال
 همیشه کلکش در سجده بود چون انزال
 قراضه‌های زر و سیم بر میان خیال
 به روز حشر عجب گر ز کس کنند سؤال
 چو پشه خواهد تا کوه را شود حمال
 نفوس ناطقه را می کند ز حیرت لال
 بدان خیال که گردم ترا مدیح سکا
 که ای صواب تصور نموده آمر محال
 ترا زبانی و آنگاه مدح اوست خیال
 همیشه تا که شناسند نقص را ز کمال
 بدان صفت که در ارحام مادران اطفال
 بجای روحش می داد جای در صلصال
 هلال وار شود بدر را جنوب محال
 حکایت از دم عیسی کند نسیم شمال
 چو عشق دشمن عقل و چو علم منکر مال
 از آن زمان که ازین می چشید یک مثقال
 چو خون دشمن سلطان شرق و غرب حلال

سپهر رتبه امامی که چرخ ارزق پوش

چو صوفیان همه بر یاد او نماید حال

ساقی نامه

بیا ساقی آن مایهٔ پر فرح
 ز الطاف او را کرم کن به من
 بیا ساقی آن جام نبریز نور
 توئی بر سریر جلال آفتاب
 نه آبی که اسکندر اندر شتاب
 ز آبی که شد جلوه گر در نخست
 بیا ساقی از آن می ناب ده
 ز شادابی او شود بهره ور
 که عمری بود میوهٔ این شجر
 بیا ساقی آن جام رخشان بیار
 ز وردی بکن درد جان را دوا
 ز جامی جلا بخش در دیده ام
 خمی ده که از سر خمارم برد
 دلم را ز نو محفل راز کن
 که دارد نی فکرتم ساز عشق
 ز عشق حقیقت رقم برزنم
 بهین نیر برج عز و جلال
 سپهر کرم آفتاب سخا
 نهنگ یم قدرت سرمدی
 سپهدار دین شاه گردون حشم
 برارم ز امداد شیر خدا
 ز قصر ذهب داستان سپر کنم
 نگارنده خامهٔ سحر کار
 که چون شیر پروردگار جهان
 دلیران چو پروانه در گرد شمع

بیاور یکی ارغوانی قدح
 مگر وار هم زین طلسمات تن
 که یک ذره تابید از وی ستور
 برین ذره یک ذره از وی بشتاب
 نه آبی که شد خضر از او کامیاب
 ز تن ترک او روی آدم بشست
 از آن مزرع جان و دل آب ده
 مرادانه عشق آرد ثمر
 بنجز تلخ کامی نیاورده بر
 بر این بینوا صیقل جان بیار
 ز صافی بکن محفل دل صفا
 ز می آلوده کن سینه ام
 صبوحی که از دل غبارم برد
 برویم دری از کرم باز کن
 بود مرغ نظم هم آواز عشق
 قدم در ره مدح حیدر زنم
 مهین گوهر در درج کمال
 هژیر عدو بند خیبر گشا
 فرازنده رایت احمدی
 امیر عرب شهریار عجم
 ز درج سخن در ناسفته را
 ورق را پر از لؤلؤ تر کنم
 برین داستان گشت معجز نگار
 شد از فتح نخله به یثرب روان
 چو انجم به دور قمر گشته جمع

به منصورى فتح آن شهریار
 پى استراحت عزیز و دود
 سراپرده‌ای زد بر آن جناب
 به رفعت معلّٰی عرش برین
 گروهی ز اعراب آن سرزمین
 چو دیدند کان شاه گردون و قار
 همه از ره التّجّاج آمدند
 بگفتند بعد از سلام و درود
 درین سرزمین است قصری چونان
 ندانیم آغاز و انجام او
 یکی از دهایی چو کوه عظیم
 چه ماری که گر یک نفس دم زند
 اگر از دهان شعله‌ای برکشد
 درین کوه و صحرا ز جان آوران
 نباشد درین وادی هولناک
 ز دست بلایش تباه آمدیم
 تئوئی مظهر کردگار جهان
 همه داد خواهیم تو دادرس
 ز روی کرم شیر پروردگار
 توقف نمائید تا آن زمان
 کنم شرح حال شمارا رقم
 اگر اذن فرماید آن مقتدا
 اگر کوه باشد ز هم بر درم
 نمایم به تأیید جان آفرین
 طلب کرد آنگاه ز بهر رقم
 نخست آنکه در صفحه مرقوم کرد
 پس آنکه بنام رسول خدا

به سوی مدینه بشد رهسپار
 به اصحاب در منزلی شد فرود
 چو چرخ برین قبه‌اش آفتاب
 در او مهر دین گشت پرده نشین
 که بودند در آن بقعه متکین
 در آنجا یک شب از لطف یار
 به نزد علی (ع) دادخواه آمدند
 که ای بحر الطاف و احسان و جود
 که اوچش زده تکیه بر آسمان
 ولی است قصر ذهاب نام او
 درون همان قصر باشد مقیم
 بدم عالمی را فرو می‌برد
 ز چارم سما شعله‌اش سرکشد
 چه از وحش و طیر چه از زنده جان
 مگر آنکه گردیده یک سر هلاک
 از آن بر درت دادخواه آمدیم
 ز رنج و بلا بی‌کسان را رهان
 بداد دل بینوایان برس
 بفرمود کی قوم نیکو شعار
 که نزد پیغامبر انس و جان
 فرستم به نزد رسول امم
 به فرمان فرمانده کبریا
 اگر چرخ باشد فرو آورم
 زمین را سما و شمارا زمین
 یکی صفحه چون لوح کردی قلم
 بنام خداوند دانای فرد
 به کافور بارید مشک سیاه

دگر شرح احوال را سر به سر
 ز منقوط انجم به سطر سپهر
 طلب کرد پس قاصد تیز رو
 به نزد حبیب خداوندگار
 پس نامه قاصد ز سلطان دین
 پس از چند روزی به یثرب رسید
 ز بعد ثنا پای او بوسه داد
 چو آن نامه بگشود خیرالبشر
 به فرمان شاهنشاهی نظیر
 سرود این چنین شاه امی لقب
 ز ما بر تو ای برامیران امیر
 کنون ای تو جان مجسم مرا
 ولای تو باشد تولای من
 خداوند دادار قیوم فرد
 در این امر مأموری ای نیکنام
 غرض گشت چون نامه پر آن جناب
 دگر روز کز چرخ زنگارگون
 برآمد خور از خیمه سبز رنگ
 شاهنشاه دین شاه مالک رقاب
 ز آلات حربی بسیار است تن
 طلب کرد پس دلدل راهوار
 زیاران خود ده نفر انتخاب
 رسیدند به یک فرسخ آن حصار
 بدیدند صحرا کران تا کران
 هوایش به مثل هوای جهیم
 نبود هیچ جنبنده در آن مفاک
 نروئیده بود از زمینش گیاه

رقم کرد بر بهترین بشر
 چو پر شد زدش زینت مهر و موم
 بدو داد مکتوب و گفتش برو
 جوابش بیاور توقف مندار
 گرفت و روان شد به یثرب زمین
 به مسجد رسول خدا(ص) را بدید
 کتابت پس آنکه بدستش بداد
 ز مضمون آن نامه شد باخبر
 بفرمود تا نزدش آمد دبیر
 کسه بنویس ای شهریار عرب
 سلام و درود از خدای غدیر
 ای ایا ابن عم مکرم مرا
 بهر کار رأی تو چون رأی من
 بدست تو این امر تسلیم کرد
 بکن هر چه خواهی دگر والسلام
 چو تطویل برج اسد آفتاب
 بشد خضر روز از سیاهی برون
 چو برقی که برخیزد از روی سنگ
 برون گشت از خیمه چون آفتاب
 نهان کرد چون مهر بر ابر تن
 در او کرد چون به مرکز قرار
 بهمراه خود کرد آن جناب
 که مرغ از هوایش نکردی گذار
 نسیمش چو نار جهنم روان
 بدی آبهای چو آب حمیم
 اگر بوده گردیده یک سر هلاک
 بجز ریگ سوزان و خاک سیاه

همی شد از آن وادی پر فتن
 که ناگاه در آن وادی پر خطر
 چه قصری که خشت و گلش از طلا
 بهر سمت آن قلعه از زر ناب
 زمانی نمودی شه اولیا
 بفرمود دانم ز علم یقین
 شما جمله از بهر حفظ بدن
 روم تا به نیروی پروردگار
 سه روز و سه شب موعدم با شما
 بشد چون که مهر از سپهر برین
 نباید توقف در این رهگذر
 از این وادی پر فتن در روید
 رسانید از من درود و سلام
 بگوئید البته کی مقتدا
 بگفت این و با روی چون آفتاب
 دو تن با ولی الله ودود
 ز مقداد و عمار روشن ضمیر
 ولی خدا ابن عم رسول
 برفتند با شاه دلدل سوار
 کشید از جگر صفدر دیو بند
 چنان شد جهان را تزلزل پدید
 کز آن قصر یک باب گردید باز
 و زان پس بشد از دهایی پدید
 کشید آن چنان صیحه رعدوار
 ز هر در چنان شعله‌ها بر کشید
 دخانش هوا را چنان تیره کرد
 ز هر سوی صحرا برآمد غریو

زمان تا زمان دشتهای عفن
 یکی قصر معلوم شد در نظر
 به عیوق گردون رسانده کلا
 پدیدار بودی دو رخشنده باب
 بر آن قصر با یک نظر آشنا
 نه قصر است آساء سحر است این
 تلاوت ز قرآن نمائید و من
 ازین قوم ساحر برآرم دمار
 توقف بدارید در وعده‌گاه
 به چرخ چهارم مربع نشین
 که البته باشد شما را خطر
 به نزد رسول خدای مجید
 و زان پس به نزد رسول انام
 علی (ع) کرد در راه حق جان را فدا
 روان شد به سوی درخشنده باب
 ز بهر امامت توقع نمود
 که بودند در ملک معنی امیر
 نمود این توقع از ایشان قبول
 چو برق لوامع به پای حصار
 صدا را به تکبیر یزدان بلند
 تو گوئی که صور قیامت دمید
 چو دکان حداد آتش‌گداز
 تو گوئی جهان را بدم در کشید
 ولی ابر این رعد بود شعله‌وار
 که از نه فلک شعله‌اش سر کشید
 که خورشید را در فلک تیره کرد
 بیابان سراسر بشد پر ز دیو

به انواع از شکلهای عجیب
 به مانند اژدها و نهنگ
 علی (ع) ولی شاه دلدل سوار
 در افکند خود را ولی إله
 بهر سوی کو تیغ می آختی
 چنین گفت عمار پاکیزه رأی
 بجان دعوی یاریش داشتیم
 تو گوئی به دیوار عهد از الست
 ولی هر زمان دیو مردم فریب
 از آن بحر آتش چو یک تیره دود
 گر از مشرق جنگ چون آفتاب
 چو تیر شهاب از یمین و یسار
 بد این نوع شیر خدای مجید
 که ناگاه جهان تیره و تار شد
 بفرمود از لطف سلطان دین
 مرا بر سپارید در کردگار
 ز حفظ شما کی رود کار پیش
 به او هر دو گفتیم کی شهریار
 سر هر دو تسلیم رأی تو است
 مثل است این حرف اندر جهان
 تو گر بر نداری از خلق بار
 در آن لحظه داماد خیرالبشر
 به آن هر دو از طریق و داد
 دگر گفت کز بعد موعود ما
 از اینجا به سوی مدینه روید
 که اینجا است دیو و دد و دام پس
 بگفت این و با چهره بیضا ضیاء

به هر قسم از جسمهای مهیب
 بهر رنگ شیر و پیل و پلنگ
 بزد دست بر قبضه ذوالفقار
 به دریای ظلمت چو تا بنده ماه
 ز شمشیر او شعله برخاستی
 که اندر رکاب ولی الهی
 مرا این کار را سهل پنداشتیم
 وجودم دگر در عدم نقش بست
 مُشْکَل به شکل عجیب و غریب
 معلق زنان قصد ما می نمود
 درخشان برون آمدی آن جناب
 بر آن قوم ظلمت فکندی شرار
 پی رفع ایشان به ما می رسید
 به ما هر دو تن کار دشوار شد
 که ای پیروان طریق مبین
 به من واگذارید این کار و زار
 بدارید معذورم از حفظ خویش
 فدای تو بادا چو ما صد هزار
 رضا جوئی ما رضای تو است
 که گویند با یکدگر مردمان
 مشو بار بر دوش کس زینهار
 رساند آن دو تن را بجای دگر
 ز اوراد مذکوره تعلیم داد
 نگردد روا سعی مقصود ما
 به نزد رسول خدای مجید
 نباشد ز نوع بشر هیچ کس
 سنان عصا در کفش اژدها

روان شد چو خورشید سوی ظلام
 ندیدند از شیر یزدان اثر
 ز اعجاز و سحر اندر آن داوری
 دو روز و دو شب اندر آن گیر و دار
 شب سیمین چون غروب آفتاب
 در آن شب مه آسمان حیا
 درخشنده مهر سپهر رسول
 بخواب آمدش وادی پر خطر
 شمیمش تعفن هوایش دخان
 چو دریای چینش بود پر نهنگ
 ولی شوهرش شاه دلدل سوار
 به تنها تن و صد هزاران هزار
 چو دید این گزارش به خواب آن جناب
 کنیزش طلب کرد آن خون جگر
 که ای ختم پیغمبران العجل
 چو این حرف بشنید ختم رسول
 بگفتا که ای نور چشم پدر
 چرا عارضت از الم گشته زرد
 مبیناد یارب دو چشم رسول
 ملولی بگو از چه ای جان باب
 غرض داد آن خواب را سر به سر
 که از نزد حق جبرئیل امین
 رسانید بعد از سلام و درود
 که ای مهتر و بهتر انبیا
 غضنفر که می خوانی اش چشم خود
 علی (ع) را که کردم بلند افسرش
 مزین بوجه الهی روی اوست

نهان گشت چهر رخس در غمام
 بجز برق شمشیر او در نظر
 بشد گرم بازار جنگ آوری
 بودی گرم هنگامه کار و زار
 در افکند بر چهره خود نقاب
 در احمدی (ص) زوجه مرتضی (س)
 میه اوج عصمت جناب بتول
 جهنم از آن سرزمین در حذر
 نسیمش شرر خونش آب روان
 پر دیو و شیر و هژبر و پلنگ
 در آن وادی دیدش که در کارزار
 بدورش همه شیر اژدر سوار
 سراسیمه برخواست از جای خواب
 فرستادش آن دم به نزد پدر
 حبیب خدای جهان العجل
 سراسیمه آمد به نزد بتول
 چرا چشم از اشک گردیده تر
 به ماه رخت از چه بنشسته گرد
 سرشک روان بر رخت ای بتول
 که بردی ز دل طاقت و صبر و تاب
 گزارش به نزد جناب پدر
 بیامد بر سید المرسلین
 پیام خدایوند ربّ و دود
 تو می افتخار همه ماسوا
 نمودم من از لطف هم اسم خود
 به تاج ولایت بسودم سرش
 خطاب به مولا به بازوی اوست

از آن خواستم تا در آرم شکست
 ز بر دست دست خدا نیست مرد
 مباشد محزون و آشفته حال
 کنون بهر تسکین قلب بتول
 علی (ع) را در آن رزم چون شیر نر
 پیمبر به امر خدای جلیل
 ببینم که شیر خداوند فرد
 در آن دم شد از امر یزدان پاک
 بدان سان که معلوم شد در نظر
 بدیدند صحرای پر هول و بیم
 در آنجا جمادات دیگر نبود
 هوایش ره عافیت بسته بود
 در آن سرزمین تا نمودی نگاه
 ولی شیر حق اندر آن گیر و دار
 بدان سان که زهرا (س) بدیدش به خواب
 در آن حال ز زهرا (س) ز سر هوش شد
 ندانم چرا دخت خیرالبشر
 اگر شوهرش در صف کار و زار
 نه بر پیکرش زخم شمشیر بود
 نه او هر زمان العطش می نمود
 نه عباس را پیکرش چاک دید
 نه چون قاسمی دستش از خون حنا
 نه یک سر به نوک سنان جلوه داشت
 چه می کرد زهرا (س) به دشت بلا
 حسینی که او زیب آغوش اوست
 به میدان کین بنی کس و غم گسار
 کاهی دیده اش جانب خیمه گاه

ز دست خودم هم بت و بت پرست
 که را تاب دست علی (ع) در نبرد
 زدایید از چهره گرد ملال
 بخواهی گری افتخار رسول (ص)
 ببینید بسی پرده اندر نظر
 نعم گفت می خواهم ای جبرئیل
 چسان است با جنیان در نبرد
 چو طومار پیچیده اوراق خاک
 بدان سان که مفهوم شد در خبر
 نه صحرا کز او داشت نقر جحیم
 که هر ذره سنگش آذر بس بود
 گیاهش همه دیو و دد رسته بود
 نبودش بجز شعله ازدها
 بدی گرم هنگامه کار و زار
 بشد جلوه گر در نظر بی حجاب
 در افتاد و غش کرد و از هوش شد
 نیاورد او طباعت یک نظر
 بودی دور او جنیان صدهزار
 نه بر جبهه اش ناوک تیر بود
 نه اطفالش از عطش غش می نمود
 جوانی چو اکبر نه در خاک دید
 نه طفلی بخون میزدی دست و پا
 نه یک مادری بر سرش گریه داشت
 که میدیدی این حال را برملا
 حسینی که پرورده دوش اوست
 نه تنها چسان می کند جان نثار
 گاهی ناله می کرد در قتلگاه

همی گفت کی خسرو ناس من
 ببین بی کسم ای برادر ببین
 نه اکنون مرا یاوری در بر است
 تو شور شهادت به سر داشتی
 تو حق داری ای پیکر چاک چاک
 کی کرده چنین چاک چاکت بدن
 کی بر چشم حق بین تو تیر زد
 چو لختی با او کرد راز دلش
 ز غم قد سروش به مثل کمان
 به باغ دل ای نونهال پدر
 ببین ای جوان ای گل نورسم
 کی از خونت آغشته این کاکلت
 چرا گشته ماه رخت پر غبار
 بدل آرزو داشتم شادایت
 کدامین جفاجوی شوم پلید
 تو در نوجوانی روی زمین جهان
 پس از قتلت ای اکبر گلزار
 آیا خامه تا کی نوای غم است
 کنون مختصر کن مقال پسر
 شنیدی که چون بضعة مصطفی (ص)
 پیمبر بیاورد بازش به حال
 به تسکین دلش راز غم پاک کرد
 و زان پس بگشتند نظاره گر
 بدیدند کاندر صف کار و زار
 همه دامن کوه و صحرا و دشت
 ز بس نره دیوان که او کشته بود
 ولیکن به نیروی بازوی خویش

علمدار لب تشنه عباس من
 کند خیره گی فرقه مشرکین
 شه بی کسم خاک غم افسر است
 مرا بی علمدار بگذاشتی
 که افتاده ای زار بر روی خاک
 کی افکنده دست رسایت ز تن
 کی بر این تن پاره شمشیر زد
 نشد غیر اندوه غم حاصلش
 دگر گفت کای اکبر نوجوان
 نظر کن به قد هلال پدر
 چه سان بی پناه و چسان بی کسم
 پریشان چو من کرده این سنبلی
 چرا گشته جسمت ز خون داغدار
 که سازم به پاهایش دامادیت
 نمود ز این مرادم مرا ناامید
 من پیر مانم بقدر کمان
 شود خاک غم بر سر روزگار
 اگر تا قیامت بگیریم کم است
 بیا کن دگر شرح حال پدر
 ز پا او در افتاد از نگاه
 فرو رفتش از رخ غبار ملال
 بنوجه آلهی فرحناک کرد
 برزم خداوند تیغ دو سر
 گرفته به کف خون چکان ذوالفقار
 ز خون غدو سرخ و آغشته گشت
 بهر سو تلی گشته و پشته بود
 اگر چندی زان قوم می کشت بیش

ولی از عسـدو بیشتر می شدی
 دگر اژدهای چو دریای چین
 از او شعله دود بود اشتقاق
 از آنسو دگر اژدها و پلنگ
 رسول خدا(ص) سید محترم
 بکن حمله بر حیه دست راست
 دگر بار ای حیدر حیه در
 علی(ع) چون بدان اژدها بنگرید
 به ضریبی که بر عمروبن عبْدُوذ
 به تیغ که از قوت حیدری
 برافراشت شمشیر و بازو چنان
 چو شمشیر و بازو ز بالا بزیر
 سر تیغ چون بر سرش سرگذاشت
 چنان دود از او رفت سوی سپهر
 پس از ساعتی شد دخانی پدید
 گروه دیگر ز اهل اهریمنان
 ز شمشیر و سرپنجه حیدری
 به تعلیم و ترغیب زوج بتول
 ولی خدا فتح و نصرت قرین
 شها چون توئی فخر بر کائنات
 تو امیدگاهی به هر ناامید
 همه بی پناهییم و تو دادرس
 ز جور سپهر الامان یا علی(ع)
 چه باشد که از بحر فضلت نمی
 بر این مضطر تشنه کامت ببر
 ثناخوان میحزون محنت قرین
 تخلص به معذوری بینواست

زمان تا زمان حمله ور می شدی
 بودی موج زن شاه را در کمین
 که می پیچیدی آن دود بر نه رواق
 به ایما همی کرد ترغیب جنگ
 بفرمود شاه را که ای ابن عم
 که این فتنه او را یقین زیر پاست
 چو کرباس این اژدها را بدر
 چو قهر الهی ز جا برنرمید
 بیاورد شمشیر و بازو فرود
 بزد بر سر مرحب خیبری
 که لرزه به سگان، هفت آسمان
 بیاورد بر فرق آن تیره چهر
 تو گوئی مگر سر به پیکر نداشت
 کزو خیره شد دیده ماه و مهر
 جهان گشت از دود ظلمت سپید
 همه بر زبان الامان الامان
 شدند مابقی از ضلالت بری
 نمودند دین نبی را قبول
 بیامد بر سید مرسلین
 توئی نیز حلال هر مشکلات
 به سوی تو دارند چشم امید
 شها خوار و زارم بدادم برس
 تفضل بر این بی کسان یا علی(ع)
 و یا از سحاب کرم شبنمی
 که گردیده گشته امیدوار
 سگ اهل بیت محمد امین
 شب و روز چشمش به لطف شماست

به دنیا و عقبی پناهش توئی
به روز جزا عذرخواهش توئی

غذیریۀ در مدح و منقبت امیرالمؤمنین

آمد برون از آشیان باز سپید صبحدم
نقد کواکب شد نهان در حقدۀ سیمین چرخ
یک بحر اخضر پرگرهر بگرفت در تاوان سحر
شد رستم خور از فلک از بهر رزم لیل لک
شد آفتاب خاوری بر گنبد نیلوفری
صبح چنین سال جدید عهد کهن روز سفید
از حضرت جان آفرین آمد بر سالار دین
یعنی علی(ع) را کن امیر بر جمله خرد و کبیر
شیر خدا نیروی دین میر هدا بازوی دین
عید جلالی آن دگر آفاق از او پر زیب و فر
یک چند ازین پیش آفتاب در رمبه رغن اندر حجاب
یا جوج برف زمهریر هر دم چو خوک خورده تیر
تا این که سر ما پر جفا در باغ و بوستان کرد جا
آتش ز برف افروخته ابواب راحت سوخته
اکنون ز لطف کبریا گردید طی کان ماجرا
بگشود تاب از مشعله مهر از چهارم مُرسله
از جدی و دلو و دی شد عرصۀ آفاق طی
فوج زمستان خیل خیل اندر عدم کردند میل
زد مهر از چارم محل اورنگ شاهی در حمل
آمد به بوستان شاه گل زد بر فلک خرگاه گل
از سبزه و اصناف گل صف بسته بر اطراف گل
گلشن سریر زاج گل کج کرده بر سر تاج گل
هنگامۀ بازار گل شد گرم از رخسار گل

زاغ شب از آفاق شد سوی شبستان عدم
برچیده شد از آسمان دو کان دینار و درم
در شام اگر یک طشت زر دید شب در قعریم
از نوح گیتی بردمک بگرفت آفاق از ظلم
بهر ممالک پروری زد بر حمل زرین علم
آمد بهم توأم دو عید هم بر عرب هم بر عجم
بر شرع ختم المرسلین شد منتخب فخر امم
از جانب حسی قدیر او را نما صاحب حشم
زنگ خلاف از روی دین بزدود از تیغ دو دم
هم باغ و راغ و بر و بحر از سبزه و گل چون ارم
شد دیو وی آفاق گیر از چله چون گرگ دژم
شد دیو دی آفاق گیر از چله چون گرگ دژم
نه سبزه نه یک گل بجا نه لاله نه شاه اسپرم
طرح جفا اندوخته از برد دارد رنج و غم
شد مُقتیش در آسیا زد برق رمحش بر شکم
دی شد به سوی مزبله گشت از کثافت مغتشم
هم جغد و بوم و زاغ وی سوی فنا شد در عدم
سوی تفرجگاه ویل رفتند با خیل و حشم
دی شد به این مکرو حیل چون کلب بیرون از حرم
بهر نثار ره گل شاخ از شکوفه ریزد درم
بگشوده در اوصاف گل بلبل نوای زیر و بم
گلبن گلستان خاج گل ناژ و کشیش و بط خدم
بر هر در و دیوار گل از خرمی لب متبسم

هر گل چو ماه در هاله شد پر دور چمن از ژاله شد
 از برق گلها در چمن شد طور سینا در چمن
 سنبل پراز چین در جبین چون زلف مشکین در چمن
 صف بسته افواج چمن از گل بسر تاج چمن
 گل در چمن افروز شد شام غم از نوروز شد
 آور کنون ساقی به باغ هم ساغر و خم ایباغ
 زان آب آتش وش بیار ای ساقی مهوش بیار
 کامروز باشد از شرف از نصب سلطان نجف
 آورده در خم غدیر از بهر شاه بی نظیر
 یعنی علی (ع) را کن امام از بعد خود بر خاص و عام
 اوصاف آن را سر کنم زان نامه پر گوهر کنم
 مخلوق خالق منزلت امکان واجب مرتبت
 او رهبر و غوث و غیاث او مستغیث و مستغاث
 مشکات مصباح بر زجاج اندر سپهر از رتبه تاج
 هر عقده را حل و فتوح از وی نجات فلک نوح
 او اصل و امکان برگ و شاخ او آمر این هفت کاخ
 او اول اثناعشر او ثانی خیرالبشر
 از نزد حی بی نیاز او بیکسان را چاره ساز
 ای سرور عرش اقتباس ای خسرو گردون اساس
 در روز رزمت از سروش از لافتی آمد بگوش
 ای حضرتت بر عام و خاص از حی بی چون اختصاص
 پرگار ایمان را نقطه اسرار یزدانرا حَفَظ
 قصر جلالت مرتفع خوان نوالث مرتجع
 گاه ظلم را بی دریغ آرد چو مرحب زیر تیغ
 ای راز دار لو کشف دانای سِر مَن عرف
 این نه سپهر منطبق از علم و فضلت یک ورق
 ای هفت ارض و نه فلک مهر و مه و حور و ملک

ساغر به کف هر لاله شد چون ساقیان بزم جم
 نور تجلی در چمن از گل به بوستان دمبدم
 صدچین و ماچین در چمن از چین و بیچ و تاب خم
 از ژاله امواج چمن چون لؤلؤ غلطان به یم
 فصل بهار امروز شد از لطف حی ذوالکرم
 از می معطر کن دماغ آور تو نشسته بر سرم
 آن باده بی غش بیار از بهر دفع رنج و غم
 گر باده نوشی لاتخف در عیش کوشی لاندنم
 جبریل از حی قدیر امر الهی دمبدم
 هم مرشد و قایم مقام هادی و سرخیل امم
 تا مدحت حیدر کنم ریزد شکر از خامه ام
 مهر سپهر معدلت عرش علا قدرش اتم
 هم بر ذکور و بر اناث هم ذوالعطا هم ذوالکرم
 هر مشکلی را او علاج هر منعم را ذو نعم
 او ما حی اجسام و روح او بانی رنج و سقم
 مستصرخین را او صراخ مستوجبین را او حکم
 او آمر امر قدر او کاتب لوح و قلم
 هم دلنشین هم دلنواز هم ذوالعطا هم ذوالنعم
 وصف تو بیرون از قیاس فضل تو بیرون از رقم
 الأعلی (ع) هر دم خروش لاسیف بر تیغ دودم
 هم ملتجی تو هم مناص هم دافع درد و الم
 از قهر تو ناز غلظ از مهر تو حور و نعم
 شرک از قتالت منقطع کفر از جدالت منهزم
 گاهی ز تبلیغ بلیغ آرد بیرون نور از ظلم
 مهر تو از حق لاتخف کین تو نار فی الظلم
 ترکیب نظم ماخلق گشت از وجودت منتظم
 محکوم امرت یک به یک باشد به امرت ملتزم

گر در ازل بر جبرئیل ور می‌نشد لطف دلایل
حبت صراط مستقیم فردوس جنات و نعیم
گویندیار چارمین هستی به احمد (ص) جانشین
از فضل حق موجود تو در کعبه شد مولود تو
مهر تو ایمان آمده از نص قرآن آمده
سرّ اله ماه علا روح نبی مهر علا
هم او معلم هم امام هم او مدرّس هم کلام
ای والی ملک ولا ای حاکم ارض و سما
ای آنکه گردون بر درت شد فرش راه قنبرت
من بنده کوی توام از جان ثناگوی توام
عمری است تا من زنده‌ام جان در ولا فرسوده‌ام
کی می‌شد از نزد جلیل او حامل وحی و حکم
بغضت سقر کینت جحیم آن در بها این در ظلم
هم اول هم آخرین عاری ز شک و کیف و کم
موجود خلق از وجود تو بیت الحرام شد محترم
کین تو نیران آمده از جانب ربّ امم
هم در فلک هم در سما هم معلم هم علم
هم در سلوک آمد حسام هم در علوم آمد حکم
معذوریت دراد رجا سازی قبول این نامه‌ام
عرضی است دارد چاکرت ای خسرو گردون حشم
لب تشنه جوی توام از مرحمت یک جزعه‌ام
راه وفا پیموده‌ام هستم به ذیلت معتصم

تا چتر سقف نیلگون ایستاده بر پای ستون

بخت عدویت واژگون بادا محبت در نعم

نوید

سید میر حیدر متخلص به نوید از شعرای مدیحه سرای افغانستان است که در شهر مزار شریف از توابع ولایت بلخ می‌زیست. تحصیلات متداوله عصرش را در مکتب‌خانه محله‌اش تکمیل نموده و شغل کشاورزی را پیشه خود ساخت. او شخص متدین و مردم‌داری بود، همه او را به دیده احترام می‌نگریستند. آقای نوید از برپا دارندگان مجالس مناقب‌خوانی و سوگواری آل رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. در قصیده سرایی ید طولایی داشت. در قصاید خود اکثر از مفاهیم قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و روایات مذهبی استفاده می‌کرد. آقای سید میر حیدر نوید به عمر ۱۲۰ سالگی داعی اجل را لبیک گفت. اشعارش تدوین نشده است و به صورت پراکنده در نزد شاگردان مناقب‌خوانش و دوستانش موجود است. از اوست:

غدیریه

بهار آمد که گلستان را ز ابر نیسان نموده زیور
بهار آمد که بوستان را ز عطر گله‌ها کند معطر
بهار آمد که بخشد قبای شادی به سرو شمشاد
بهار آمد که باز پوشد حریر و سندس به تن صنوبر
بساط دی شد دوباره چیده چمن ز گله‌ها چو آرمیده
دمن چو سنبل چنان چمیده ثمن کشیده به بوستان سر
رسانده مژده صبا به نسرین فشانده کاکل ریحان پرچین
شکوفه یکجا به ناز و تمکین به شاخ اشجار کشیده چادر

بریز ساقی تو می به جامم که تا بگردد فلک به کام
 اگر من از عشق هنوز خامم تو پخته‌ام ساز ز رطل دیگر
 ز لطف یکدم بیا میم ده ولیکن پیایی ام ده
 به بانگ چنگ و نی و دفم ده که من ندانم ز پای تا سر
 دوباره هوشم ز سر بدر کن دوباره عقلم تو مختصر کن
 ز خود مرا یاب تو پی خبر کن که من ندانم ز خیر تا شر
 پیاله پر کن که نوبهار است نگر به نرگس که پر خمار است
 دو چشمم از حد در انتظار است دلم پر از خون چو گشته بی سر
 چه می از آن می که کیمیای مس وجودم نماید اکسیر
 چه می از آن می که نشئه‌وی به من نماید شراب کوثر
 چه می از آن می که می‌گسارش همیشه بوده به صدق سلمان
 چه می از آن می که جرعه خوارش مدام از جان بگشته بوذر
 چه می از آن می که درد جامش نموده ترک کلاه شاهی
 به جان غلامی قبول کرده، گرفت و نوشید ز شوق قنبر
 چه می از آن می که بود حریفش بروز میثاق زخم وحدت
 چه می از آن می که باده خوارش ز شوق گردید به جان پیمبر
 مرادم از می اگر بجویی می ولای علی (ع) عالیست
 غرض ز ساقی خطاب دانش چرا که ساقی است به حوض کوثر
 علی (ع) که نورش ز نور واحد شده هویدا شده منور
 علی (ع) که چشمش به جسم احمد (ص) بیک تن و جان به روح پرور
 شناس گفته نمی‌توانم چرا که الکن بود زبانم
 همین قدر من ولیک دانم که گفته مدحش خدای داور
 چو اسمش اندر زبان برانم چو نام پاکش به صدق خوانم
 دوباره آید به تن روانم ز نو بیلیم حیات از سر
 وجود پاکش کلام ناطق جناب او را دو کون صادق
 شفیع جرم همه خلائق به شام قبر و به روز محشر

سرش مکلل ز قل کفا بین به جانش باشد قباب یاسین
 ز لافتی شد به عزّ و تمکین ز والضّحی بین جمال انور
 تو آن دلیری که روز خندق چو عمرو ملعون شکار کردن
 تو آن شجاعی که کنده‌ای در به زور بازو ز حصن خیبر
 تو آن امامی که جبرئیلت همیشه بوده است تو را دربان
 تو آن امیری که هست میکال به ذات پاکت ز جان ثناگر
 تو شهر یاری که جمله امکان تراست الحق به تحت فرمان
 چه جن و انس و چه وحش و طیر و چه مور و مار و چه خشک و چه تر
 خصوص از لطف به پیروانت نوید بخشای به هر دو عالم
 که در مدیح تو از دل و جان به ذات پاکت شوند ثناگر
 تخلص من اگر نوید است ز لطف عامت مرا امید است
 چو طالع من بسی سعید است شدم ملقب به میر حیدر
 همیشه تا چرخ بود به گردون مدام از وی اثر نمایان
 شود ممکن به ذات امکان ز ماه و خورشید زمانه انور
 رخ محبان چو صبح روشن دل عدویت بسان گلخن
 یکی ز مهر و محبت تو دگر ز کبر و نفاق ابتر

در مدح مولا علی علیه السلام

ساق تو می ده از کرم مستان دُر دآشام را	با میگساران جام می افزون کن انعام را
لیکن می مینا بده بر ساغر و صهبا بده	بر می‌کشان اعطا بده یعنی بلورین جام را
از خم عشق ده و دو لبریز کن بر ما سبو	جام و صراحی نیکو زان باده گلفام را
مرده دلان را زنده کن اندر خمار ارزنده کن	بر می‌کشی فرخنده کن عشاق نیکو نام را
ای ساقی فرحت‌گزین الطاف از آن ماه معین	شیرین چو شهد و انگبین چون لعل آتش فام را
مدح و ثنای بیکران بر حضرت پیر مغان	در هر دم و در هر زمان از ما ببر پیغام را
ما میگساران آرزو داریم لیکن او	با نشسته جام و بگو سازیم شیرین کام را
مطرب کجایی ساز کن عشاق را آواز کن	صوت نوا اعجاز کن آغاز را انجام را
شور و نوا و راست گو آنچه دلت می‌خواهد بگو	چون مرهم دلهاست او از آن مقام انعام او

چون ما بیاشامیم می اما به بانگ چنگ و نی
 ساقی شراب احمری ما را عطا کن یکسری
 می ده تو ای نیکو سیر تا دل خمار آرد به سر
 تا عشق بازی طی کنم از ساغر و از می کنم
 از شیشه جام شراب اکنون شوم من کامیاب
 بر عشق دارم جستجو در عشق دارم آرزو
 از خود پرستی وار هم با ذوق و مستی منتظم
 ساغر پرستم می کشم می خواره اندر سر خمار
 عقل و خرد دادم به باد ارشاد شد این اجتهاد
 گم کردم از دل یک قلم هوش و هوس از بیش و کم
 از قول پیر می فروش این رمز اندر گوش و هوش
 ساقی چه ساقی می چه می گشتم ز خود سرشار وی
 از خم حب حیدری خوردم شراب کوثری
 جستیم چون میخانه اش سرشار از پیمانه اش
 بر کعبه کویش چنین پیوسته از صدق و یقین
 آن شهریار لافتنی آن مفتی قل آن ما
 مدح و صفاتش هر زبان می گویم از نطق و بیان
 یک عمر شد بر مدح او بنموده از عین الیقین
 روشن نمودم عقل و دل در وصف او بی عشق و غل
 مستغنیم از دولت حب علی و مصطفی (ص)
 بر ساکنان نه فلک در گوش قدسی و ملک
 اعلای و الاعلی (ع) مرشد علی (ع) مولا علی (ع)
 مستلزم شرع رسل بر هست و بود جزو گل
 مستحکم از وی باب دین مستحسن علم الیقین
 فتح و ظفر همراه او نصر من الله جان او
 از مشرق طبعم چو خور زد شعله شیرین مطلعی
 باشد علی (ع) هادی دین از حکم حق روی زمین

از نشسته می جمله حی گردیم خود ایام را
 هستیم مست می خوری بگذشته ننگ و نام را
 از می شود خود جلوه گر رویش کند احسام را
 وقت است ساقی کی کنم پر عطر استشمام را
 از سر نماید اجتناب او علت سرسام را
 تا از مقامش فضل او بر وصل گیرم کام را
 باشم چو مستان محتشم اخلاص را اغنام را
 طی کرده عمرم زین عمل روز و شب و ایام را
 پیر مغانم یسار داد این نکته الهام را
 با عشق گشتم محترم از سر خیال خام را
 آمد دل آمد در خروش بشنید چون اعلام را
 بردیم چون از عشق پی این راز بی انجام را
 دل شد چو مهر خاوری مسموع شد اکرام را
 گشتم ز خود مستانه اش مشهور خاص و عام را
 در عشق آن سلطان دین بستم به دل احرام را
 آن حامی دین هدا در هر صفت اسلام را
 پر مشک و عنبر می کنم خود نامه اقبال را
 از ما عرفنا نفسه تقویم استقدام را
 چون بهر خاور از شرف تفهیم و استفهام را
 صد بار استغنا کنم فی الجمله استغنام را
 چون از سماء تا بر سمک از وصف او اعلام را
 مقصود ما فیها علی (ع) خود ایزد علام را
 اعیان نموده بر سبل ترتیب استلزام را
 مستحفظ دین مبین هر گونه استحکام را
 انما فتحنا راه او بر صفحه استکلام را
 چون مهر رخشان جلوه آفاق را ابرام را
 بر هست موجودات این مولا ست خاص و عام را

او عالم علم از عمل او فاضل الفضل از ازل
 او نایب شرع نبی مطلوب بر هر مطلعی
 باب علوم احمدی (ص) واقف ز سر سרمدی
 سردار خیل عرب اسمش غضنفر منتجب
 قتال قوم مشرکین روز غزا ضرغام دین
 از نعره او بسی گمان لرزد زمین و آسمان
 نادیده چشم روزگار تیغی مثال ذوالفقار
 افلاک لرزد از هراس هر که برآرد از غلاف
 آوازه اجلال او کوس خرد اقبال او
 او کشته از تیغ دو سر بس عادیان بد سیر
 وصفش نه بتواند زبان مدحش نگنجد در میان
 بر دوستداران شهدم و بر دشمنان زهر مار
 بر دوستانش هر زمان گویم دعای بی ریا
 اندر ثناخوانی او بنویس دفترها نوید
 تا از طفیل مرتضی دور از تنت سازد جدا

خود مختصر کن قصه را کم گو ز آلامت نوید

مقصود تو باشد دعا این شرح و این اتمام را

قصیده در مدح حضرت مولی الموحیدین علیه السلام

ای نسیم عارضت صحن گلستان را نظام
 طاق ابروی تو محراب دعای عاشقان
 سرو آزادی که کردی پای دلها قید و بند
 قد دلجویت به طرف باغ هر که بخرامد
 حسن زیبای تو را تعریف نتوان در قلم
 ماه را کردم به رویت مشتبه لیکن غلط
 ابروانت تیغ خون ریزست در هنگام ناز
 سبزه خط تو مشکین است در گلزار حسن
 طره عنبر نثارت کرده گلها تیره شام
 خال مشکین تو دانه زلف پر چین تو دام
 ماه کنعانی که خلق مصر را کردی غلام
 سرو را از پا براندازی به هنگام خرام
 سالها گر منشی قدرت نویسد از رقام
 گفتم الحق جلوه نور است یا ماه تمام
 از برای قتل مشتاقان چو بیرون از نیام
 گویا روئیده چون سنبل ولاکن مشک فام

ناوک چشم تو را ملحوظ دل‌های حزین
 یک جهان تمکین و نازی لیک بر جور و ستم
 قد، رعنا، حسن زیبا خود مرا یا دلبری
 لیک تا کی تندخویی غمزه جوئی تا به چند
 خوی بد با حسن زیبا نیست ای جان خوشنما
 گر خیال دلبری خواهی تو شفقت پیشه کن
 گه تکلم گه ترجم گاه غمزه گاه ناز
 گاه شفقت گه مروت گاه تمکین گاه لطف
 من که اندر عشق تو بار جفاها برده‌ام
 چاره و صبر و قرارم جملگی از دست رفت
 چشم گریان قلب سوزان نطق نالان تا به کی
 رحم کن بر حال زارم ای جفا جو از کرم
 آخر از دست جنابت می‌زنم دست امید
 پادشاه دین و دنیا پیشوای ممکنات
 قاسم فردوس و نار و ساقی کوثر علی (ع)
 والی ملک ولایت کاشف علم الیقین
 آنکه بر محشر ز بهر دوستدلرانش رسد
 ظاهر و باطن یقین حلال مشکلهای علی (ع)
 حیدر صفدر ولی حق وصی مصطفی (ص)
 جز علی (ع) نبود به موجودات الحق واسطه
 در صفاتش عقل حیرانست فکرت مضطرب
 وصف او پایان ندارد در حساب و در کتاب
 چونکه مولودش نشد در کعبه خود بتخانه بود
 چون تولد گشت جسمش کعبه گویا رتبه یافت
 است بر دست یداللهی او از امر حق
 آنکه بر سلمان او باشد سلیمان خود گدا
 آستان رفعتش را بود خادم جبرئیل

هر نگاهت می‌کند عشاق مسکین را غلام
 یک قلم شوخ زخانی در ادا طبع آن مرام
 برتوز بیدبرتوز بیدبرتو شاید هر چه باشد والسلام
 دلبراکم کن جفا بر عاشقان بی‌منام
 حسن بسیار است گر بینی میان خاص و عام
 بهر مشتاقان خوندل تا کند عشقت دوام
 دلبران را خاصیت این است اندر انتظام
 گه تحمل گه تجمل گه تفضل گاه نام
 بوده‌ام از هجر و از دوری وصلت تلخ‌کام
 دلبرا من چون کنم رحمی که گشتم انهدام
 باشم از هجر و تمنای تو ای جان المدام
 چسند باشم در غم وصل تو بدنام انام
 دست بر دامان حیدر سرور عالی مقام
 حامی دین محمد (ص) مقتدای خاص و عام
 کار فرمای دو گیتی ملک امکان را نظام
 حامی ایجاد و ممکن دین حق را انتظام
 آب کوثر لیک از دست عطایش جام جام
 شهسوار لافتی و خسرو با احتشام
 واقف سر سلونی همدم خیرالانام
 غیر ذاتش نیست در ممکن به هر حق امام
 چون کند الفاظ ناقص چون نگوید طبع خام
 مدح او امکان ندارد بر حدیث و بر کلام
 از طفیل ذات او شد قبله هر خاص و عام
 از قدوم مولدش گردید خود بیت الحرام
 آشکارا و مبرهن بر دو گیتی را زمام
 هست نزد قنبرش جمشید و کیخسرو غلام
 زآنکه اندر حرمتش از صدق دارد او قیام

قدسیان بهر طوافش هر زمان از آسمان
بارگاهش مرکز امن است و ارکان دعاست
هر سحر خورشید طوف آستانش می‌کند
نطق الکن در کجا اوصاف مدحت می‌توان
ماه را بخشیده یک قندیل او نور ضیاء
با ولایش باغ جنت دوستان را شد حلال
مطلعی از مشرق طبعم به مدحش شد طلوع
ای به معنی جسم و جان حضرت خیر الانام
گر چه دارد او نبوت شد ولایت بر تو ختم
است تقسیم بهشت و دوزخ اندر دست تو
مبوء جنت نصیب دوستان کرده حق
بی تولای تو هرگز سوی جنت راه نیست
نیست غیر مصطفی در کن فکان همتای تو
لرزه افتد بر زمین و آسمان از بیم و خوف
یک جهان لشکر اگر باشد ز اعدا تیغ تو
سینه عدوان کند سوراخ قلب مشرکان
زهره دشمن دزد چون نعره سازد در مصاف
حال ما دریاب ای مشکل گشای مؤمنان
ای سپهسالار دین داماد خیر المرسلین
وا رهان از این پیریشانی مرا ای مقتدا
با سمند نطق بر مدح تو جولان می‌کنم

بس کن این غوغا نوید خود بود واقف علی (ع)

نامه را بر نام والایش بزن مهر اختتام

در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

ای مدحت تو کرد مرا کام جان لذیذ
نی شکر است این نی کلکم که می‌چکد
گردیده در ثنای تو روح روان لذیذ
در معرض ستایش تو از میان لذیذ

روی ورق شکر بفشانند وی از قلم
تأثیر مدحت تو چه شیرین نموده است
شهد ستایش تو ز بس با حلاوتست
ریزد چو قند مصر ز نوک زبان من
شعرم طریق طرح و ملاحظت به عارفان
از سحر بند ناطقه‌ام با نوا شوند
نغمه سراسر طوطی طبعم به مدحت
ابیات من ملک به سماوات می‌برد
شعرم ز بسکه قافیه سنج است در سخن
نظمم تمام مدحت سلطان اولیاست
نظمم لذیذ و شعر لذیذ و قلم لذیذ
کاغذ لذیذ و خامه لذیذ و رقم لذیذ
اسمش لذیذ و نام لذیذ و شرف لذیذ
سمعم لذیذ و هوش لذیذ و بصر لذیذ
بر مدحت و ثنائش ز کلک و ز نطق من
هر بیت من که ثبت شده اندر این ورق
بر قلب دوستان علی (ع) مثل جسم و روح
شهد است در مذاق موالی صفات او
بر جان خارجی لعین تیر و خنجر است
بر دشمنان حیدر صفدر همیشه باد
نار و جهیم و آتش سوزان به رستخیز
بر دوستان شاه ولایت مقام خلد
گردد شراب کوثر و انهار و سلسبیل
یا مظهر العجایب و یا شحنة النجف
نامت مفرحیست به دلهای دردناک
اسم تو شد ز اسم خداوند مشتبه
حب تو همدم است مرا تا زمان مرگ

خود صفحه ار کند همه شکر فشان لذیذ
اندر سخن تمامی کام و زبان لذیذ
بنموده است قصیده شرح و بیان لذیذ
گویا که انگبین شده بر من لسان لذیذ
بنماید از کلام که باشد عیان لذیذ
در گلستان مدح همه بلبلان لذیذ
خوش خوان و خوش نواست در این داستان لذیذ
از صدق دل به جمله افلاکیان لذیذ
باشد چنان ملیح که بر شاعران لذیذ
باشد به کام جان و دل دوستان لذیذ
فکرم لذیذ و قافیه و ترجمان لذیذ
لوحم لذیذ و نامه لذیذ و زمان لذیذ
مدحش لذیذ و قصه لذیذ و نشان لذیذ
قلبم لذیذ و صدق لذیذ و مکان لذیذ
شهد و شکر بریخته چون از دهان لذیذ
گویا چو گوهریست ز بحر عمان لذیذ
بود است دایماً به عیان و نهان لذیذ
یعنی به قلب عاشق و هم دوستان لذیذ
گردیده بر قلوب همه مؤمنان لذیذ
زهر و رقوم و غصه و غم هر زمان لذیذ
قهر خدای بر همه دشمنان لذیذ
جنت سرای‌شان بود از عزویشان لذیذ
بر روز حشر خاص که بر مؤمنان لذیذ
بی‌شک که درت است به کون و مکان لذیذ
بر بی‌کسان تو راحت و بر عاجزان لذیذ
از امر ایزد احد مستعان لذیذ
در باب زندگیست مرا همچنان لذیذ

گویم ثنا و مدح تو را از طریق صدق
 باشد ز فیض مدح تو هنگام شوق و ذوق
 از دولت ثنائی تو اشعار دلکشم
 مداح ذات پاک تو هستم به صدق دل
 امروز بخت و طالع من سعد و یار شد
 مشهور دهر شد سخنم نزد عارفان
 شد راحت القلوب همه دوستان تو
 از انتظام مدحت ذات تو یافتم
 مثل تو نیست غیر نبی نزد حق عزیز
 اوصاف ذات تو به سماوات کرده‌اند
 مدح و ستایش تو نمودند خود به عرش
 وصف تو را به فوق، فلک کرده بارها
 نام کرام اکرم ذات تو می‌کنند
 روح الامین صفات تو را کرده بر زبان
 جسمت میان کعبه تولد شد از شرف
 بی‌شک تو خانه زاد خدایی به عز و قدر
 ذات پر از صفات تو شد از میان
 تو قاهر عدوی قهر تو قهر حق
 گویا شراب تیغ تو نوشیده روز حرب
 هستی کفر سوزد و برق فنا وزد
 سازی بسان دجله تو جسم عدو زکین
 یک نکته‌ای نگفتم از باب مدحت
 آورده‌ام چو نقطه گویا به سلک نظم
 لیکن علی‌الخصوص قصاید نموده‌ام
 ای دل نوید را چه بود حد مدح او
 شاید شود قبول عنایات او سخن
 از عاشقان گذشته و بر خیل عاقلان

تا باشدم حیات به تن جاودان لذیذ
 در هر نفس ملاحظه تاب و توان لذیذ
 باشد بر آستان همه دوستان لذیذ
 اکنون زبان من شده گوهر فشان لذیذ
 اشعار من بخواندن پیر و جوان لذیذ
 تا حد آنکه گشت وی اندر زمان لذیذ
 ز آنرو که بود نام تو طی اللسان لذیذ
 قدر و جلال و رتبه و نام و نشان لذیذ
 کرده تو را خدای به هر دو جهان لذیذ
 تقریر بر زبان همه قدوسیان لذیذ
 در باب شوق و ذوق یقین عاملان لذیذ
 اندر مقام سدره کرویbian لذیذ
 تسبیح و ذکر، جمله روحانیان لذیذ
 اوراد خویش در صدر لامکان لذیذ
 از مولد تو گشت محل و مکان لذیذ
 کرده تو را خدای، به امن و امان لذیذ
 بودست از ازل تا به ابد جاودان لذیذ
 جز تو نبود و نیست دگر قهرمان لذیذ
 غیر از تو نیست صف شکن و صاحبقران لذیذ
 گردد چو ذوالفقار تو آتش فشان لذیذ
 از خون روان کنی ز همه دودمان لذیذ
 غواص سان که است بسی بیکران لذیذ
 خوانند در مجالس و بر حاضران لذیذ
 تا باشدم به دهر به نام و نشان لذیذ
 تا بر زبان خویش کند ترجمان لذیذ
 گردد به کام جان و دل عاشقان لذیذ
 باشد به قلب پر اثر عارفان لذیذ

از عارفان گذشته و بر جمله سالکان در عرصه سلوک بود بهرشان لذیذ
مقصد چنین بود که به تصدیق مدح او باشم به روزگار چو بر انس و جان لذیذ

در مدح حضرت علی ابن ابیطالب علیهم السلام

ای غبار آستانت سرمه چشمان حور
خیل غلمان را مقام روضهات دارالسرور
از شرف پروانه شمع مزارت آفتاب
پرتو قندیلت اندر قرص مه افشاندن نور
حلقه در یوزه قصر رفیعت ماه نو
مجمر خورشید از اختر سپند آرد بخور
فرش ایوان جلالت نه سپهر لاجورد
خانه سلمان حریمت از شرف حور و قصور
بارگاہت برتر از عرش برین گویم رواست
از ره قدر و شرافت در کمالات و شعور
پرده استتیرق سبندس نماید آرزو
تا که بر طاق رواق زینت افتد در تطور
چون بنای آستانت دست معمار قضا
کرده در روی زمین چون روضه رضوان ظهور
داد عالم را تجلی از زمین تا آسمان
نور او روشن نمود این جمله دهر و دهور
آنقدر از دست قدرت شد رواقش مرتفع
زانکه بروی مات شد صد دیده و عقل وفور
طرح آن از بسکه عالی ساخت در سطح زمین
می نمی گنجد به ظرف عقل در فهم و شعور
باب او باب الحوائج خاک او دفع مرض
گرد او کحل الجواهر بر همه بینا و کور

مرقدش گر خلد خوانم رشک صدخلد است وی
 روضه اش گر عرش گویم از صداقت است دور
 زینت عرش است این مأوا که دربار علیست
 شیر حق سلطان دین شاه ولایت در قدور
 این منور آستان دلستان حیدر است
 در نجف بیت الشرف گردیده گویا رشک طور
 آنکه هر شب قدسیان بهر طواف مرقدش
 بر مرض های عمل کافی مداوای کسور
 جایگاه ساقی کوثر امیر مؤمنان
 آنکه باشد از شرافت شافع یوم النشور
 سجده گاه قدسیان و زینت افلاکیان
 قبله کروبیان و مرکز نور حضور
 خدمتش روح الامین با ذوق از عز و شرف
 پاسبان درگهش میکال هر شب تا نسجور
 بارگاه شافع یوم الحساب و بوتراب
 سر حق سلطان مطلق بر جمیع مار و مور
 دست یزدان قبله ایمان ولی ذوالجلال
 مظهر ذات خدا قتال کفار کفور
 نام نامیش بود سر دفتر ام الکتاب
 هم به تورات و هم به انجیل و به فرقان و زبور
 غیر احمد مثل او ناکرده پیدا در دو کون
 با چنین امکان رفعت خود خداوند غفور
 نیست همتایش بجز ذات محمد (ص) ذات او
 زانکه بگزیده بر جاه و جلالش خود شکور
 تاجدار و ره نما مسند نشین لافتی
 سرفراز قل کفی آمر بهر امر امور

آنکه لطفش مؤمنان را روز محشر می‌دهد
 خود ز حوض کوثری الحق شراب الطهور
 آنکه مثلش در سخا نادیده چشم روزگار
 برگدایان گاه احسان معدن فضل مرور
 آنکه قهرش بت پرستان را ز عالم کرد پاک
 آنکه تیغش کافران را کرد از مقصود دور
 نیست مثل ذات بی‌همتاش بر دین رسول (ص)
 در ره اسلام لیکن این چنین شخص غیور
 هر کجا اعدای دین بوده به ضرب ذوالفقار
 او بر افکنده به خواب مرگ یا خواب سمور
 زهرة دشمن دریده نعره‌اش اندر مصاف
 هر که با او بود بر رزم و عداوت خود جسور
 نیست هم رزمش به گیتی از ازل تا بر ابد
 با جلال و قوت و مردی و در بازو زور
 از جهان برکنده درگاه شجاعت بیخ کفر
 هر کجا بودست در عالم دم بخل و غرور
 جسم اعدا کرده او یکسان میان خاک و خون
 از دم تیغ شرر افشان از سر سم ستور
 قلعه افکن باب کن خیبر شکن کفارکش
 در شجاعت گاه مردی وقت قدرت در قدور
 حکمران دین و دنیایی به زیر حکم تست
 جمله جن و بشر وحش و طیور و مار و مور
 آن شاهنشاهی که طوق بندگی قنبرش
 از شرف افکنده اندر گردن بهرام گور
 کان اعطا از تو دارد افتخار و بخت و نور
 با هزاران حاتم طی در سنین و در شهرور

دوستانش روز محشر از عذابات الیم
می‌رهاند لطف تو از هر خطرهای خطور
یا ولی الله بر حق محبان داد رس
ز آنکه قلب مؤمنان اکنون بگشته نا صبور
از غم طعن حسودان گشته این دلها ملول
چون تویی حلال مشکل بر مهمات فطور
عرض حالی کرده‌ام در این قصیده با شما
گر قبول مدحت گردد کما لیس الحضور
منکه مداح توام امیدوار رحمت
از جناب قابض الجود تو هر شام و سحر
یک نگاه لطف خواهم از تو اندر کائنات
تا شوم از باب احسان تو ممتاز الامور
خود تو دانی حال زارم حاجت تقریر نیست
از بلیات زمان و از جفاهای فطور
قلب من محزون خاطر پر ملال از نیستی است
رنگ همچون زعفرانی غصه با من جای شور
گشته‌ام پامال گردون جفاجو یا علی (ع)
دست من گیر از کرم سازم ز خوف غصه دور
چاکرت مسکین نویدم دارم از لطف نوید
چونکه برهانی مرا از کید چرخ پر فتور
تا به کی این دهر نافرجام دارد خود ستم
بر من عاجز ز راه کینه و بخل و غرور
از غم ایام مهجورم بدادم رس شما
از کرم ای دادخواه بیکسان نا صبور
الغیث ای پادشاه دین و دنیا الغیث
دستگیرم شو ز بهر رحمت و فضل و مرور

تا بود خورشید تابان در سپهر آبنوس
 تا بود ماه درخشان در سنین و در شه‌ور
 جای احباب تو در جنت الی یوم الجزا
 جای اعدای تو در دوزخ الی یوم النشور
 دشمنانت باد سرگردان به کاف کائنات
 جسم ایشان باد یارب طعمه نار و تنور
 یا علی (ع) می‌خواهم از لطف مدد در وقت نزع
 باز در وقت سؤال منکر و تنگی گور
 خاک من از نور فضل خویش سازی طوطیا
 چون شوم از گردش گردون چو از اهل قبور
 ای ولی الله بر حق دست ما و دامنست
 در دو عالم ای معین عاجزان بی‌قصور

در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ای نور الهی ز جبینت شده طالع مقصود تو بودی و نبی خلقت خالق مطبوع طبیعت تویی از چار عناصر مسموع تو بودی به همه راز نهانی ذات تو چو مستوجب امکان شده آنروز مصنوعیت امر تو برهان مقدر اشیای مشیت به طفیل تو معین تو نوری و از نور خدا روشن و اعیان برهان حقیقی تویی و احمد مرسل مکشوف به علم تو و معلوم تو گردید در عهد تو بدعت ز جهان پاک شد و ظلم بر حکم احد صادق و بر خلق تو هادی مجموع کمالات و جلالات و جمالات	خورشید جمال تو پر از انوار مساطع مخلوق دو کونین چو از صنعت صانع چون آدم خاکی شدی از طبع طبایع در مصحف ایجاد به تقدیر مسامع تا بر همه کون و مکان مضمّن و نافع گردیده ز امر احدیت به صنایع اشباع حقیقت همه مشبوع و مشایع از میم مشیت به ولایت شده خاشع بر جایی حقوقات محقق همه سامع از امر خداوند به اسرار وقایع ممنون شد از عدل تو ابداع بدایع بر جای نبی نایب و بر شرع تو شارع ختم است یقین بر تو و تو بر همه جامع
---	---

در خلقت زیبای ولایت ز عنایت
هر کس به یقین بغض تو ورزید به دوزخ
ارجاع رجوعیت اسلام سوی توست
بر حکم تو محکوم همه ارض و سماوات
در بندگی حق، تو چنانی که نبود است
تو با خبر از علم لدنی و ز اسرار
مقتوع قناعت تویی از لذت دنیا
در روز جزا غیر تو بر عاصی امت
در عهد تو شد ظلم و ستم پاک ز عالم
مسموع تو اسرار الهی ز ازل بود
از شرق دلم مطلع الانوار مدیحت
ای حکم تو جاری به همه طبع طبایع
بر وسعت کونین غرض ذات تو باشد
تو منبع علم احدی عالم علمی
چون مرتفع قدری و در فضل و کمالات
مدفوع ز تیغ تو شده کافر و فاجر
اول تویی بر علم نبی باب که خواندت
هر کو که تو را از ره انصاف چو بشناخت
آگاه تویی بر همه ابواب مسایل
مسموع تو سر حق و مکشوف تو اسرار
در رجعت خورشید گواه اند و بدیدند
در بندگی حق تو چنانی که نباشد
تو مرجعی امید جهان سوی تو باشد
شایها ملکا دادرسا هادی دنیا
من با همه بی عملی سوی تو دارم

ز الطاف خداوند تو شایان مخالغ
جایش شد اعمال و امیدش همه ضایع
در روز جزا بهر شفاعت به مراجع
قدوس ملایک همه در چرخ صوامع
از بعد محمد(ص) به خدا خاضع و خاشع
غیر از تو خبردار نباشند ز وقایع
برنان جوی نصف شدی شاکر و قانع
الحق به یقین نیست بجز لطف تو شافع
تا نافذ عدل تو شد از جور منازع
از رمز رموزت تو آگاهی و سامع
چون مهر درخشان شده پر انور و طالع
در عالم ایجاد تو برهانی و قاطع
کشاف حقیقت ز سوی خالق واسع
در عالم تعلیم وجود تو منابع
هستی به یقین با همه رفعت تو رافع
بر دین رسل حامی و بر کفر، تو دافع
این بی خبران سر حقیقت که تو رابع
بر راه بدی هادی و آمد به تو شایع
الحق چو به مستقبل و ماضی و مضارع
مستحضر و مستفسر و مستکمل و سامع
هنگام نماز تو ز مغرب شده راجع
وز بعد نبی هیچکس از باب صوانع
مقصود دو عالم همه بر ذات تو راجع
بر حضرت معبود تویی ساجد و راکع
امید دو عالم به همه باب تو راجع

اسم چو نویدست نوید از تو تمنا

در روز جزا دارم ای حامی و شافع

وفی

شیخ محمد ناصر متخلص به وفی که در اوایل در اشعارش عامل تخلص می‌کرد. اصلاً از سرچشمه بوده و در چنداول کابل نشو و نما یافته است. وفی خواهرزاده آقای معذوری قصیده‌سرا است.

قصیده در مدح حضرت علی (ع)

ماه من بر عارض انور نقاب انداخته	مهر و مه را از تجلی در حجاب انداخته
آتش شوق وصالش بر سر خلق جهان	جنّ و انس از شور عشقش انقلاب انداخته
در تبسم آید از لعل لبش ریزد شکر	غنچه‌اش را رنگ چون لعل مذاب انداخته
در خم چو کان ابرویش تمام سروران	گوی بازاران خرد را در رکاب انداخته
نقطه سودای رخسار مهش روز ازل	زیست اندر سرای ام الکتاب انداخته
دلبر کوی حقیقت ارتجاع دو جهان	آنکه القاب شریفش بو تراب انداخته
مشتی کنز قدرت کاشف سر شمس خفی	مشتی سرکار وحدت انتخاب انداخته
کیست آن شاهی که رعد و برق در فرمان اوست	مهر را اندر تجلی از غیاب انداخته
آن خدیو کشور ایمان امیرالمؤمنین	جانشین حضرت ختمی مآب انداخته
آنکه بی حکمش نیارد قطره ابر از هوا	آنکه آب و باد را در اضطراب انداخته
آنکه کز فیض نسیم او نبات آرد ثمر	آنکه بر اثمار اشجار، لباب انداخته
در دبستان علوم فیض او روح الامین	کرده تحصیل علومش کامیاب انداخته
از شعاع ذره درگاه کیوان پایه‌اش	جامه زرین به پیکر آفتاب انداخته

بهر تعظیم جنباش حضرت روح القدس
 جنبش افلاک و اجرام فلک در دست اوست
 روز جنگش هر طرف از فارسان جنگجو
 از دم تیغ شرر بارش بروز رستخیز
 عرش اعظم بارگاه رفعتش در فرش دید
 در کف میمون جودش منعم رزق افتتاح
 فرقه‌ای را گنج حبش داده صد عز و شرف
 آن یگانه گوهر دریای فیض کبریا
 نزد ارباب خرد فرمود غواص خیال
 کاخ ایوان جلالت سایبان بر لامکان
 در حجاب کنت کنتاً بود مخفی حق هنوز
 تا که سکاک ازل زد سکه ارض و سما
 سبجه از قنديل کاخ ترا بر انبیاء
 از فراز آسمان رو در تراب انداخته
 گوئیا در گردن گردون طناب انداخته
 از نهیب هیبتش تنگ و رکاب انداخته
 همچو صباغان زمین از خون خضاب انداخته
 آرزو یا لَیْتَنی کُنتُ تراب انداخته
 آیه مَن تَزْرُقُ غیر حساب انداخته
 زمره را تخم بغضش در عذاب انداخته
 لؤلؤ مرجان به بحر نیت خطاب انداخته
 فلک معنی را توئی سنگر باب انداخته
 حاجب راه درت قوسین قاب انداخته
 در پس پرده لقایت بو تراب انداخته
 سکه بر نام تو ای عالی جناب انداخته
 در شب ظلمانی‌ش کشف حجاب انداخته

چیست شاه‌بر جنابت تا وفی گوید ثنا

خویش را بر خوان فیض چون زباب انداخته

در حمد خداوند (جل)

سپاس و حمد خدائی را که نی بکس محتاج
 فرید لَمْ یزل و واحد است بی همتا
 نه در محل ساکن و نه بهر او اورنگ
 عوارضات عوالم به ذات او شاهد
 به پاکننده نه طاق نیلگون بر فوق
 ضیاء دهنده رخسار اختران از نور
 روان کننده اجسام نطفه در ارحام
 قوا دهنده اجناس ضدیون با هم
 بکرم پیله نمودست طیلان بر سر
 بری ز نقص و عیوب و منزله از ازواج
 قدیم بی مثل و پادشاه بی افواج
 نه او دخول مکان و نه از مکان اخراج
 صنایعات محسن به حضرتش محتاج
 به جاه کننده سیارگان بهر ابراج
 بها دهنده قنديل مهر و مه چو سراج
 به اختلاف عناصر بهر یکی چو مزاج
 که نار و آب به یک ماده زو شده امزاج
 به عنکبوت عطا کرده صنعت نساج

به بحر رحمت او غوطه ور شده است وفی

بسان حوت شناور به قلمزم مواج

یتیم

فضل احمد یتیم فرزند محمد سرور در سال ۱۳۰۵ شمسی در شهر مزار شریف دیده به جهان گشود دروس ابتدائی را در مدارس دولتی تا سطح عالی سپری نموده بعد از فراغت از مدرسه به علت نامساعد بودن وضع اقتصادی به شغل‌های مختلف روی آورد. در همین دوران اشعار زیادی در مدح و منقبت ائمه علیهم السلام و نیز در اوضاع کشور سرود و پس از آنکه کشور افغانستان در اشغال شوروی در آمد به ایران مهاجرت کرده و فعلاً در هجرت بسر می‌برد.

یتیم با دیوان‌های شاعرانی چون سعدی، حافظ، مولوی و نیز کتاب‌های تاریخی و دینی انس دارد. در سن ۱۸ سالگی به سرودن شعر آغاز نمود وی درین زمینه از مجالس وعظ و خطابه سود فراوان بُرد.

نعت

تا شد ز نور مصطفی آئینه دلها صفا	آئینه دلها صفا آمد ز نور مصطفی
مهرش نشاط روح و تن خُبش نجات اهرمن	قوت روان خیز بدن باشد درودش بر ملا
جنت نشان روی او رضوان شمیم بوی او	از نگهت گیسوی او گلزار جنت عطرسا
از گردش چشمان او از پسته خندان او	مجنون خلایق بر زمین مفتون ملائیک بر سما
بدر است ماه روی او قدر است شام موی او	محراب دو ابروی او شد کعبه اهل ولا
بر عرش پای رفرش عام است و لطف رحمتش	از نخل سرو قامتش بنیاد هستی شد به پا
آماده امرش فلک دلدادۀ حسنش ملک	گفته به قرآن یک به یک از حسن خلقش کبریا
بر انبیا تاج آمده ممتاز معراج آمده	آن بحر موج آمده کشتی دین را ناخدا

آن رحمت اللعلمین بر امتان یار و معین
 مه حلقه باب و درش جبریل باشد چاکرش
 آن شاهباز لامکان عنقای فردوس آشیان
 هجر تو سوخته آتش بدل افروخته
 ای آبروی انس و جان شد فصل عمر من خزان
 چون دیو این نفس لعین باشد مرا اندر کمین
 نه من عبادت کرده‌ام نه میل طاعت کرده‌ام
 امروز از بار گناه شد نخل قد من دو تا
 در حال نزع و احتضار چشم ترحم بر مدار

ای صاحب خلق کریم گیر از کرم دست یتیم

ز آنرو که یک عمری بود از جان نثاران شما

عشق

باز عشقم سوی جانان می‌کشد
 عشق باشد شهریار ملک دل
 هر کرا عشق حقیقت بر دل است
 عشق لیلی بین که بیچون و چرا
 تا هوای عشق داخل شد به نی
 عشق دارد جای در بطن صدف
 گر نباشد عشق در خارا نهان
 گر سحاب عشق گردد درفشان
 تیغ تیز عشق ابروی بتان
 عاشقان را بیخود اندر بحر و بر
 عشق یوسف را ز آغوش پدر
 نیازم آنقدرت که از تأثیر عشق
 ناخدای عشق فلک نوح را
 نور عشیق است آنکه اندر طور عشق

عاقبت کارم به سامان می‌کشد
 عالمی در زیر فرمان می‌کشد
 راه او بر سوی یزدان می‌کشد
 کار مجنون در بیابان می‌کشد
 از زبان خلق افغان می‌کشد
 ورنه کی لؤلؤ درخشان می‌کشد
 کی برون لعل از بدخشان می‌کشد
 لاله سر از دشت و دامان می‌کشد
 زخم بر قلب پریشان می‌کشد
 یک نگاه چشم فتان می‌کشد
 سوی مصر از شهر کنعان می‌کشد
 بر هوا تخت سلیمان می‌کشد
 بر کنار از موج طوفان می‌کشد
 راه بر موسی عمران می‌کشد

بر خلیل از عشق او برد اسلام	بیوستان از نار سوزان می‌کشد
شوق درس عشق نام او	طفل را سوی دبستان می‌کشد
عشق جا در قلب پاکان می‌کند	عشق ره بر سوی نیکان می‌کشد
خود فروشی نیست در بازار عشق	مشری سود فراوان می‌کشد
مالک الملک آنکه دست قدرتش	خاک را بر شکل انسان می‌کشد
می‌دهد او را به کرمنا لقب	فضل او را بر مسلمانان می‌کشد
خوان احسانش برای بندگان	از نعم انواع و الوان می‌کشد
غافر الذنبی که لطف و رحمتش	بنده را از بحر عصیان می‌کشد
حضرت احد حبیب خویش را	خاتم و ختم رسولان می‌کشد
هم ولایت می‌دهد بهر علی	نام او را شاه مردان می‌کشد
ساقی کوثر بروز رستخیز	قاسم جنات و رضوان می‌کشد

غوطه‌ور در بحر عشق او یتیم

خویش را با نور ایمان می‌کشد

حکایت شیخ علی نجفی و آمدن زوجه حوریه از بهشت از کرامات حضرت ابوالفضل (ع)
بروایت جناب حاج مولوی حسن جان قندهاری که از مردان حق و واثق است.

ابوالفضل عباس علیه السلام

خوش آنکه بر سر او شور عشق عباس است

خوش آنکه روز و شب اندر حضور عباس است

خوش آنکه باب حریمش ز شوق دل بوسید

خوش آنکه خاک درش سرمه‌سان بدیده کشید

خوش آنکه بر در آن مقتدا گدا باشد

خوش آنکه مدفن او خاک کربلا باشد

کسیکه حق طلب و مذهبش حقیقت شد

به خانقاه ابوالفضل در طریقت شد

بیای که راز دل خویش را کنم اظهار

یکی ز معجزه پور حیدر کرار

کنون ز حضرت عباس خواهم استمداد
 که از مقام و جلالش سخن کنم ایراد
 روایت سخن از مولوی حسن جان است
 که در عراق ز خُدام شاه مردان است
 خجسته عالم مشهور قندهار بود
 که ساکن نجف آن مرد با وقار بود
 شنو تو معجزه‌ای را که در جهان فساد
 ز انبیاء و هم از اولیاء ندارد یاد
 به قرن چارده این معجز آمده به ظهور
 که از جهان به جهان آمده است حسینهُ حور
 چنین شنیده‌ام این قصه را که در ایام
 بدی به شهر نجف یک جوان شیخ علی نام
 مُحَبّ آل علی مومنی به عهد شباب
 شمول مدرسه بودی به جمله طلاب
 جوان عابد پاکی ضمیر و اقدس بود
 به زهد و طاعت تقوی بسی مقدس بود
 گهی مطالعه گه روزه و گهی به نماز
 همیشه داشت به پروردگار راز و نیاز
 شبی طبیعت جنسی به او تقاضا کرد
 دلش وصال یکی زوجه را تمنا کرد
 ولی چو همت عالی و طبع والا داشت
 نه شوق همسری زوجه‌های دنیا داشت
 بخویش گفت که باید من از بهشت برین
 به عقد خویش یکی حور آورم به زمین
 به این خیال و به این فکر هر گه و بیگاه
 نمود عرض ارادت به حضرت مولا

به این عقیده زمانی که او تأمل کرد
 به بارگاه امیر عرب توسل کرد
 که یا علی (ع) تو یدالله و قدرت اللهی
 ز شوق و ذوق دل این کمینه آگاهی
 توئی که در شب معراج با رسول الله
 بدی به محفل مخصوص قرب حق یکجا
 توئی که قاسم خلد و نعیم و هم ناری
 توئی که نزد محمد وزیر درباری
 توئی مقرب درگاه و شیر یزدانی
 تو دستگیر و مددکار مستمندانی
 برای من تو ز پروردگار حی غفور
 ز باغ جنت و رضوان بخواه زوجه حور
 بحق حق که من از قدرتت خبر دارم
 ز دامن تو شها دست بر نمی دارم
 چو آه و ناله بسیار و شور و افغان کرد
 دو سال عرض ارادت به شاه مردان کرد
 شبی بخواب وی آمد امیر خیبرکن
 که شیخ علی تو مکن بیش ناله و شیون
 برو به خدمت فرزندان حسین (ع) شهید
 که خلق را بود امروز ملجأ امید
 برو به کرب و بلا و بحق توکل کن
 به آستان حسینم (ع) دمی توسل کن
 درین مکالمه خوش به حیدر کرار (ع)
 به صد نشاط شد از خواب خویشتن بیدار
 کمر بهست و به آهنگ شور و شین آمد
 به امر شاه ولایت سوی حسین (ع) آمد

به کربلای مُغَلّی رسید و کرد مقام
 میان مدرسه‌ای در جوار پاک امام
 دو سال شیخ علی در حضور شاه شهید
 به آرزوی دلی بـیقرار مـی‌نالید
 بخواب دید شبی شیخ نور یزدان را
 حسین (ع) تشنه لب آن سرور شهیدان را
 به خاک پای حسین (ع) اوفتاده گریان کرد
 ز عقده‌های دل خویش داد و افغان کرد
 که یا حسین (ع) یکی زوجه از جنان خواهم
 ز حوره‌های بهشتی درین جهان خواهم
 سرش بـزانوی الفت نهاد شاه شهید
 ز مهر دست نوازش به صورتش بکشید
 بگفت اگر چه ترا آرزو بود دشوار
 که آرزوی تو باشد ز جمله اسرار
 میان دُنیه و عقبی حجاب اسرار است
 که هر کرانه به آن راز حد اظهار است
 ولیست ممکن و امکان پذیر حدّ اساس
 که مشکل تو شود حل به پنجه عباس
 برو به خدمت عباس و عرض حاجت کن
 تو خاطر از همه تشویش‌ها فراغت کن
 چو قرب و منزلت او به نزد بار خدا
 قرون بود به حقیقت ز جمله شهدا
 دو دست داد بکسوفین دست قدرت یافت
 چو مصطفی (ع) بخدا رتبه شفاعت یافت
 برو که باب الحوائج بود در کرمش
 برو که حور و ملک خادمند در حرمش

برو که واسطه‌ات نزد کبریا باشد
 بدست قدرت او حاجت روا باشد
 برو که حضرت عباس زبده ناس است
 برو که قاضی حاجات شخص عباس است
 علی الصبح به فرمان سیدالشهداء
 دوان به روضه عباس آمد آن شیدا
 چو شیخ پیش علمدار کربلا آمد به
 صدق کامل و باطینت صفا آمد
 یقین شدش که از این باب می‌رسد به وصال
 چو هست باب الحوائج به مشککش حلال
 سه سال ناله و فریاد و عرض حاجت کرد
 به بارگاه خداوند بس عبادت کرد
 ز بس ریاضت بسیار خسته شد حالش
 ولی بدست نیامد امید و آمالش
 دلش شکست و گلویش گرفت عقده سخت
 به یأس مبدل گشت امید او از بخت
 نماز شام و عشاء در حرم ادا فرمود
 نگه به مرقد سقای کربلا فرمود
 به ناامیدی بسیار و خاطر ناشاد
 به نزد باب الحوائج زبان شکوه گشود
 که من سه سال حضور تو التجاء کردم
 مرام و مطلب خود خواهش از شما کردم
 کنون یقین من حاصل شده که دست ترا
 نمی‌رسد به بهشت و اماکن عقبا
 مرا ببخش که بیجا فغان و داد زدم
 سه سال بر در تو حلقه مراد زدم

بگفت این و بر آمد وی از حرم بیرون
 به صحن روضه بایستاد خاطر محزون
 بدید شیخ علی در مقابلش ناگاه
 زنی به چادر مشکی ستاده بر سر راه
 خطاب کرد که ای شیخ علی منم بیکس
 مسافر تو درین شامگه بدادم رس
 مرا به مدرسه با خود ببر تو در ایندم
 که نیست غیر تو دیگر کسی مرا محرم
 بگفت شیخ که جایی مرا مهتا نیست
 میان مدرسه علم جای زنها نیست
 زن عففیه بگفتا که ای نکو منظر
 مرا ضرور تو با خود میان مدرسه بر
 من از نظاره این مردمان نهان باشم
 که حور هستم و از روضه جنان باشم
 غرض به مدرسه آمد زن و میان اطاق
 نشست آن بت مهروی در نظافت طاق
 میان حجره زن و شیخ از اطاق برون
 به صحن مدرسه خوابید خاطر محزون
 بدید شیخ که باشد اطاق او روشن
 بدون شمع و چراغ و فتیله و روغن
 بگفت ای زن مه طلعت قمر رخسار
 چراست حجره من بی چراغ پُر انوار
 جواب داد که ای زاهد نکو انفس
 چه بود راز و نیازت به حضرت عباس
 سه سال خراب و خور از خویش کرده بودی دور
 که از بهشت برای تو خواست زوجه حور

ز زهد و طاعت و تقوی فیض خود بردی
 به آرزوی دلت کامیاب گردیدی
 منم که حوریه از روضه جنان باشم
 نه از طوایف انسان و مردمان باشم
 نشسته بودم و در باغ خلد با حوران
 که در رسید ز خلاق ذوالمنن فرمان
 بنام من که علی الفور زان منازل پاک
 لباس پوشم و آیم به سطح کره خاک
 بگفت خازن جنت که امر یزدانست
 چنین بنام تو امروز حکم و فرمانست
 غرض بنام تو آراستند پیکر من
 لباس نوع بشر کرده‌اند در بر من
 برو تو صیغه عقد نکاح جاری کن
 مرا به زوجیت خود قبول و یاری کن
 گرفته‌ایم یکی منزل از برای مقام
 به کوچه‌ای که وراست شیر و فضه بنام
 شنید شیخ از آن حور این حکایت را
 نهاد بر در یزدان جبین طاعت را
 گشود لب به درود و ثنا و حمد و سپاس
 که کامیاب شد از لطف حضرت عباس
 علی الصباح دل شاد و خاطر مسرور
 برون ز مدرسه آمد قرین به زوجه حور
 در آن محله که بودی بنام فضه و شیر
 بدید منزل عالی به فرش ظرف و سریر
 نمود شیخ سخن را به عالمی اعلام
 که بود مرد خردمند سید محمد نام

بهت عقد نکاح و به حور همسر شد
 سعادت دو جهان بهر او میسر شد
 گرفته بود چو حور آن سرای عالی را
 به بزم عیش خبر کرد او اهالی را
 تمام مصرف مهریه و مخارج حور
 بد از خزانه غیبی و فیض مقدم حور
 نقاب از رخ زیبا گرفت چون آن حور
 تمام خانه و منزل شادی لبالب نور
 شب وصال وی از قدر بود بالاتر
 به عیش و نوش به لذات وصل آن گوهر
 شبش برات، به روز عید، وقت او خوش بود
 که جایگاه وی آغوش حور دلکش بود
 بروز مدرسه و درس علم دین بودش
 به شب وصال در آغوش حور عین بودش
 ز اهل مدرسه گر صد نفر شدش میهمان
 طعام حاضر و آماده بود بر سر خوان
 غرض چهارده سال حیات و خاطر شاد
 گذشت ولیک نیامد برای او اولاد
 ز بعد چهارده سال زندگانی او
 اجل رسید به انجام شادمانی او
 مریض گشت و به بستر فتاد شیخ علی
 به مرگ و ترک جهان دل نهاد شیخ علی
 جناب سید محمد خبر شد از حالش
 عیادتش برسید و گرفت احوالش
 به سید محمد عالم همه وصیت کرد
 سفارش زن و آن منزل و عمارت کرد

که جمله منزل و اموال حق زوجه اوست
 فقط مخارج تکفین و دفن حصه اوست
 نفس به سینه آن شیخ در شماره فتاد
 دو پا به قبله و در حال احتضار افتاد
 به ناگه زوجه با ادب ز جا ایستاد
 دو دست از سر اخلاص روی سینه نهاد
 نمود عرض سلامی به سید الثقلین
 علی (ع) و فاطمه (ع)، حسن (ع)، و حسین (ع)
 تمام حاضر مجلس به احترام تمام
 گشاد از ره تعظیم لب به عرض سلام
 ز لطف بر سر شیخ آمدند آل عبا (ع)
 که احتضار وی آسان شود به امر خدا
 چو دید شیخ در آن لحظه آلی یسین را
 نثار مقدمشان کرد جان شیرین را
 پس از مراسم تکفین و دفن و رسم عزا
 گرفت سید محمد خیر از آن جورا
 بدید خانه و منزل ز فرش و سامان پاک
 به انتظار زن او نشسته بر سر خاک
 جناب سید از آن زن نمود چند سؤال
 ز وضع خانه و فرش و نبودن اموال
 جواب داد که ای سید نکو انفاس
 همین معامله بودی ز حضرت عباس (ع)
 سرا و مال و منال آنچه بود بر سر کار
 بدی ز معجز عباس و پرده اسرار
 چو شیخ مرد خدا بود از علایق دور
 نموده بود ز پروردگار خواهش حور

من از بهشت برین آمدم به امر خدا
 شدم اسیر و گرفتار محنت دنیا
 کنون که فارغ ازین محنت و بلا گشتم
 ز قید و بند بحمدالله من رها گشتم
 ز طایران بهشتم که این زمان من باز
 کنم به عالم علوی بجای خود پرواز
 بگفت این و پرو بال معنوی بگشود
 مثال برق سوی آسمان صعود نمود
 ز چشم سید محمد چو حور غایب شد
 ازین مشاهده آن مرد در عجایب شد
 به خدمت علما رفت و این حکایت کرد
 به نزد اهل معانی همین روایت کرد
 ز بدو زندگی و طول دهر از آغاز
 کسی ندیده و نشنیده اینچنین اعجاز
 شنیده‌ام که رسول مهیمن داور
 نموده بود به انگشت خویش شق قمر
 شنیده‌ام که علی (ع) ولی برای نماز
 کشید ز امر خداوند قرص خاور باز
 همه ائمه به افلاک دست قدرت داشت
 به بارگاه خدایش جلال و قدرت داشت
 بیا تو رتبه و قدر و مقام و عزت بین
 به بارگاه خدایش جلال و قدرت بین
 و لیک کس نشنیده است تاکنون زمان
 که حور آمده باشد ز خلد سوی جهان
 جناب حضرت عباس چون فنا فی الله است
 به جاه و منزلت و قرب افضل شهداست

در مولود مسعود حضرت علی ولی الله علیه السلام

دوش کین خرگاه نیلی پر ز گوهر ساختند زورق مه را روان در بحر اخضر ساختند
ساقیا از می لبالب جام و ساغر ساختند مطربان هر سو نوا را طرز دیگر ساختند
شاهدان از بوی گل مجلس معطر ساختند ساز و برگ عیش را هر یک برابر ساختند

عشرتی دیدم که در عالم ز ماهی تابه ماه است

از زمین تا آسمان ز انجم منور کرده‌اند نورافشان مهر و مه بر چرخ اخضر کرده‌اند
کوکب برج فلک را سعد اکبر کرده‌اند مشتری را گوئیا با زهره همسر کرده‌اند
حوریان فردوس را یکباره زیور کرده‌اند قدسیان گویا زبان در مدح حیدر کرده‌اند

کین شب مولود سلطان عرب میر هداست

زین بشارت دیده از خواب گران بر هم زدم پشت پا بر شاهی کاوس و جام جم زدم
آتش اندر دفتر و دیوان رنج و غم زدم از نشاط اندر فراز فرقدان پرچم زدم
دست رد بر سینه اشخاص نامحرم زدم از ولای مرتضی ساعت به ساعت دم زدم

آنکه بیت حق ز یمن مقدمش زینت فزاست

کعبه از مولود او شد رشک جنات النعیم رتبه‌اش زین منزلت بالاتر از عرش عظیم
ظاهر آمد سر حق از نص قرآن کریم کنز مخفی بآء بسم الله الرحمن الرحیم
اصل ایمان رکن دین پیغمبر، حق را ندیم گوهر گنجینه اسرار یزدان قدیم

دُر شهواری که عالم را ز نور او ضیاء است

آن هژبر بیشه توحید حتی ذوالجلال از کنام کعبه شد بیرون به صد عز و جلال
آفتاب هستی کفر از وجود او زوال از کمالش مهر دین آمد به سر حد کمال
واقف رمز حقیقت محرم قرب وصال مصدر احکام قدرت مظهر نور جمال

بیکر اسلام و روح دین و جان مصطفی است

تا شد از طور ولایت نور پاکش جلوه‌گر نخله ایمان شد از آب فضلش بارور
با عصای مهر او موسی عمران را ظفر از نگاه قبر او فرعونیان زیر و زبر
حکم او جاری شود به عرش و فرش و ارض و بحر و بر هم وُلد بر آدم و هم آفرینش را پدر

هم خدا را بنده و هم مالک ملک خداست

گر نه از مولود مسعودش حرم را احترام گر نه کار دین ز دست قدرتش با انتظام

آن یکی را سجده کی واجب شدی یا قبله نام وان دگر بی رونق و بی نظم ماندی تا قیام
گردش چرخ و فروغ ماه و دور صبح و شام عیش و طیش و ناز و نعمت موت و احیای عظام
جمله در فرمان اویند او به فرمان خداست

حَبْذا شاهی که در عالم بود فرمانروا هم جلال و ذوالجلال و هم به قدرت آشنا
اولیا را سرور و هم انبیا را پیشوا اصفیا را رهبر و هم اتقیا را رهنما
در و غا قهر خدا و در سخا ابر عطا در صفات دست و تیغش آیه الّافتا
قابض روح مخالف ذوالفقارش در غزاست

با ولایش کوه عصیان کمتر از یک پر کاه بی ولایش عابد صد ساله را دفتر سیاه
کی بمیرد او ضرر بینی ز یک عالم نگاه خرمن طاعت شود از آتش بغضش فنا
ظلمت عصیان ز نور مهر او گردد تباه روز محشر مومنین را حُبّ او باشد گواه
کز شعاع نور او آئینه دل را ضیاست

جز ولای مرتضی بهتر نباشد نعمتی خوشتر از مدح علی دیگر ندیدم طاعتی
طاعت صد ساله با مدحش مقابل ساعتی در ولای او نهان دیدم عجایب حکمتی
هیچ فعلی جز مدیح او ندارد لذتی عزت ار خواهی درین درگه بیاید خدمتی
ز آنکه خدام درش بر هر دو عالم پادشاه است

طاعت دیگر ندارم من به دیوان حساب جز ولای حضرتت ای سرور عالی جناب
قدم از بار گناه خم شد در ایام شباب گر ز من پرسند در محشر همی گویم جواب
از مدیح مرتضی اندر بغل دارم کتاب یا علی (ع) با مهر تو خوفی ندارم از عقاب
هر چه باشد این یتیمی ننگ دامان شماست

یحی

محمد یحی متخلص به یحی فرزند میرزا محمد مهدی خان، در سال ۱۲۷۶ قمری در قلعه محمودخان کابل متولد شد. دروس متداوله را در مدارس خانگی آموخت. چون به شعر و ادب شوق زیاد داشت بیشتر به مطالعه اشعار و دیوان‌های پرداخت. در ابتدا به شغل تجارت داخلی و خارجی مشغول شد. در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در پشاور آرتی مقرر شد و بعد به عضویت محکمه ریاست فیصله منازعات تجارتی برگزیده شد بالاخره مستعفی شده، دوباره به کار تجارت پرداخت و تا پایان عمر مشغول به این کار بود. یحی با همه این مشغولیت‌ها به شعرگویی می‌پرداخت، در مثنوی و قصیده سرایی (مدیحه سرایی) دلچسپی خاص داشت. اشعارش خالی از تکلف بوده خیلی روان و ساده و عام فهم است. یحی هم مانند سایر شعرا از تعریف کلام خود نتوانسته است خودداری کند. گاهی خود را کلیم و زمانی طوطی شکرشان می‌خواند.

داورا طور سخن را منم امروز کلیم معجز مدح جنابت ید بیضای من است
در همین قصیده در جای دیگر می‌گوید:

طوطی منطق یحی چو به مدح تو شکر بفشانند چه مجال سخن هر زغن است
در ابتداء به ترتیب و جمع آوری اشعارش سعی می‌کرد و همواره آن را با خود می‌داشت. متأسفانه هنگامی که به مزار شریف برای تجارت رفته بود دیوان اشعار با خورجین و وسایل زندگی او یکجا به سرقت رفت، چنانچه در بیتی از یک قصیده از این واقعه یاد می‌کند.

گر کتابی برد از من دزد بی ایمان چه باک سینه‌ام مملو بود از مدح شاه دین حسن (ع)
دوباره به جمع آوری اشعارش پرداخت اما موفق نشد که آن را کاملاً تدوین کند. زیرا دیوانی که نزد پسرش موجود است فاقد بعضی از اشعارش بخصوص غزلیاتش می‌باشد و این دیوان مشتمل بر ۲۵ قصیده ۱۰ مثنوی دو ترجیع بند و پنج مخمس و یک قصیده مستزاد می‌باشد

تاریخ تکمیل آن دوشنبه ۲۵ دلو (بهمن) ۱۳۱۵ شمسی مطابق ۱۱ شعبان المعظم ۱۳۴۵ قمری است.

برگرفته از کتاب «از یاد رفتگان»
نوشته مولانا خسته

ترجیع بند

در شیشهٔ زمانه چو سیماب بیقرار	آندم که بود از ستم چرخ کج مدار
گاه آه سینه بود وزان بر سرم شرار	کز اشک دیده بود روان در برم محیط
شد اسیر فلک چو دلم ریش و پاره پار	چون تیر آهم از سوی غبرابه فوق جست
از انجم آوریده ز تبخاله بی شمار	کردم نظر به جسم فلک کز تبم به لب
جستی که کرد شعله اش از کهکشان گذار	چون گاه شد ضعیف تنم ز آتش از آن
افکند سوزن از کف و بگسیخت پود و تار	عیسی چو دید زخم دلم نیست از رفو
بارید ز ابر دیده بسی در شاهوار	روح الامین چو اشک رخم را نظر نمود
گفتا خموش باش و به تسلیم سر گذار	لب خواست حرف شکوه بیان آورد رضا
تقدیر تست سوز دل و چشم اشکبار	کی واقفی ز سر قضا کز چه مصلحت
می ریخت اشک حسرتم از دیده بر کنار	می سوختم چو شمع زبان گشته منقطع
روح القدس بگوش دلم گفت کی فکار	ناگاه از تفضل خلاق لم یزل
ور صادقی به کوی به صد عجز و انکسار	گر عاشقی ز خون دل اول وضو نمای

درماندهام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

سعدی ندیدهام بجز از نحس ادبش ^(۱)	شاهها چگویم از ستم چرخ و اخترش
تا چون هلال یکشبه بنمود از ارش	کاهید ماه همچو کتان جسم خسته ام
سی پاره دلم بود اوراق دفترش	هرگاه عطارد آورد اندر بنان قلم
جز ساز ماتمم نبود چنگ مزمرش	خارج نوای زهره مرا کرد سینه ریش
جز آتش حسد نزند مهر انورش	در خرمن حیات من زار ناتوان
هر دم ز خونم آب دهد تیغ و خنجرش	مزخ تشنهٔ ستمم ار نیست از چه رو

از مشتری که سود ندیدم بجز زیان
ساقی شود چو در فلک هفتمین زحل
از نرد بازی فلک و هفت خال او
شاهها تو واقفی که سپهر از ره جفا
قدم که بود سرو چمان در ریاض عیش
دادم بخواه از ره لطف و کرم شها

در ماندهام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

شاهها ز بعد حمد خداوند کبریا
کی ماسوا صفات تو بتوان بیان نمود
از مکتب علوم تو برد انبیا سبق
هفت آسمان ز مدح تو گر یک ورق نبود
در مجلسی که ذکر صفات تو می شود
نیکان از سواد بصر افکنند سپند
از سنگ ذوالفقار تو چون شیشه بشکند
مأمور امر تو بود از ابتدا قدر
شاهها چه نالم از ستم دهر کینه ور
هر عقده که بود به زلفین مهوشان
هر غمزه که جست ز ابروی نو خطان
از تیغ فتنه فلک آوردهام پناه

در ماندهام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

باشد شها به عرش معلا ترا مکان
ز آندم که شد بدوش پیمبر مکان تو
معراج مصطفی شده بر لامکان اگر
بهر طناب خیمه قدر جلال تو
بدر از برای آنکه شود نعل دلالت
کردم غلط مکان تو برتر ز لا مکان
از لا مکان گذشت ترایایه مکان
معراج تو به کتف محمد شده عیان
رضوان تنید گیسوی مشکین حوریان
هر ماه چون هلال برآید بر آسمان

بهر جُلش چو اطللس گردون نشد قبول
مسمار استر تو اگر قطب نیست چون
خیزد غباری از سم دلدلت شها
گردون به دوستان تو تا کرد دشمنی
شاهها منم که از ستم دهر دون چونی
از زخم سینه گر بگشاید گره دلم
هر دم سموم حادثه سوزد ریاض دل

در ماندهام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

ای سر حق که مظهر ذات خدا توئی
بر واجب الوجود توئی عبد بیقربین
شیرازه بند دفتر دین رسول حق
دیباچه کلام الهی صفات تست
رهبر به قدسیانی و یاور به انبیا
خونش حلال باد و بود نطفه اش حرام
اول به انبیا و ملایک توئی امام
گر کافر به لات و هبل می کند سجود
هر دم هزار شکر به درگاه ذوالمنن
دارد گدا و شاه به کوی تو التجا
بس عقده های مشکله بسته بکار من
در تابه سپهر چو ماهی شدم کباب

در ماندهام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

در مجلسی که ذکر تو ای شاه دین شود
هر دم قلم صفات تو خواهد زند رقم
نطق خرد صفات تو نتوان بیان نمود
آنجا که مدح مهر جمالت بیان کنند

گر گلخن است غیرت خلد برین شود
احقر دوات آن دل روح الامین شود
گر نکته سنج هفته و ماه سنین شود
خورشید رخ نهان کند و شرمگین شود

نور خدا چنان بود از چهره‌ات پدید	کاندر خدایی تو گمان بر یقین شود
حبل المتین دین رسول است حبّ تو	خوش آنکه حال آنکه بسته حبل المتین شود
قهرت به جسم خصم بود آتش جهیم	مهرت به جان دوست بهشت برین شود
هر شامگه ز معدن جود و عطای تو	پُر، دامن سپهر ز دُر ثمین شود
هرگه کمان فتنه کند ناوکی رها	از سینه‌ام گذر کند و دلنشین شود
از التّهاب سینه و از آتش دلم	ترسم که رنگ نیلی چرخ آتشین شود
شاها امید آنکه ز لطف و کرم مرا	در هم و غم ولای تو یار و معین شود

درمانده‌ام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

ای آفتاب کرده ز روی تو نور و ام	چهر تو بر سپهر هدایت مه تمام
یک پرتوی ز روی تو این صبح نوربخش	یک نسخه ز موی تو این شام مشکفام
از معنی تو صورت توحید شد پدید	چون صورت تو معنی حق بوده با التمام
کی معنی صفات الهی شدی عیان	گر علم شخص تو نشدی رهبر انام
بنمود چون ز مولد تو کعبه افتخار	ز آنرو شده است قبله حاجات خاص و عام
بهر طواف روضه رضوان مآب تو	صف بسته جَنّ و انس و ملک هر صباح و شام
یابند از طواف درت زائران تو	فیض صفا و مروه و هم رکن و هم مقام
شاها منم ز حادثه چرخ بدسگال	آواره گشته ز آن حرم عرش احترام
دارم امید آنکه ازین تیره خاکدان	بخشی مرا ز لطف مکان وادی السلام
دیگر توقعم که به محشر ز روی لطف	گویی چو قنبر است مرا این سیه غلام
گر این سیاه را بشماری غلام خویش	چون مردمک بدیده رضوان کند مقام
مداح آل تست چو یحیی ز مرحمت	برهانش از کشاکش ایام یا امام

درمانده‌ام ز گردش گردون به حادثات

از لطف و مرحمت بدهام یا علی نجات

نعت حضرت سرور کائنات، صل الله علیه وآله وسلم،

زهی جلّالی که در جلالت، حقیر و عاجز جمیع اشیاء

زهی جمینی که در جمالش یکی است محور یکی است شیدا

زهی قدیمی که ماسوالله، حدوث گشته ز کنه ذاتش
 چه چرخ اخضر چه مهر انور چه خلد و کوثر چه نخل طوئی
 زهی فهیمی که فهم انسان به گنه ذاتش قصیر و نادان
 به حکمت او هزار لقمان بمانده حیران و گشته شیدا
 زهی قسیمی که کرد قسمت ز فرط شفقت ز عین رحمت
 به ابر زاله به نای ناله به داغ لاله به باغ گلها
 زهی عزیزی که او ز عزت ز روی شان و ز رأی حکمت
 ز مشّت خاکسی وجود آدم نمود مکرم ز کلّ اشیاء
 زهی خبیری که هست مخبر ز قلب مؤمن ز حال کافر
 بداده هر یک ز لطف بی مر بهر یکی داده از عطایا
 هزار گوهر به چرخ اخضر دهی بهر شب سفید و احمر
 خواص خاصی ز لطف وافر ز دیده پنهان و آشکارا
 ز هفت آب و چهار مادر پدید کرده ز نیک اختر
 ز چیست هر یک هزار گوهر به رنگ دیگر شد آشکارا
 به بطن ماهی دل کبابی سحاب لطفش دو قطره آبی
 چو برفشانند دُرّ خوشابی پدید سازد بسان بیضا
 به طفل بستان ز ابر نیسان تو شیر صافی دهی
 ز بوی عطر و عبیر و ریحان رساند اندر مشام جانها
 ز خلقت تو ز صنعت تو ز حکمت تو پدید گشته
 ز نیش نوش و ز نار نور و غسل ز زنبور ز نخل خرما
 به تشنه کامان به وادی غم به مستمندان شام ماتم
 تو می رسانی ز لطف هر دم زلال خضر و دم مسیحا
 به ماسوالله امیر سلطان به عاصیان او شفیع عصیان
 ز آب لطفش شرار یزدان فرو نشیند بروز عقبا
 شبی که رفتی به میهمانی به سوی جانان به نیم آنی
 امین حق شد ز این بودن که او فرا شد به عرش اعلا

گذشت در دم ز هفت گردون رسید در بزم خاص بیچون
 بسی عنایات و لطیف افزون بدید از فضل حی دانا
 بگو به شاه‌ها علیل و زارم اسیر نفس ستم شعارم
 جهان جهان گر گناه دارم چه غم که باشی مرا تو مولا
 ز ملک معنی گوهر فشانم همیشه وصف تو بر زبانی
 سروده هاتف بگوش جانم که هست مداح شاه یحیا
 چو نعت شاه رسل سرایم بخلد هشتم بود سرایم
 مداد و دفتر شود برایم ز آب کوثر، ز برگ طویی

مستزاد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای روح نیکوی تو بود مصحف ایمان	در دیده عرفان
ابروی تو بسمله و سر دفتر عنوان	پیوسته به قرآن
هستی تو حبیب احد و واحد یکتا	هم خالق اشیاء
از نور تو موجود نمود حضرت سبحان	نه گنبد گردان
والشمس که در وصف جمالت شده نازل	ای مصحف کامل
واللیل به گیسوی خوشت آمده یکسان	ای معنی فرقان
چون حق ز ازل خواست که از پرده پندار	نورش کند اظهار
از احمد و محمود به ماگشت نمایان	آن نور درخشان
احمد به علی گفت از آن لحمک لحمی	هم جسمک جسمی
یعنی که دو شمعیم ز یک نور فروزان	از پرتو غفران
من از سوی خلاق چو بر خلق بشیرم	بشار و نذیرم
هستی تو پس از من به همه حجت و برهان	از جانب یزدان
صد شکر که بر مرده‌دلان میدهد احیا	اشعار تو یحی
هستی چو مدیح نبی و آل ثنا خوان	از لطف خداوند

در حمد رب العالمین و نعت رسول اکرم صلی الله علیه و اله

حمد بی حد خاص یکتائی است کاندر ابتدا
 بهر تعظیمش دوتا پشت فلک تا انتها
 صانعی کاندر صفاتش نه فلک یک صفحه است
 نقطه اوراق حمدش مهر و ماه پر بها
 نکته سنج وصف ذاتش از ثریا تا ثری
 ریزه خوار خوان جورش از سمک تا بر سما
 قدرتش ز آستین شب هر سحر گل چهره
 همچو خورشید آورد کز وی چنان گردد ضیا
 صنعتش بر چهره شمس الضحی هر شامگاه
 طره شب را بیاویزد چو زلف مشک سا
 بر رخ زنگی شب او می نهد خال نجوم
 تا برای گمراهان گردد دلیل و رهنما
 بهر دفع لشکر ظلمت کشد هر بامداد
 تیغ خون ریز شفق از گوشه بام سما
 مهر یوسف چهر را بیرون کشد از چاه لیل
 تا زلیخای فلک ز اختر دهد گوهر بها
 چون شود بر مصر گردون آن عزیز نامجوی
 می برد از پرتو رویش جهان نور و ضیا
 تا شود شیرازه بند دفتر توحید او
 می کشد بر زلف بستان شانه از باد صبا
 چون زُمرد هر سحر بر کف هزاران نامه
 ثبت دارد در صفاتش دیده معنی کشا
 گر بود چشم بصارت بر سر هر شاخ بین
 از شکوفه صد ورق در حمد ذات کبریا

تا نگرید چشم بلبل از نسیم صبحدم
 می کند خندان دهان غنچه گلگون قبا
 تا بخندد از عطایش خار و گل اندر چمن
 اشک ریزان شد سحاب اندر بهاران و شتا
 مرضعه از بهر لطفش می شود ابر بهار
 تا دهد اطفال گل را شیر صافی از صفا
 دختر رز چون ز نافرمانی او داد می
 زین خجالت تاک را جاریست آب از دیده ها
 خنده بیجا به گلشن کرده سنبل زان جهت
 دست قدرت می کشد بیرون زیانش از قفا
 تا ز لطف او نماند خشک لب خار و گلی
 می زند در پای گلشن نهر جاری بوسه ها
 زعفرانی چهره نرگس به بستان بهر چیست
 می کند شب زنده داری در ثنائی کبریا
 سرو در یک پا ستاده از برای بستندی
 بید مجنون مانده در تعظیم او پشت دوتا
 چون به گلشن می روی از دیده معنی نگر
 در بغل هر غنچه را جزوی است در حمد و ثنا
 حالیا از بوستان شدن در کوهسار
 تا چو مجنون شور عشقی افتد اندر سر ترا
 از بلندی کی رسد در اوج گردون تیغ کوه
 اشک ریزان است در خوف خدا از چشمه ها
 نشتر فصاد امرش از رگ جان جبال
 بهر امراض عطش جاری نماید نهرها
 قدرتش بنگر که بخشد در دل عطشا به سنگ
 گاه از الماس آب و از زمرد گه غذا

تا برد هر خار و خارا از عطایش بهره‌ای
از جسمادی می‌نماید زینت تاج کیا
سینه‌سنگی اگر از عشق او گشتی کباب
از عطایش یافت در دم دژ و لعل پرربها
می‌رود غواص فکرم از جبال اندر بحار
تا کند اندر محیط صنعتش یکدم شنا
می‌شود از قطره‌نیشان لطفش حامله
تا کند از گوش ماهی طفل گوهر را عطا
قدرتش در عمق دریا می‌رساند دم بدم
ماه‌بی‌بال و پر را روزی از مرغ هوا
کیست جز ملاح لطفش تا رساند در کنار
از میان قعر دریا کشتی بشکسته را
تا سفینه‌کندرو ناید به بحر فتنه خیز
می‌زند مهمیز از باد مرادش در قفا
دست حفظش در تک دریا و در بطن سمک
دوستان را می‌کند محفوظ و می‌بخشد بقا
دشمن را اگر دهد از مصلحت عمری امان
می‌فرستد از ره آبش بر آتش برملا
لطف او دریای آتش ساخت گلشن بر خلیل
قهر او نمرود را از پشه‌ای بدهد جزا
قهرمان سطوتش را بین که بر اصحاب فیل
از انابیل ضعیفی می‌دهد یکدم سزا
دوستان را تا کند حفظ از جفای دشمنان
در لعاب عنکبوتی می‌نماید اختفا
عزّه‌من سلطانه کز امر نافذ یک زمان
تاج شاهی بر گدا بخشد کند شه را گدا

جَلَّ مَنْ سُبْحَانَهُ گر حکم صادر در دمی
 مرده را بخشد بقا و زنده را سازد قبا
 قدرتش از قطره آبی پدید آرد ز لطف
 صورت زیبا و دلکش سرو قد و مه لقا
 باغبان رحمتش را بین که داد از آب و خاک
 نخل تن را در گیلستان روان نشو و نما
 بوستان پیرای لطفش سرو نسرین و گلاب
 می کند ظاهر ز قد و خسرو زلف مشکسا
 طوطی شکر فشان نطق را در کام جان
 می دهد تعلیم حمد خویش و نعت مصطفی
 احمد، محمود ابوالقاسم شفیع المذنبین
 آسمان رحمت حق آفتاب انبیا
 داور امی لقب یسین نسب طه حسب
 خسرو تخت عرب زینت ده عرش علا
 صورتش معنی مطلق معنیش مرآت حق
 ذات پاکش گشته مشتق از صفات کبریا
 گر وجود فایض الجودش نمی گشتی سبب
 بود آدم در عدم پنهان و عالم در خفا
 گر نه از مهر جمالش گشت روشن نه فلک
 تیره بودی چون شب دیجور تا روز جزا
 با وجود آنکه شد لولاک در شأنش خطاب
 بودی اندر طاعت مبعود در خوف و رجا
 گه نهد ز افتاد کی بر خاک سر بهر سجود
 گه شود از لطف حق عرش برینش متکا
 گاه بر سر خار و خاشاکش فشاند بولهب
 خاک پایش گه کشد روح الامین در دیده ها

گه تمسخر سازدش مروان بیدین از عناد
 گه تباخر می‌کند بر هستی او انبیا
 گاه ساحر خواندش بوجهل بر روی زمین
 گه کند انگشت او شق القمر اندر سما
 حب و بغضش چون بود میزان عدل کردگار
 کی شود سنگ سیه هموزن دُر پریها
 نیست کسر شأن قرآن چون یهودی و مجوس
 صفحه و آیات او را کر نهد دز زیر پا
 عزت احمد که داند جز خداوند کریم
 طاعت حق کس نیارد جز جناب مصطفی
 زبید آن معبود را عبدی چنین فرد و وحید
 خالق بی مثل را گوید چنین شخصی ثنا
 در برش زبید طراز رحمت للعالمین
 بر قد هر نارسا شد خلعت لطفش رسا
 وصف ذاتش می‌زداید زنگ شرک از لوح دل
 نام پاکش می‌دهد آئینه جان را صفا
 یاد گیسویش کند مغز خرد را مشک بیز
 طاق ابرویش بود محراب ارباب دعا
 آستانش سجده‌گاه حضرت روح الامین
 بارگاهش تکیه گاه انبیا و اولیا
 سایه بان قبه‌اش ۹ گنبد مینو سرشت
 خاکروب روضه‌اش رضوان ز جعد مشکسا
 شمع فانوس و ثاقش مهر و ماه با فروغ
 جمع قنديل رواقش کُرسی و عرش علا
 حاجب دربار قدرش عیسی گردون سریر
 سایل دریای جودش یوسف فرخ لقا

میهمان دار نوال لطف و احسانش خلیل
 آبدار جام بزمش نوح کشتی نجا
 پاسبان درگهش گردید چون خضر نبی
 گشت تشریف بقا بر قد موزونش رسا
 آستان رحمتش شد مَلْجَاء و مَلْجَاء خلق
 ذات والا قِدر او آیینه یزدان نما
 ایزدی کامد منزّه ذاتش از وهم و خیال
 می توان دیدن صفاتش از وجود مصطفی
 حق نخواهی دید غیر از ذات والای نبی
 مصطفی را کی شناسی بی وجود مرتضی
 ممرتضی جان رسول و مرتضی زوج بتول
 مرتضی اصل اصول و مرتضی سرّ خدا
 مرتضی آنکس که خواندش لحکم لحمی رسول
 باز در شأنش بفرمودی علی بابها
 مرتضی آنکس که خفتی بر فراش احمدی
 در شب هجرت پی جانبازی راه خدا
 مرتضی آنکس که روز رزم عمر و عبود
 افضل آمد ضربتش از طاعت هر دو سرا
 مرتضی آنکس که روز حرب خیبر جبرئیل
 لافستی آورد در شأنش ز حسی کبریا
 مرتضی آنکس که قرص جوّو کردی بذل دوست
 هفده آیت حق ز رحمت کرد در شأنش عطا
 مرتضی آنکس که بر دوش پیمبر در حرم
 چون برآمد ما سواله آمدش در زیر پا
 مرتضی آنکس که چون عقد ثریا بر زمین
 گشت ملحق با جناب مصطفی زیر عبا

اختر دیگر که بودی در کسای شاهدین
 گوهر دریای عصمت فاطمه خیر النساء
 بر سپهر حشمت احمد امیر دین حسن
 نیر اوج چهارم بود زیر آن کسا
 کوکب اوج سعادت شاه مظلومان حسین
 گوهر درج رسول و خامس آل عبا
 در دریای امامت شاه زین العابدین
 مقتدای دین و مذهب هادی راه خدا
 کاشف سر سلونی باقر العلم رسول
 واقف راز نهان و شافع روز جزا
 معنی آیات قرآن جعفر صادق که شد
 جزو بوند دفتر دین مقتدای اتقیا
 آن کلیم حق امام موسی کاظم که هست
 از کف بیضا ضیایش طور دلها را صفا
 خاتم مهر نبوت حجت دین نبی
 ناظم احکام حق سلطان علی موسی الرضا
 آفتاب آسمان رفعت ایمان تقی است
 بعد از آن باشد نقی شمس الضحی بدرالدجا
 عسکری باشد شه گردون حشم قدسی خدام
 قائم آل محمد مهدی صاحب تاج و لوا
 بارالها حرمت این چهارده مهر منیر
 کز وجود قدس شان این نه فلک دارد ضیا
 کز سر لطف و کرم بر فعل زشت ما مگیر
 ما خطاکار و خطاپوشی ترا باشد سزا
 گر چه ما گم گشتگان وادی عصیان شدیم
 بر صراط المستقیم شرع انور راه نما

گر چه یحی بی بضاعت آمد اندر راه دین
خازن لطف تو بخشد گنج شاهی بر گدا
گر جزای کرده‌های ما نباشد جز عذاب
کن مبدل بر ثواب از رحمت بی منتها
بارالها از سر لطف و کرم یوم النشور
دست ماکوته مکن از دامن آل عبا

در مدح جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

دوش اندر دل سراغ وصل جانان یافتم
می‌شدم با این شراب و این کباب هر سو روان
بسهر خلوت خانه شمع جمال آن نگار
آب و جارویی نبودی گر مهیا آن زمان
صد هزاران درد در دل داشتم ای دوستان
نیش هجران نوش آمد در مذاق از وصل دوست
آفتاب چرخ را بی نور دیدم آن زمان
از عبیر سنبل مویش مشام تازه شد
خاطر جمعی ندیده در پریشانی کسی
جان فدای لعل نوشینش چو بنمودم ز شوق
بلبلان خاموش بودند در گلستان سر به سر
بسکه می‌نالیدم از هجر و فراق آن نگار
روزها هرگز نبیند کاتچنان عیش دگر
فیض بی‌حد دارد ای دل نالهای صبحدم
اول شب گر چراغی ز آه دل افروختم
از برای گوهر مقصود بودم در نظر دُر نجف
جان فدای آن شهنشاهی که از خاک درش
تا شدم در جستجوی روضه آن روح پاک
خضر در ظلمات اگر آب بقا نوشیده بود

یار را در هر دو چشم خویش میهمان یافتم
اشک حسرت باده و دل مرغ بریان یافتم
تنگ دل را در مساحت صحن ایوان یافتم
چشم پر خون نهر و جارویش ز مرغان یافتم
در دمی از خاک پای یار درمان یافتم
خار زاری را ز روی او گلستان یافتم
کآنچه من از پرتو آن ماه تابان یافتم
سر بسر کردم نظر عالم گلستان یافتم
کآنچه من هر دم از آن زلف پریشان یافتم
جنس اعلی نقد کاسد بین چه ارزان یافتم
پیش آن گل مرغ دل را من خوش الحان یافتم
زین تضرع حاملان عرش گریان یافتم
کآنچه من در نصف شب از آه و افغان یافتم
کاین سروش خوش من از مرغ خوش الحان یافتم
آن یکی را آخر شب بس چراغان یافتم
اندران موسی ز رأس شاهمردان یافتم
بر سرم گردی نشست و تاج سلطان یافتم
کعبه دل را طواف کوی از جان یافتم
من حیات خود از آن خاک بیابان یافتم

هر گلی کز بوستان فضلش آمد در نظر
در نگین دل بکندم نقش نام مرتضی
تا مرا ناد علی اوراد شد در جان و دل
کوکب رخشنده کز آسمان مفقود بود
حل این معنی به وصف آن شه از لطف اله
گر نگشتی شیر دشت ارژنه آن شیر حق
گر نه دست حق بدی آن سید عالیجناب
گر نه جان مصطفی بودی چسان در شأن او
آنچه در وصفش بفرموده خدا و مصطفی
من کجا و وصف آن شه لیک چون مور ضعیف
شکر لله از مدیح حضرت شاه نجف
گفت شخص زین تفکرها چه در کف یافتی
در عیان گر بی بضاعت هستم اندر چشم خلق
فخر من این بس که در جمع سگان درگهش
چند یحی فیض پنهان می‌نمایی آشکار
ختم کن اندر دعا از حق بخواه عفو گناه
بارالها عفو فرما جمله تقصیرات من
والدینم را ببخشایی بحق هشت و چهار
زانکه حب اهل بیت از لطف ایشان یافتم

موعظه و مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

ای دلا زحمت کشی تا چند از بهر درم
میخوری اندوه بهر نفس آنهم بهر دشمنت
موی عنبر شد سفید و روی چون ماهت سیاه
صبح داری فکر مال و شام اندوه عیال
کن علاجی تا نگردی شرمسار منفعل
چاره دیگر نمی‌بینم بجز حب شهی
جهد کن تا وارهائی خویش را ازین ستم
هیچ کس را دیده‌ای کز بهر دشمن خورده غم
چشمها همچون صدف قد چون سروی گشته خم
صرف کردی غمر خود در این و آن با صد الم
این جهان در پیش خلق و آن جهان نزد حکم
آنکه باشد قاسم نار و جحیم و خلد هم

آن شهی کاو را خدا خوانده امین ملک خویش
آنکه پا بنهاد بر دوش پیمبر از شرف
آنکه سه قرص جوین بخشید در راه خدا
آن شهنشاهی که باشد لطف او بر خاص و عام
یا علی چون مهربانی بر جمیع انس و جن
مشکلم را برگشا ای پنجهات مشکل گشا
رفتن کوی حسین اندر دل من آرزوست
جبهه را سایم به خاک درگه آن شاه دین
گویم ای شاه شهیدان چون ز جور کوفیان
اکبر رعنا جوان را بین که گشته غرق خون
پنجه قاسم شده از خون اعضایش خضاب
بر گلوی اصغر بی شیر تیر حرمله
گفت بابا شیر خوردم از دم پیکان تیر

آنکه او را مصطفی فرموده روح و جسم و دم
در حریم کعبه او زد بر زمین کل صنم
هفده آیت حق ز رحمت کرد در شانش رقم
مهربانتر از پدر همچون رسول محترم
بند هم دارد مرادی ایشه جود و کرم
حاجتم را کن روا وی اسم پاکت ذکر فم
میرسان در آن مکان شاهان و احسان و کرم
عقد دل را گشایم با دو چشم پر ز نم
اوفتاده بر زمین از دوش عباس علم
همچو آهویی که گردد بسمل از تیر ستم
نو عروش در عزایش خون فشانند در حرم
چون نشست شد در تبسم آن صغیر محترم
می روم در خواب بین در مهد گلزار ارم

می شود یحی به محشر فارغ از نار جحیم

لطف اصغر گر کشد بر خط عصیان قلم

در مدح حضرت اسدالله الغالب علیه السلام

موسم اردیبهشت است و هوای دیگر است
ابر آزادی چو سقایان خیابان را نمود
باد نوروزی وزد از باغ و راغ و کوه و دشت
از صغیر بلبل اندر گوش دل بس غلغل است
از خروش زاغ اگر دی می شدی در دل خراش
از شمع گریست قمری بر دو دست خود خضاب
در بر اشجار احمر از شکوفه جامه هاست
نسترن گر در بدن پیراهن هستی درید
ارغوان دارد قدح در کف ز راح روح بخش
باده تلخی به من ای ساقی شیرین سخن

صحن بستان را ز نو نور و ضیاء دیگر است
آب افشانی و گلشن را صفای دیگر است
در مشام جان دمامد عطرهاى دیگر است
وز نفیر صلصل اندر جان نوای دیگر است
وز سروش سار در جان مژده های دیگر است
کبک را از خون دی در پا حنای دیگر است
در تن سرو سهی اخضر قبای دیگر است
یاسمن را جامه در من چاکهای دیگر است
نارون را ساغر زرین عطای دیگر است
دمبدم امید و هی هی مدعای دیگر است

بربط و طنبور و تار ای مطرب گلگون عذار
 حوروش غلمان صفت بیرون ز حد بیش از شمار
 دلبری دیدم که جنت از گل رویش خجل
 پیش سرو قد او طوبی فرو برده بهر سجود
 هر دو رخسارش چو دیدم گفتمی
 در ختا آهو که دیده بر دَرْدُ شیر زیان
 در سماء هرگز بدین خوبی ندید هرگز کسی
 گفتمی هست این پری یا حور غلمان یا ملک
 دلبری گفتا که او را مهر و مه گفتن خطاست
 باشد این مدّاح شاهی کز ازل یزدان پاک
 آن شهنشاهی که بعد از کبریا و مصطفی
 آن خداوندی که گرد مقدمش در ممکنات
 نور یزدان جان احمد زوج زهرا روح قدس
 آن شهنشاهی که بهر خلقتش خلاق را
 اسم پاکش گر در دعا آدم نبردی نزد حق
 نوح را در موج طوفان دست او بحر نجات
 بر خلیل از منت او گشت آذر گلستان
 ای دل از ناآشنایان جهان بیگانه شو
 بهر درمان مسیح از دو عتاب لبش
 گه سلیمان پادشاهی می کند از سهم او
 گاه خاتم دست او بستانت از دست رسول
 چون سوار بُختی گردون شود آن شهسوار
 نه فلک هر صبحدم با کاسه زرین مهر
 هشت اختر هفت جنت شش جهت هر پنج وقت
 شمس در هر صبحدم بر شمسه ایوان او
 ای که خواهی کیمیا از خاک کویش ذره ای
 مفسدی که چاکر آن شه نشد عیبش مکن

می سرا در بوستان کین جانفزای دیگر است
 می خرامد الحق این جنت سرای دیگر است
 کوثر لعش بجان آب بقای دیگر است
 نزد ماه خدّ او رضوان گدای دیگر است
 از چه روی در کرد جنت ازدهای دیگر است
 جز غزالان دو چشمش کز ختای دیگر است
 یا که این مهر درخشان از سمای دیگر است
 نی بشر را هر دم این نشو و نمای دیگر است
 گر ملک خوانی و غلمانش خطای دیگر است
 برگزیدش از جهان گر ماسوی دیگر است
 بر جمیع ماسوآله کبریای دیگر است
 بر دو چشم اهل بیتش توتیای دیگر است
 فخر عالم کو به عالم رهنمای دیگر است
 مقصد دیگر نهان و مدعای دیگر است
 بهر حاجت از چه در ذکر دعای دیگر است
 بر سفینه لنگر است و ناخدای دیگر است
 ز آن جهت از جان ذبیح بهرش فدای دیگر است
 کاندرون پرده جان آشنای دیگر است
 می برد یک حرف مریم کاین شفای دیگر است
 گاه پیش حسن او یوسف گدای دیگر است
 از شرف بر دوش احمد کاش پای دیگر است
 میخ کمتر سائق و رعدهش درای دیگر است
 بر در می خوارگان او گدای دیگر است
 در قیام روضه اش بر سجده های دیگر است
 سجده می آرد که چندیش بهای دیگر است
 بر مس قلب ار زنی دردم طلای دیگر است
 ز آنکه او را همچو شیطان مقتدای دیگر است

بهر احبابش قصور و حور و جنت خلق شد
 بر موالی علی خوفی نباشد در جحیم
 شکر حق بهر حیات جان و قوت روح من
 کیست یحی تا بگوید من ثنا خوان توام
 لیک دارم عرض حالی بر در احسان تو
 دستگیری کن مرا کز پا فتادم از ستم
 گر چه کوتاه هست دست من ز دامانت ولی
 حتمی دوزخ بر اعداش جای دیگر است
 کایه لاتقنطوا از حق رجای دیگر است
 از مدیحتش آب حیوان را غذایی دیگر است
 ای که هر ساعت ز یزدانت ثنای دیگر است
 چون ز شفقت کوی تو حاجت روای دیگر است
 ز آنکه هر ساعت ز گردونم جفای دیگر است
 ذیل جود و رحمت و لطف رسای دیگر است
 نیست گر ز عنقای گردون سایه‌ای اندر سرم
 شکر لله لطف تو ظل همای دیگر است

در مدح حضرت امام موسی الرضا علیه السلام

در غربتم بسوز دل و چشم اشگبار
 چون نافه خون گره شود اندر جگر مرا
 دیشب که داشتم چو سمندر ز هجر او
 از بسکه آتش جگرم شعله بر فروخت
 زین سان که ابر دیده من قطره بار کشت
 شب تا سحر ز دیده و دل داشتم روان
 از شب گذشته بود دو ثلث و من همچنان
 دیدم بوقت صبح که آن یار سنگدل
 در دام زلف کرده دل عالمی اسیر
 بگشود لب به خنده و پرسید حال چیست
 چون مور شد ضعیف تنم وین عجب که باز
 بنگر که از فراقتم جسمم شده چو کاه
 از قهر گفت بر خط هجران قلم بران
 زین ذوق چون قلم شدم اعضا همه زبان
 گفتم که ای ز رویت فردوس شرمسار
 گفتم به زیر پایه طوبی و باغ خلد
 نالم که از جلای وطن که ز هجر یار
 هر گه که یاد آیدم آن زلف مشکبار
 تین در میان آذر و دل در درون نار
 ترسم به بر و بحر جهان اوفتد شرار
 دانم چو رود نیل شود تیغ کوهسار
 گه شعله‌های آذر و گه بحر در کنار
 لب خشک و سینه چاک و جگر خون و دلفگار
 داخل شدی به حجره چو ماه ده و چهار
 وز ترک مست ریخته خون صد هشیار
 بستم ز گریه دیده و گفتم که ای نگار
 هجر تو همچو کوه بدوشم فکند بار
 چون گهر باز وصل خودم گیر در کنار
 وز مهر گفت صفحه‌ای از وصل من نگار
 گشت از نیام گماب بیرون همچو ذوالفقار
 وز رشک سرو قد تو طوبی میان نار
 خوش اینکه نیست همچو تو فلاش را گذار

گفتم به به رخ حسن رخ تست بدر ماه
گفتم ز عقرب است گزندت چرا ز زلف
گفتا برای آنکه نیفتد ترا نظر
گفتم بروی تست مه و مهر مشتری
گفتم به چشم آهوی چین می شود اسیر
گفتم ز طاق ابروی تو صدها هزار دل
گفتا به کوی دوست ز عشاق بینوا
گفتم ز شوق سجده آن چهر آتشین
گفتا ازین جمال دلارا بعید نیست
گفتم که ساحرم من از اشعار دلفریب
گفتم که ساحرم من از اعجاز عیسوی
گفتم بتاز درد تو جانم به لب رسید
گفتا اگر حیات دو عالم طلب کنی
مهر سپهر احمد و شمع دل بتول
اصل قضا امام رضا (ع) داور جزا
شاهی که آسمان کند هر لحظه التجاء
ماهی که آفتاب بهر بامداد و شام
چون قیر بود چهره شمس از سواد میل
از فرقت حریمش اگر مه نشد هلال
گردی اگر ز سم مرکب او گر شود بلند
گر حکم او نفاذ شود کز فلک گیاه
آن چون ستاره نرگس و ریحان کند برون
از لطف بر حباب اگر افکند نظر
از بحر فیض تو بردار قطره سحاب
گر خنادم تو جانب فردوس بگذرد
کمتر مقیم کوی تو دارد ز روضه تنگ
نشیده هیچ کس به جهان بی صدف گهر

گفتا مباد با چو تو عقرب کند دچار
بر روی همچو مهر فرو هشته ای دو مار
آویختم دو مار ز زلفین مشکبار
گفت این دو را ز بندگیم هست افتخار
گفت این غزال شیر غرین می کند شکار
افتاد بر زمین و شکست ای ستم شعار
با دل شکسته کیست نگو عجز و انکسار
آتش پرستی می کنم اینک من اختیار
کاتش پرست گردد همه خلق روزگار
تسخیر گلرخان کنم از نظم آبدار
احیای مردگان و هم از لعل خوشگوار
از یک دو بوس بخش حیاتم مسیح وار
بگشا زبان به مدح امام بزرگوار
سترو ریاض حیدر و محبوب کردگار
قطب سما و غوث زمین مهر و مه حصار
ای کاش چون زمین شوم اندر رخت نثار
از خاک بوس روضه او دارد افتخار
کرد از فروغ شمس او نور مستعار
تا حشر بدر بود برین نیلگون حصار
چون توتیا ز چشم ملایک برد غبار
گردد پدید یا ز زمین کوکب آشکار
این از شکوفه انجم و اختر دهد شمار
چون آسمان مدار کند تا صف شمان
جز لؤلؤ خوشاب نیارد بهر دیار
رضوان بدیده دور کند از رهش غبار
گهتر ندیم قرب تو دارد ز خلد عار
بیرون شود ز قلازم الطاف کردگار

پیدا شد است گوهر ذاتت ز هفت دژ
گر ذوق قرب حق نربود از دلت شکیب
می ماند خشک دست اجل تا بروز حشر
هامون چه تاب داشت که با حیل و فریب
گر میخواستی بخیل و حشم در زمان درا
هر کس بدور کعبه کویت کند طواف
هرگز فشار قبر نه بیند الی قیام
شاهها منم که از ستم چرخ واژگون
گر شمع نیستم ز چه شب تا سحر چو شمع
خود واقفی ز حال پریشان من که چون
هستی تو معدن کرم و دست من تهی
از یک نم ز قلزم جود و عطای تو
گویی اگر ز لطف که یحیی غلام ماست
آخر ز بحر طبع چو غواص در مدیج
گر مباح توام ز چه سازد مرا فلک
ای بوالفضول نکته سنجیده بایدت
آنرا که آیه، آیه قرآن مدیج اوست
گویی که من مدیج طرازم زهی گزاف
حول است باب رحمت آنشه همیشه باز
تا باشد از عنایت خلاق لایزال

احباب را به سجده درگاه تو جبین

چندان بود که روز قیامت کند قرار

مخمس در نعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

ای گشته محو روی تو روحانیان همه
خدو سیان به درگاه تو پاسبان همه
خم گشته در سجود تو کروبیان همه
ای راز نه فلک ز جبینت عیان همه
در دامن تو حاصل دریا و کان همه

از ماسوا نموده ترا ایزاد انتخاب لولاک جز به شأن تو نیامد به کس خطاب
لوح و قلم ز نعت تو ننوشته نیم باب اسرار چهار دفتر و مضمون نه کتاب
در نقطه تو ساخته ایزد نهان همه

آن شب که بوده‌ای بدر دوست میهمان شد پیش شمع روی تو مشکاتی آسمان
پروانه‌سان ملک زده صف بهر جانفشان قدوسیان به امر خداوند کن فکان
پیش تو سر گذاشته بر آستان همه

رضوان نثار کرده به ایمای جلوه‌ات غلمان و حور را پی یغمای جلوه‌ات
صف بسته انبیاء به تمنای جلوه‌ات روحانیان برای تماشای جلوه‌ات
چون کودکان بر آمده بر آسمان همه

از خاک پات یافته جان هر چه جسم هست بشکست سحر چشم تو هر جا طلسم هست
اسم تو بر صحیفه گل بآء بسم هست کردی جدا به تیغ زبان هر چه اسم هست
نام از تو یافت چرخ و زمین و زمان همه

ای یگه تاز عرصه میدان عرش و فرش شد پیر جلوه تو جوانان عرش و فرش
کردی پیاده شاهسواران عرش و فرش در عرض حال بسته زبانان عرش و فرش
یکسر نموده‌اند ترا ترجمان همه

در بحر و بر و معدن گوهر درین بساط در تحت و فوق و جت و کوثر درین بساط
در آسمان و انجم و اختر درین بساط غیر از تو نیست شعله دیگر درین بساط
افلاک را کمند شرار دخان همه

تا زیب یافت بیت خدا از قدوم تو در خاک پست کشت خدایان زشترو
کردی کمند گردن گردان ز تار مو شیران تیز صولت و پیلان جنگجو
دارند عاجزانه بدست دعا همه

ای باطل از کلام تو ادیان اهل سحر وز ذره تراب تو بر نور چشم مهر
شاهان عرش و فرش بیای تو سوده چهر از قطره تا به قلزم و از ذره تا به مهر
پیش تو در سجود نهان و عیان همه

ای مفرش حریم تو فردوس با جنان گلدسته رواق تو قندیل آسمان
روح الامین به سطح نعال تو پاسبان از بهر خدمت تو ملایک چو بندگان
ز اخلاص بسته‌اند کمر بر میان همه

ای انبیاء به طره گیسویت پای بست وی اولیاء به حبل متین تو بسته دست
 مأمور امر تست به کونین هر چه هست محکوم تست چرخ بلند و زمین پست
 در امر تست نار و نعیم و جنان همه
 بازار مصر حسن شکست است رنگ تو یوسف فتاده همچو غلامان به چنگ تو
 محشر عیان شود ز قد شوخ و شنگ تو افلاک پیش قامت همچون خدنگ تو
 خم کرده اند پشت ادب چون کمان همه
 ای آفتاب قرص جو سفرهات سما از خوان نعمت تو رسد بر همه غذا
 در باب رحمت بود عالمی گدا غیر از تو هر که هست درین میهمان سرا
 نان تو می خورند درین گرد خوان همه
 ای عالمی شده ز ازل بندهات چو صبح کونین را ضیاً ز شکر خندهات چو صبح
 خورشید سر زد از رخ تابندهات چو صبح برجسته از فروغ دل زندهات چو صبح
 دلمردگان خاک ز خواب گران همه
 ای نوربخش عین ملایک ز گرد پا روشن ز شمع عارض تو بزم انبیا
 خاک درت بچشم ملک کحل توتیا غیر از تو نیست مردمک دیده را ضیاً
 روشن ز تست چشم زمین و زمان همه
 آنانکه دل به عشق جمال تو داده اند چشم طمع به ذوق وصال کشانده اند
 چون بندگان به روضه پاکت فتاده اند پیش تو سر به خاک مذلت نهاده اند
 بآن علو مرتبه روحانیان همه
 پیش گل ریاض تو خاری بود جنان جاروب گلشن تو ز گیسوی حوریان
 طوبی ز بهر قصر تو گردیده سایبان در خدمت تو تازه نهالان بوستان
 ایستاده اند بر سر پا چون سنان همه
 ای کنت و کنز مخفی یزدان لسان تو گنجینه صفات الهی زبان تو
 همواره انبیاء شده محو بیان تو نه آسمان ز شوق لب در فشان تو
 واکرده اند همچو صدف ها دهان همه
 ای پیشوای راه هدایت نظر فکن کز بار معصیت بخمیده است پشت من
 ره دور و پا بر آبله تب لرزه ام به تن پاس نفس بدار و قدم را شمرده زن
 دارند چشم بر تو درین کاروان همه

یحی ز شوق نعت تو شب تا سحر نخفت
از سعدن ثنای تو چون یک گهر نسفت
آخر خموش گشت و زبان در دهان نهفت
صائب ز وصف روی تو جز این سخن نگفت
ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه

مخمس در مدح حضرت سیدالشهداء علیه السلام

چون حضرت حق دلبر و دلداری حسین است
سلطان رسل عاشق رخسار حسین است
هم سر خدا شایق نظار حسین است
زهر (س) همه دم مایل انوار حسین است
روشن فلک از چهره گلنار حسین است

چون کرم تکلم بشود آن لب زیبا
هر نکته او دُر وجود است بجانها
هر مرده دل از مرحمتش یافته احیاء
از یک سخنش زنده شود صد پیر مسیحا
موسی ز ازل عاشق گفتار حسین است

یکدم بشود گرز کرم، گرم تبسم
دندان وی از خنده نماید ز تکلم
از شرم شود آب در و گوهر قلزم
مجمهر بشود شمس و سپند این همه انجم
هر نور قمر از مه رخسار حسین است

رخساره او تا ز عرق لاله فشان شد
اندر صدف خسته دلان گوهر جان شد
چون ماه جمالش ثمر اشجر جان شد
تا سرو قدش در چمن حسن روان شد
طوبی خجل از جلوه رفتار حسین است

معمار ازل قُبَّه قصرش چو بنا کرد
هر خشت وی از گوهر و مرجان و طلا کرد
هم فرش به صحن در او هفت سما کرد
در کرب و بلا تا شه دین مسکن و جا کرد
جبریل و ملک خادم دربار حسین است

تا باغ شهادت شه دین ساخته آباد
هر لاله رخی شد ثمرش با قد شمشاد
مابین وی هفتاد و دو گلرنگ چو جا داد
شد بلبل آن اصغر بی شیر و نوا داد
یزدان جهان عاشق گلزار حسین است

بشنو صفت هر گل آن سید و سرور
بشگفته چو شد غنچه سر بسته اکبر
قاسم که حنا بست ز خون چون گل احمر
شد لاله سیه روی ز داغ علی اصغر
شمشاد بخون غرقه علمدار حسین است

شه چون جگر تشنه لبِ نهرِ فرات استدر کام جهان زهر فنا آب حیات است
ای دیده گرت روز جزا میل نجات استغون از مژه می ریز که چون صوم و صلات است
بر هر که عزا دارد و دل افگار حسین است

هر تن که ز جان خاک در کرب و بلا شد یا گرد ره زائر شاه شهدا شد
صد مرتبه بر عقد گهر طعنه سرا شد تسبیح شد و بر کف ارباب دعا شد
الحق به ازین عزت زوار حسین است

یا رب به بزرگی تو ای قادر ذوالمن یا رب به شهیدان جدا گشته سر از تن
کین مجلس ما را به حیات و دم مردن کن از کرم کرب و بلا منزل و مسکن
مختص دل یحی که طلب کار حسین است

تعلیقات

طرح تعلیقات گنجینه ۳ در مورد تکیه خانه‌ها و حسینیه‌های افغانستان و معرف مناقب خوانها که از ثناگویان ذات اقدس الهی و مداحان اهل بیت علیهم الصلوات والسلام‌اند، که سهم بزرگ و غیرقابل انکار و ارزنده در زنده نگهداشتن فرهنگ ادبیات مذهبی داشته‌اند و حق بزرگی بر پیروان خاندان عصمت و طهارت دارند، این بود که زندگی نامه هر یک از مداحان با عکسهایشان ثبت گردد، متأسفانه با اینکه چندین بار اعلان در مجامع مناقب خوانی و فرستادن پیام، به جز چند نفر معدود از عده کثیری از آنها در جمهوری اسلامی ایران جواب مثبت ندادند. با کمال انکسار معروض می‌دارد که برادران مناقب خوان و شاعران مذهبی افغانستانی اگر درین مورد می‌خواهند همکاری نمایند، زندگی نامه‌های خود را با دو قطعه ۴x۶ و هم زندگی نامه و یا نام مناقب خوانی و یا شاعری با اثرش از قلم مانده باشد به آدرس:

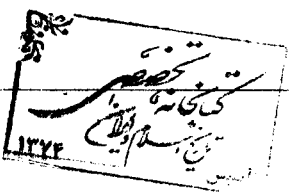
فردیس (کرج) - صندوق پستی ۳۱۷۵۵/۱۶۶

بفرستند تا در بخش دوم گنجینه ۲ که در دست تدوین است ثبت گردد. سپاسگزارم

حاج دکتر ریاضی هدی

ردیف	مضامین	نویسنده	موضوع	صفحه
۱	احمد نانا	شاگرد تائب	۱	۲۰
۲	ابراهیم سمساری	خانی های چنداول	۲	۱۹
۳	امیر محمد لنگ	افشاری	۳	۱۸
۴	برائعی منتوفروس و منتوبز		۴	۱۷
۵	برات علی		۵	۱۶
۶	جان محمد		۶	۱۵
۷	جمعه خان		۷	۱۴
۸	جمعه حاجی نانوای چنداولی (از قدیمیها)	شاگرد تائب	۸	۱۳
۹	جمعه حاجی (از قدیمیها)	شاگرد زکاء	۹	۱۲
۱۰	حبیب الله بیاز دوز شهنشاه چنداول (از قدیمیها)		۱۰	۱۱
۱۱	حبیب الله بیاز		۱۱	۱۰
۱۲	حسین داد نانا		۱۲	۹
۱۳	حسین علی تاجدار مرادخانی (از قدیمیها)		۱۳	۸
۱۴	حیدر کاکا فرزند پیرمحمد		۱۴	۷
۱۵	خان علی شاگرد مهندس میرمحمد حسن عمرانی شاعر		۱۵	۶
۱۶	رستم علی شالیاف شاگرد مهندس میرمحمد حسن عمرانی شاعر		۱۶	۵
۱۷	دژ محمد خیاط		۱۷	۴
۱۸	دین محمد		۱۸	۳
۱۹	رجب علی اسود غریبچی (از قدیمیها)	شاعر و مرزا	۱۹	۲
۲۰	رستم علی فرزند خلیفه محمد رفیق		۲۰	۱

۴۱	شیرعلی بابیه پدر حاجی رجب بابیه تکیه دار مزار	۶۲	غلام عباس مهندس افشار
۴۲	عبدالصمد امیری فرزند غلام علی خلیط	۶۳	غلام علی حاجی (از قدیمی‌ها)
۴۳	علی احمد افشار نانوا	۶۴	غلام قادر (از قدیمی‌ها)
۴۴	علی اکبر قایل چنداولی شاگرد شتمانی شاعر	۶۵	غلام نبی حاجی (از قدیمی‌ها)
۴۵	علی اکبر	۶۶	غلام حسن (محمد حسن) کرمی بنجار استاد و شاعر مزاری
۴۶	علی اکبر حاجی شاگرد شتمانی	۶۷	فیضی رساله دار شاگرد بلیل (از قدیمی‌ها)
۴۷	عباس قلی افشار (از قدیمی‌ها)	۶۸	قربان علی نوه سرکی
۴۸	عبدالرحمن مدیر چنداولی (از قدیمی‌ها)	۶۹	کاکری زوگر
۴۹	عبدالله وکیل مرادخانی شاگرد مرحوم فقیر حسین شیون	۷۰	محب علی شالیاف
۵۰	عبدالحسین فرزند حاجی رجب	۷۱	محمد ابراهیم بی دندان
۵۱	عبدالمجید کلاه دوز	۷۲	محمد اسحق محسنی فرزند محمد حسن مسکر
۵۲	غلام حسین پریشان	۷۳	محمد اسلام قهوهچی سه دکان چنداول شاگرد بلیل
۵۳	علی محمد بنجار فرزند کلانتر گل جان	۷۴	محمد اصغر احمدی فرزند محمد قاسم خیاط کوهی چنداول
۵۴	غلام حسین فرزند حاجی رجب	۷۵	محمد اکبر
۵۵	غلام سخی افشار	۷۶	محمد اکبر فرزند نور علی باشی کارکرها و شالیاف
۵۶	غلام سخی شهید شاگرد دانی محمد حسین	۷۷	محمد اکرم قهوهچی سه دکان چنداول شاگرد بلیل
۵۷	غلام سخی فرزند ملا محمد حسن	۷۸	محمد اکرم نهنگ (از قدیمی‌ها) استاد
۵۸	غلام سخی شیخ علی	۷۹	محمد اکرم افشار
۵۹	غلام سخی حیدری فرزند غلام علی خیاط مرادخانی	۸۰	محمد امان کیسیا فرزند محمد حسن عطار شاگرد نهنگ
۶۰	غلام عباس مسجدی فرزند خلیفه مسجدی چنداولی	۸۱	محمد جعفر خیاط شاعر و پیش کسوت کلبی
۶۱	غلام علی مسجدی فرزند خلیفه مسجدی چنداولی	۸۲	محمد حسن پهلوان فرزند علی احمد افشار نانوا
۸۳	محمد حسن	۱۰۴	محمد حسن فرزند محمد ناصر مشهور به محسن ضابط سرهنگ



محمد مهدی فرزند میرزا محمد اصغر مایل مزاری	۱۰۵	محمد حسن ملا (از قدیمی‌ها)	۸۴
محمد مهدی فرزند محبوب	۱۰۶	محمد حسن کر بلائی	۸۵
محمد مهدی فرزند محمد یعقوب	۱۰۷	محمد حسین دایی (از قدیمی‌ها) شاگرد میرزا سلطان محمد چنداوی	۸۶
محمد مهدی مرادخانی مشهور به میرزا مهدی (از قدیمی‌ها)	۱۰۸	محمد رضا کاکه مرادخانی	۸۷
محمد نادر قلمچهای (از قدیمی‌ها)	۱۰۹	محمد رفیق خلیفه	۸۸
نجیب الله	۱۱۰	محمد زلی، فرزند بائی، محمد اکبر	۸۹
نور احمد شیونزاده فرزند فقیر احمد فرزند میرزا فقیر حسین	۱۱۱	محمد شریف فرزند حاجی رجب	۹۰
نورالدین شالباف سیاه منصورهای چنداول	۱۱۲	محمد شریف راننده از گروه‌های چنداول	۹۱
نور علی شالباف چنداول	۱۱۳	محمد شریف حاجی مسگر (از قدیمی‌ها)	۹۲
نور زعلی شیرزاده فرزند شیرعلی مسگر	۱۱۴	محمد صابر کابلی چنداوی فرزند میرزا محمد سرور علاقه بند	۹۳
محمد هاشم ابراهیمی فرزند میرزا محمد ابراهیم	۱۱۵	محمد صفی سقا	۹۴
میرحسین فرزند سید جمفر قاری قرآن شالباف	۱۱۶	محمد غلام بنه کابلی چهاردهی	۹۵
میر محمد حسن عمرانی مهندس بند وانها و شاهر	۱۱۷	محمد علم خیاط کابلی	۹۶
میرابو طالب	۱۱۸	محمد علی کر بلائی مرادخانی	۹۷
میرعلی اکبر فرزند سید رضا برادر میرعباس خادم زیارت ابوالفضل مرادخانی	۱۱۹	محمد علی حاجی نالوا شاگرد نائب	۹۸
مهرعلی ملکر (از قدیمی‌ها)	۱۲۰	محمد علی نالوا مؤذن زیارت ابوالفضل (ع) مرادخانی	۹۹
		محمد علی قاقچه (از قدیمی‌ها)	۱۰۰
		محمد قاسم رواق پیراز دوز (از قدیمی‌ها)	۱۰۱
		محمد قدیر فرزند لوامشر از چهار سوق چنداول	۱۰۲
		محمد کبیر (از قدیمی‌ها) مرادخانی	۱۰۳